



مقبره لیا (مقبره عشق و هوس)

داستانی از عشق و شهوت ...

رابطه ای متفاوت بین دنیل آندو استاد باستان شناسی
دانشگاه مکورن و لیا دیزی دانشجوی تازه وارد ...

ساحل

از زبان لیا :

نفس عمیق کشیدم و در کلاس روزدم .

کسی از پشت در گفت بفرمائید .

همیشه متنفر بودم از مرکز توجه بودن . اما وقتی وسط ترم دانشگاهتو

عوض میکنی ... تو هر کلاسی مرکز توجه میشی ...

خوشبختانه این آخرین کلاسی بود که امروز باید میرفتم و متاسفانه دیر رسیده بودم .

آروم در کلاس رو باز کردم اما با دیدن مرد جوون رو به روم مردد شدم. باستان شناسی رشته ای نبود که استاد های جوون داشته باشه ! اونم از نوع انقدر خوشتیپ برای همین با تردید گفتم

- ام ... سلام ... من دانشجوی جدید دکتر دنیل آندو هستم ... فکر کنم کلاسو اشتباه اومدم .

ابروهاش بالا پرید و چشم های نافذ و مغرور رو بیشتر به رخ کشید . اما گوشه لبش هم با لبخند پیروزمندانه ای پر رنگ شد و گفت

- درست اومدین ... خانم ... لیا دیزی ... دقیقا به موقع هم اومدین چون داشتیم راجب مقبره لیا صحبت میکردیم .

درست اومدم ؟ دنیل آندو واقعا خودش بود ؟ یا یه دانشجو یا جایگزین بود . انقدر درگیر این افکار بودم که متوجه نشدم گفت راجب چی صحبت میکردیم .

با اشاره دستش به سمت صندلی خالی رفتم و نشستم . کلاس خلوتی بود . مثل تمام کلاس های باستان شناسی . شاید به تعداد انگشت های دست دانشجو داشت .

دنیل آندو یا آقای جذاب و مغرور گفت

- خب ... داشتیم میگفتم ... مقبره لیا که به مقبره هوس یا شهوت هم معروف بود محل دفن ملکه لیاست ... همسر فرعون سوم ... حالا کسی میدونه چرا به مقبره اش میگن مقبره هوس ؟

هیچکس جوابی نداد . نگاهش رو من ثابت شد

- شما خانم لیا دیزی ... میدونین ملکه هم نام شما چرا چنین لقبی داشت ؟

با سر گفتم نه و اضافه کردم

- من اسمم مصری نیست ...

ابروئی بالا انداخت و گفت

- پس کجائیه ؟

مسلم اسمم مصری نبود

اما خب دقیقا نمیدونستم کجائیه

تنها چیزی که میدونستمو به زبون آوردم .

- اسم معشوقه پدشاه عبری بوده ...

گوشه لبش فرم یه لبخند بالا رفتو گفت

- درسته ... خب ... ادامه درسمون ... ملکه لیا ... در زیبائی زبان زد بود

... اما همونطور که زیبائی متفاوتی داشت ... خواسته های متفاوتی هم

داشت...

سکوت کرد

نگاهش تو کلاس چرخید .

دوباره رو من ثابت شدو گفت

- چه تو ثروت ... چه تو عشرت اون مثل بقیه زن ها نبود ... معشوقه

های فراوان ... هدیه های پر زرق و برق ... ملکه لیا یه ملکه متفاوت

بود ... بعضی ها معتقدن اون حتی برده های جنسی از مرد ها داشت...
و مدارکی هم تو مقبره لیا از این ادعا وجود داره...

نمیدونم چرا تنم داغ شده بود

اثر نگاه این استاد جوون بود !

با حرفی که میزد ؟

تاریخ و باستان شناسی هیچوقت تا این حد سکسی نبود
بیشترین بحثی که همیشه بود شاید راجب اندام سالم مونده مومیایی
ها بود .

یا جنین سالم تو بدن مومیایی!

که هیچکدوم بحث سکس حساب نمیشد .

اما امروز اینجا ماجرا فرق میکرد .

دنیل آندو یا کسی که جای اون ایستاده بود گفت

- پس همونطور که میبینین ... ما اینجا یه ملکه داریم که برخلاف
خیلی از ملکه ها هیچ به پاکدامنی معروف نبود ... بلکه به شهوت و
هوسبازی معروف بود ... ملکه ای که حتی معشوقه پادشاهای هم رده
همسر خودش هم بود .

اینو که گفت به من نگاه کرد دوباره

باز همون لبخندو زدو ادامه داد

- از جمله معشوقه پادشاه عبری که وصف عشقشون تو کتابای زیادی
هست

انگار آب یخ ریختن رو سرم ...

لیا... معشوقه پادشاه عبری...

کسی که پدرم اسم منو از رو اسم اون انتخاب کرد ...

همین ملکه لیا ... ملکه عشق و شهوت بود!

لبخند رو لب دنیل نشون میداد از دیدن قیافه من داره لذت میبره .

سرمو پائین انداختم

اما اون پر رو تر از این حرف ها بود چون پرسید

- خب خانم لیا دیزی ... نه تنها نا امید کننده است که

یه دانشجو سال آخر باستان شناسی ارتباط بین دو

پادشاه مصر و عبری رو شناسه!

صداش نزدیک تر شد و ادامه داد

- از اون نا امید کننده تر اینه که یه نفر سابقه اسم

خودشو ندونه .

لب گزیدم و سرمو بلند کردم

روز اول بهتر از این نمیشد

با دیدن دنیل که دقیقا رو به رو من بود جا خوردم

همه نگاه ها رو ما بود که دنیل گفت

- کیا دیگه تو این کلاس ارتباط این دو پادشاه رو
نمیدونستن ؟

هیچکس چیزی نگفت !

دروغگوهای زشت ... یعنی همه میدونستن جز من ؟

یکی از دختر های کلاس که زیادی برای رشته باستان
شناسی خوشکل بود با غرور گفت

- ترم پیش تو واحد جنگ های جنسیتی علت دشمنی
این دو پادشاه رو گفته بودین ... اما اسم ملکه و سابقه
درخشانشو الان گفتین ...

سابق درخشانو وقتی میگفت با پوزخند به من نگاه
میکرد .

انگار چون اسم من لیا بود منم چنین آدم هوس بازی
بودم !

صدای ته ذهنم گفت نکه نیستی ...

نه ... مسلمه نیستم ... اگه بودم تو بیست و دو سالگی
باکره نبودم ... بودم ؟

من فقط ذهن سکس فعالی دارم ...

تخیالت سکس که کسی رو هوسباز نمیکنه ؟ میکنه ؟

با صدای دنیل از افکارم بیرون پریدم که گفت

- برای این بی اطلاعی شما نیازه که یه کار جبرانی انجام
بدین ...

شوکه نگاهش کردم

- کار جبرانی ؟

سر تکون دادو برگشت سمت میزش و گفت

- بعد کلاس بیاین دفترم خانم دیزی ... خب درس
کافیه بریم سراغ کار های شما ... امروز نوبت کنفراس
کیه ؟

هنوز تو شوک داشتی نگاهش میکردم .
روز اول و کار جبرانی ؟ بخاطر این بی اطلاعی ؟
خب من این درسو نگذرونده بودم از کجا باید
میدونستم ؟
نگاهم ناخداگاه تو صورت و اندام دنیل آندو چرخید !
واقعا این مرد خود دنیل آندو بود ؟
اندام ورزیده اش بیشتر مناسب استاد رشته های
ورزشی بود تا باستان شناسی .
از اون گذشته خبری از عینک های ته استکانی و
صورت خسته نبود
چشم های قهوه ای و نافذش با موهای جو گندمیش
اونو شبیه استاد های یکی از مجله های مد کرده بود .
نگاهمون تو هم گره خورد و لبخند معنی داری تحویلیم
داد.
انگار متوجه شده بود دارم دید میزنمش ...
ناخداگاه داغ شدم و سرمو پائین انداختم...

ناخداگاه داغ شدم و سرمو پائین انداختم...

یعنی چه کار جبرانی میخواد به من بده؟!

از زبان دنیل :

به صندلیم تکیه دادم و منتظر موندم تا لیا دیزی بیاد
پیشم

سوپرایز جالبی بود

خبر داشتم دانشجو جدید قراره بیاد .

مدارکشم چک کرده بودم .

اما عکس تو مدارکش کجا و این دختر کجا ...

از هون لحظه که وارد شد و مثل یه دختر بچه ترسیده
نگاهم کرد حس کنجکاویمو بیدار کرد

با موهای باز که دور صورتش ریخته بود و چتری هائی
که تا روی عینکش می اومد

چشم هاش از پشت عینک هم کاملا جذاب بود .

تیله های آبی درشت با مژه های پر پشت

شاید از چشم خیلی ها این جزئیات دور بمونه .

اما یه باستان شناس که کارش پیدا کردن گنج از دل
خرابه هاست ...

امکان دنداره این جزئیات رو نبینه ...

من عاشق جزئیات بودم و زیبائی های که باید کشف
میشدن ...

نه زیبائی هائی که هر کسی تو نگاه اول اونو میدید .
دختر های که تو نگاه اول نظر همه رو جلب میکردن
هیچوقت برای من جذاب نبودن ...

جذابیت واقعی برای من چیزیه که لایه لایه باید
کشفش کنی ...

چیزی که از دید همه پنهان باشه و تو کشفش باشی ...
لیا اندام لاغری نداشت اما ظریف بود و هممم
درسته قدش یکم کوتاه بود ...

اما... تو ذهنم اندامشو تصور کردم ... لبخندی کنج
لبم نشست ...

بلاخره بعد از چند سال گشتن حس میکردم موردی که
میخواستمو پیدا کردم ...

هرچند باید اول مطمئن شم مثل ظاهرش که جذبه
کرده ... باطنش هم مناسب من هست یا نه !

تقه ای به در اتاقم خورد

لبخندی که رو لبم نشستو محو کردم و جدی گفتم
- بیا تو

در باز شد لیا با تردید اومد تو . سلام آرومی کرد و جلو
در ایستاد . یکم انگار ترسیده بود و این حس خوبی بهم
میداد .

با چشمم به در اشاره کردم و گفتم

- درو ببند لیا و بیا بشین ...

سر تکون داد و درو بست اما رو به رو میزم ایستاد و
نشست ...

به صندلی اشاره کردم که گفت

- راحتم دکتر آندو

خیلی جدی گفتم

- اما اینجوری من ناراحتم .

چشم هاش گرد شد و سریع نشست

خوبه ... حرکت مناسبی بود . چند لحظه نگاهش
کردم تا بالاخره خودش گفت

- من واحدی که مربوط به این مبحث بود رو پاس
نکرده ام برای همین راجب این جنگ ها و مقبره ها
اطلاعاتی نداشتم .

میدونستم این واحدو پاس نکرده بود. تو لیست درس
هاش دیده بودم . برای همین گفتم

- با این حساب میخوای چکار کنی ؟ این واحد تا ترم
سال آینده ارائه نمیشه و تو الان ترم آخری ...

لبشو تر کردو گفت

- نمیدونم .

خودمو با پرونده اش رو به روم الکی سرگرم کردم
گفتم

خودمو با پرونده اش کی سر گرم کردم و گفتم
- با توجه به واحد های که گذروندی فکر کنم بتونم
بهت به جای این درس یه پروژه بدم !
با ابروهای بالا پریده نگاهم کردو آروم پرسید
- جدا ؟

سری تکون دادم و گفتم
- آره ... اما قانون اینجا اینه که پروژه ای که بر میدارینو
حتما باید شیش ماهه تحویل بدین و تمدید یا کنسل
نداره... فکر کنم خوندی تو قوانین دانشگاه
سریع سر تکون داد و گفت
- بله ... خوندم ... منم علاقه ای به تمدید ندارم.
میخوام زودتر مدرکمو بگیرم .
دقیق نگاهش کردم و گفتم
- پس معلومه برنامه ویژه ای برای بعد کالج داری
لبخند نگرانی زد و گفت
- تقریبا ...

- ممکنه بدونم برنامه ات چیه؟
- مردد سر تکون داد و گفت
- میخوام عضو تیم شناسایی مقبره سوم فرعون بشم... همونا که الان دارن ...
- پریدم وسط حرفشو گفتم
- میدونم منظورت کدوم گروهه... اونا زیر نظر کالج ما هستن ... پس برای همین کالجتو عوض کردی و اومدی اینجا
- اینبار با اشتیاق سر تکون داد و گفت
- خیلی از تیم ها زیر نظر کالج شما هستن
- آره ... اما میدونی که برای عضویت تو این تیم ها باید دوره خاص بگذرونی که ...
- به پرونده اش اشاره کردم و گفتم
- تو این دوره رو نگذروندی .
- دوباره چشم هاش گرد شد. دلم میخواست اون عینک لعنتی رو از چشم هاش بردارم و زاویه دیدمو باز تر کنم.

لیا با شوک گفت

- دوره خاص ؟

سر تکون دادمو گفتم

- آره ... تو سایت کالج نوشته شده. قسمت آموزش

های قبل از کاوش ...

نا امیدی از صورتش میبارید .

هرچند دوست نداشتم خلاف قوانین کار کنم و از

موقعیتم برای رسیدن به هدفم سو استفاده کنم

اما بعد از چند سال یه دختر برام جذاب شده بود

نمیخواستم مثل دفعه قبل خیلی راحت از دستش

بدم.

واقعا دیگه نیاز به تنوع و سرگرمی های داغ داشتم.

برای همین گفتم

- البته اگه بتونی پروژه ات رو خوب انجام بدی ...

شاید بتونم یه دوره خصوصی برات بذارم که زودتر به

هدفت برسی ...

دوره خصوصی رو که گفتم تو ذهنم تمام برنامه هایی
که تو چند وقت گذشته دلم میخواست با یه نفر
پیاده کنم مرور شد

اما سریع همه رو پس زدم
فعلا زود بود برای این فکر ها
لیا چشمش برق زد و خواست چیزی بگه که سریع
گفتم

- اما زیاد امیدوار نباش... همه چی بستگی به عملکردت
داره پس بهتره اول به پروژه ات تمرکز کنی .
با ذوق سر تکون دادو گفتم
- چشم ... پروژه ام چی هست ؟
- دوتا گزینه بهت میدم میتونی انتخاب کنی ...
کشو میزمو باز کردم و دوتا برگه مربوط به پروژه های
تائید شده و خالی رو به سمت لیا گرفتم

اینجا و با این انتخاب لیا مشخص میشد میتونم روش
حساب کنم ! یا حدسم راجبش اشتباهه ...

لیا برگه هارو ازم گرفتو مشغول خوندن هر دو شد ...
از زبان لیا :

پس خودش بود! جدی جدی !

دنیل آندو ... استاد تمام گروه باستان شناسی !

مدیر گروه رشته کاوش !

خوشتیب! قد بلند ! خوش هیكل و ... لعنت بهت

دنیل آندو ... سکسی !

موهای جو گندمی و چشم های نافذ قهوه ایش با تیپ

مردونه ای که زده بود باعث میشد فکر کنی همین الان

از روی جلد مجله وگ اومده بیرون !

اگه میدونستم با چنین مردی قراره ملاقات کنم !
امروز حتما به خودم بیشتر میرسیدم
با این افکار خنده ام گرفت ! مثلا میخواستی چکار
کنی؟ تیپ بزنی و استادتو اغفال منی؟!
نکه خیلی تخصص داری تو زمینه اغفال مرد ها؟!
برای همین تا این سن باکره و تنها موندی !
سری به این افکار احمقانه تکون دادم و شروع کردم به
خوندن برگه تو دستم .
دنیل آندو با این تیپ و قیافه و جایگاه اجتماعی مسلما
هیچ شبی تخت خوابش خالی نیست ...
اگر هم باشه جائی برای من که بیشتر شبیه کرم کتاب
هستم نداره .

دنیل آندو با این تیپ و قیافه و جایگاه اجتماعی مسلما
هیچ شبی تخت خوابش خالی نیست ...

اگر هم باشه جائی برای من که بیشتر شبیه کرم کتاب
هستم نداره .

پس بهتره دیگه بهش فکر نکنم!

عنوان پروژه اول رو خوندم .

بررسی ریشه ای علل انهدام ساسله سیترا در صده اول
قبل از میلاد مسیح .

حتی ریز جزئیات پروژه رو هم نخوندم. از این
مطالعات بیزار بودم .

عنوان پروژه دوم رو خوندمو ناخداگاه لبخند نشست
رو لبم

- دسته بندی اسناد باستانی پیدا شده مربوط به قرن هفده میلادی از خانه باستانی دیان.

بازم بدون خوندن جزئیات رو کردم به دنیل و گفتم

- این ... این موردو انتخاب میکنم !

برگه رو به سمتش گرفتم که نگاه گذرائی بهش انداخت.

از حالت صورتش مشخص نبود چی تو سرشه .

فقط سری تکون دادو گفت

- خوبه ... از کی میتونی شروع کنی ؟

- از هر وقت شما بگین !

- امروز عصر چطوره ؟

- عالیه ...

تا اینو گفتم یکم پشیمنون شدم .
شاید چون دنیل متعجب تر نگاهم کرد.
کاش میگفتم نه امروز عصر یه جائی قرار دارم !
اما انقدر سریع قبول کردم که فکر کنم خودش حدس
زد چه آدم بیکار و تنهائی باشم !
بازم به جوابم فقط سر تکون داد.
برگه رو دوباره به من دادو گفت
- این پیش خودت بمونه . آدرس جائی که اسناد هست
پائین برگه نوشته شده .
راس ساعت 6 امروز تو این آدرس باش !
چشمی گفتم و بلند شدم
حس کردم نگاهش رو اندامم چرخید .

اما میدونستم این یه توهمه !

هیچ استادی تو دانشگاه اندام دانشجوهاشو دید
نمیزنه !

اونم چنین استادی !

دنیل بدون نگاه کردن به من در حالی که برگه های
روی میزشو مرتب میکرد گفت

- بهتره دیر نکنی خانم دیزی ... این پروژه کلید پایان
درست و رسیدن به تیم کاوشه ... یادت باشه ...

بازم چشم گفتمو با خدا حافظی سریعی از اتاقش زدم
بیرون

درو که بستم نفس تازه گرفتم

چقدر اتاقش بوی عطرشو میداد

چقدر اتاقش بوی عطرشو میداد

انگار عطرش توی بینیمو پر کرده بود!

حس میکردم دارم خواب میبینم!

از اون خواب ها که صبح بیدار میشی و میگی کاش
واقعیت بود.

به ساعت نگاه کردم

ساعت نزدیک 3 بود.

زیاد وقت نداشتم برای آماده شدن

اونم تو اتاق من که هنوز همه چی توی چمدون هام
بود.

سریع از دانشگاه زدم بیرون و سوار دوچرخه ام شدم.

مسلمای هیچکس با این تیپ دوچرخه حدس نمیزد من
دختریه میلیاردر باشم !

و این دقیقا چیزی بود که من میخواستم !

یه زندگی بای میل من به دور از هر نوع حاشیه .

آپارتمانم تا دانشگاه خیلی دور نبود .

یه ساختمون دانشجویی دنج نه خیلی لوکس ... نه

خیلی دست پائین ...

یه چیز کاملا متوسط اما یکم شلوغ .

دوچرخه ام رو تو محل مخصوص قرار دادم و وارد

ازدحام لابی شدم

با این افکار به سمت آسانسور رفتم که دستی رو پشتم

نشستو باسنمو تو دستش فشار داد

از جا پریدمو برگشتم به پشت سرم
مرد جا افتاده و موقری نیشخندی تحویلیم داد و رد شد
باورم نمیشد چنین مردی چنین حرکتی انجام داده
باشه
زبونم بند اومده بود و تو شوک بودم
واقعا؟ این مرد بود که این کارو کرد؟
باید بهش حرف میزدمو آبروشو میبردم
اما اگه کار اون نبود چی
چند لحظه با شوک ایستاده بودم.
اگه کار اون بود و من مثل احمقا نگاهش کرده باشم
شک ندارم فکر میکنه خوشم اومده و تکرار میکنه
نمیدونستم باید چکار کنم؟

برم به لابی من بگم فیلمو چک کن کی منو دستمالی
کرده ؟ عصبی و کلافه به سمت آسانسور رفتم
باید میکوبیدم تو گوشش حالا فوقش اشتباه بود .

با این افکار رسیدم اتاقمو به ساعت نگاه کردم

لعنتی کی انقدر وقت گذشته بود

از بین چمدون هایی که هنوز باز نشده بود دنبال یه
لباس مناسب گشتم .

اما نمیدونستم دارم میرم دقیقا کجا !

دامن بپوشم و لباس رسمی یا تیپ اسپرت همیشگی رو
بزنم ؟

با توجه به چروک بودن لباس های رسمیم تنها گزینه
ام همون شلوار جین و تیشرت بود

با عصبانیت شلوار جین پ دودیمو با یه پیراهن گل‌بهی
پوشیدم .

موهامو همینطور باز گذاشتمو کفشمو با پیراهنم ست
کردم .

آدرسو چک کردم . ننو شته بود موسسه یا سازمان
پس میشد امیدوار بود که تیمم خوبه .

قبل از اینکه دیر شه راه افتادم

اینبار تو آسانسور و لابی حسابی آماده بودم تا اگه کسی
دستش به من خورد بهش حمله کنم

اما اتفاقی نیفتاد و راحت رد شدم

با دوچرخه رفتن فکر خوبی نبود چون مسیر طولانی
بود و نمیخواستم خیس از عرق برسم

برای همین تا کسی گرفتمو بهش آدرسو دادم .

بعد از نیم ساعت منو جلوی عمارت بزرگ پیاده کرد

یکم مشکوک شدم !

اینجا یه خونه بزرگ بود که حسابی شیک و سر سبز

بود ... از پشت نرده های در تا خود خونه تقریبا

سیصد متر چمن و باغ بود .

هرچند در حد عمارت ما نبود !

اما شبیه جائی که اسناد باستان شناسی هم نگه دارن

نبود

شوکه داشتم به خونه نگاه میکردم که در جلوم صدای

باز شدن داد و کسی از آیفون کنار در گفت

- بفرمائید داخل خانم دیزی ...

خانم دیزی ... پس درست اومده بودم

درو باز کردم و وارد شدم

مسیر سبز و نسبتاً طولانی تا عمارتو رفتم و هر لحظه

قلبم تند تر میزد

احتمالاً به پیرمرد کلکسیونر این اسنادو خریده بود و

برای کار روی اونا باید می اومدم تو این خونه ...

وقتی در عمارت باز شدو دربون منو به داخل هدایت

کرد شکم بیشتر به یقین تبدیل شد

دگر ورودی و نمای سالن ورودی حسابی کلاسیک و

قدیمی بود

امیدوارم از اون پیرمرد های نق نقو و لجباز ...

با صدای آشنائی که از بالای پله اومد خشک شدم

دنیل آندو ...

- به موقع رسیدی لیا ...

سرمو بلند کردم و به دنیل نگاه کردم

لباس راحتی خونه تنش بود .

یه تیشرت طوسی با شلوارک مشکی !

یعنی ... استاد سکسی ... چنین عمارتی داره ؟

با شوک سر تکون دادم تا افکارم از سرم بره بیرون و

سریع گفتم

- سلام دکتر آندو ... اینجا ... ام ... اینجا منزل

شماست ؟

- خواهش میکنم خارج از دانشگاه منو دنیل صدا کن

... و ... بله ... اینجا خونه منه ...

حس کردم نگاه دنیل رو تنم چرخید

خدایای ... لیا ... رو تن تو برای چی نگاهش بچرخه
آخه؟

مگه اینکه بخواد قد کوتاه و اضافه وزنمو حساب کنه.

دنیل اومد رو به روی منو گفت

- اسناد مربوط به عمارت قدیمی خاندان ماست ...
برای همین تو عمارت من نگه داشته میشه ... با من
بیا لیا ...

لیا رو طوری تلفظ کرد که موهای تنم سیخ شد.

یا داشتم دیوونه میشدم!

یا دنیل واقعا یه چیزیش بود

اما بیشتر از این هنگ بودم که اسناد برمیگشت به

خاندان اون !

یعنی چنین خانواده قدیمی و معروفی بودن .

البته این توضیح میداد چطور یه مرد با سن دنیل
پست به این مهمی تو دانشگاه داره اونم تو باستان
شناسی !!

پشت سر دنیل رفتم تا به در بزرگی رسیدیم. درو باز
کرد که رو به یه راهرو بود ...

کنار ایستاد تا من وارد شدم . از جلوش که رد شدم
دستش رو کمرم نشست و گفت

- از این سمت ...

منو به سمت در سمت چپ هدایت کرد و در رو باز
کرد . رو به رواتاق کتابخونه بزرگی ایستاد بودیم.

اما عظمت کتابخونه چیزی نبود که منو شوکه کرده بود .

بلکه دست دنیل بود که از کمرم پائین تر رفته بود ...
درسته رو باسنم نبود ...

اما همینطور اگه پائین تر میرفت ... دقیقا میرسید به
برجستگی باسنم .

قبل از اینکه من بخوام حرکتی کنم دستشو برداشتم
وارد اتاق شد
منم سریع وارد شدم .

دیوونه شدم! حتما دیوونه شدم ... تقصیر این رملن
های اروتیکیه که میخونم ...

دنیل جلویه قفسه ایستاد و گفت

- اینجان ... از بالا تا پائین همه این اسناد هستن که تو باید بررسی کنی .

سر تکون دادمو نگاهم تازه تو کتابخونه چرخید
دور تا دور قفسه کتاب بود و وسط کتابخونه چند
مدل مبل و کاناپه مناسب لم دادن و نشستن و مطالعه
کردن .

فضای عالی بود . با صدای دنیل به خودم اومدم که
گفت

- خب ... سوالی نداری ؟

سریع پرسیدم

- از کی میتونم شروع کنم و چه ساعت هائی میتونم
بیام؟

دنیل لبخند مشکوکی زد و گفت

- از همین الان میتونی شروع کنی و هر تایم خالی که
داری کافیه یه پیام به من بدی تا ورودتو هماهنگ کنم
و بیای ...

- اوه ... عالییه ... ام ... البته الان نمیتونم شروع کنم .
یه ابروش بالا پرید

انگار انتظار این جوابو نداشت. سریع گفتم

- من تازه رسیدم و هنوز چمدون هامو باز نکردم ...
فکر کنم بهتره امروز به کار های شخصی برسم .

نمیدونم چرا حس کردم لبخند زدو گفت

- باشه ... اشکالی نداره ... هر وقت خواستی بری بگو

میرسونمت

منو برسونه؟

منظورش چی بود! نکنه واقعا به من چشم داره.

نزدیک بود خودم از حرفم بزنم زیر خنده

آره... یه استاد سکس به دانشجو معمولی و بی تجربه

اش چشم داره. اونم خلاف تمام قوانین دانشگاه.

تو دیگه چه آدم متوهمی هستی لیا

نگاهمو از دنیل گرفتمو به سمت کتاب خونه رفتم

- لازم نیست... خودم میرم...

- دیدم که با تاکسی اومدی... من با تاکسی های این

شهر ارتباط خوبی ندارم!

اوه... اما چطور دیده بود با تاکسی اومدم!؟

بازم نگاهش نکردم و یه کاور از اسناد رو بیرون کشیدم

و گفتم

- چرا؟

- یه مدت که بمونی خودت متوجه میشی!

این جواب اجازه سوال بیشتر تو این بحث رو گرفته بود.

برای همین گفتم

- از لطف شما ممنونم ... اما واقعا نمیخوام بهتون

زحمت بدم

- زحمتی نیست ... خودمم بیرون کار دارم

دیگه اینبار برگشتم سمتشو لبخند زدم

- مرسی ...

اونم با لبخند جوابمو داد و یهو پرسید

- لیا اسم خیلی خاصیه ... خانواده ات به تاریخ علاقه داشتن ؟

اوه ... نه ... باز این بحث ...

جدا از اسمم اصلا دوست نداشتم راجب خانواده ام صحبت کنم . سریع گفتم

- نمیدونم ... اما باید از پدرم پرسم .

- پرسیدی حتما به منم بگو ... برای منم جالبه ...

خدای من انگار نمیخواست بی خیال بشه

لبخند زورکی زدمو گفتم

- چشم حتما ...

خم شدمو اسنادو رو میز وسط کتابخونه گذاشتم

کاور رو باز کردم و چند برگو ورق زدم

اما رسیدم به یه سری نقاشی لختی و تحریک آمیز

خشک شدم !

اینا چه اسنادی بود ؟

سرمو بلند کردم که دیدم دنیل رو به روم نیست ...

ایستادم و متوجه شدم پشت سرمه .

برگشتم سمتش که انگار همین لحظه اونم برگشت

سمت کتاب خونه .

رفتارش یکم غیر طبیعی بود .

یا من باز داشتم توهم میزدم .

دوباره به اسناد نگاه کردم و ورق زدم .

پر بود از این تصاویر که ... اصلا عادی نبود !

نکنه یه شوخی بود؟! اینا ... اینا واقعا قدیمی بودن...

اینو از جنس کاغذ و سبک نوشته و طرح میشد

فهمید... اما ...

اما واقعا انتظار نداشتم تصاویر سکس اونم با ابزار

هائی که این روزا تو بورس هستو ببینم !

با صدای دنیل از جا پریدم که پرسید

- اتفاقی افتاده لیا ؟!

از زبان دنیل :

معمولا انقدر بی طاقت نبودم . اما وقتی لیا خم شد

میل شدیدی داشتم که نمای پشتش رو چک کنم .

نسبت به قد و هیکلش باسن خوبی داشت و وقتی خم

شد ... هممممم...

وقتی خم شدو از پشت بررسیش کردم ناخداگاه لبخند
رو لبم نشست .

عالی بود ... درست همون مدل که دوست داشتم !

وقتی از پشت شلوار جینش این بود ...

همم.... بی صبرانه منتظر بودم تو لباس زیر ببینمش...

اما زود برگشت سمت منو برای اینکه آثار دید زدنمو از

رو لباسم نبینه مجبور شدم سریع پشت کم بهش

اونکه نمیدونست تو سر من چی میگذره!

مسلمما اگه میدید چقدر تح ری ک شدم فکر میکرد من

یهمنحرف جنسی هستم که بایه نگاه اینجوری شده

چندتا نفسعمیق کشیدم و خودمو آروم کردم

برگشتم سمت لیا ...

خیره بود به نقاشی های توی اسناد !

از شانسش درست نقاشی های رابطه های عصر جدید
بود و قیافه لیا به طرز بامزه ای شوکه بود

کنارش ایستادم و پرسیدم

- اتفاقی افتاده لیا ؟!

جا خورد و بریده بریده چند برگ دیگه ورق زد تا از اون
نقاشی ها دور شه و گفت

- ام ... نه ... فقط ... من ...

- چی ؟

سرشو بلند کرد و به هم خیره شدیم. گونه هاش یکم

گل انداخته بود و پرسید

- این اسناد دقیقا راجب چی هستن ؟

مشکوک نگاهش کردم. جدی داشت میپرسید ؟

نگاه منو که دید با تردید گفت

- ام ... من ... برگه هارو کامل نخوندم ! اونجا نوشته بود ؟

سر تکون دادمو گفتم

- آره ... کامل نوشته بود ... اگه تونخوندی راجب چیه پس چطور انتخاب کردی میا ؟

صورتش سرخ تر شدو در حالی که داشت سعی میکرد برگه رو از تو کیفش بیرون بیاره گفت

- ام ... خوندم ... یعنی ... کلیتو خوندم ... خب من

کلا تمایلیم به خوندن و بررسی اسناده ... برای همین

این پروژه ...

یهو ساکت شد . چون دقیقا داشت برگه رو میخوند
میتونستم حدس بزنم کجا رسیده که اینجور ساکت
شده .

زیر لب زمزمه کرد

- اسناد سکسولوژی عصر جدید و ریشه یابی رابطه
های مدرن با توجه به مدارک کشف شده و تصاویر
موجود از دوره ...

با تردید سر بلند کردو نگاهم کرد

حالا کاملا صورتش سرخ سرخ بود !

یه ابرومو بالا انداختمو دستمو به سینه زدم

من فکر میکردم لیا اینو خونده و انتخاب کرده !

اما این دختر بیشتر از انتظار من گویا هول بود

به ناچار گفتم

- خب ؟ الان که خوندی ...

آروم سر تکون دادو لبشو تر کرد . سوالی سر تکون

دادمو گفتم

- میخوای انصراف بدی ؟

دهنش مثل ماهی باز و بسته شد اما چیزی نگفت

دوباره به برگه نگاه کرد

حس میکردم دارم فرصتو از دست میدم

برگشتمست کاناپه وسط و نشستم روش

دقیق نگاهش کردم و گفتم

- اگه بخوای میتونی انصراف بدی لیا !

سریعو بدون مکث پرسید

- نه نه... مشکلی نیست ... چرا... چرا باید بخوام

انصراف بدم

شونه بالا انداختم و گفتم

- دقیقا این سوال منم هست. چرا انقدر شوکه و

متعجب شدی !

لبو تر کرد و دستشو با اضطراب تو موهاش کشید و

گفت

- شوکم ... ام ... بخاطر ... من ... اصلا فکر نمی‌کردم

چنین موضوعی وجود داشته باشه

به صندلی رو به روم اشاره کردم تا بشینه و گفتم

- سکس تو همه بازه های تاریخی وجود داشته لیا . اگه

نبود که نسل بشر ادامه پیدا نمی‌کرد .

خیلی آشفته شده بود . نمیتونستم دلیل آشفته‌گیش
رو حدس بزنم . با این حرفم تقریبا چشم چرخوند و
کلافه گفت

- دکتر آندو ...

- دنیل صدام کن ...

نفس عمیقی کشید و گفت

- دنیل ... مسلما من اینو خودم میدونم ... منظورم

اینه این تصاور بیشتر شبیه رابطه های خشن و

متفاوت امروزیه تا اسناد قدیمی ... چیزی که من فکر

نمیکردم تو گذشته وجود داشته باشه ! ابزار سکس و

رابطه های تقریبا ... شبیه ارباب و برده ...

هممم... خوب بود ... خوب بود ... بلاخره یکم حرف

زد این دختر ...

نگاهش رو لبخند رو لبم ثابت شد و گفتم

- فانتزی های سکسی از خلاقیت بشر میاد. چیزی که

هیچوقت محدود نبوده و همیشه ... پس شک

نکنخیلی قبل تر از این اسناد هم مسلما بوده ... اینکه

دو نفر دوست داشته باشن با بدن هم بازی کنن و

لذت های جدید پیدا کنن چیزی نیست که جدیداً به

وجود اومده باشه. این خصلت تو وجود همه انسان ها

هست ...

مکث کردم و نگاهم تو چشم هاش چرخید .

خیره و متعجب بود اما دقیق داشت گوش میداد.

ادامه دادم و گفتم

- شاید بعضی افراد این نیازو درونشون سرکوب کنن ...

اما تو وجود همه هست و کافیه بیدارش کنی ...

مردمک چشم هاش برقی زد

انگار از حرفم خوشش اومد . یا شاید تائیدی بود بر
افکارش

برای همین ناخداگاه پرسیدم

- با من موافقی لیا ؟

آروم سر تکون داد و زیر لب گفت

- تا حدود زیادی ...

از زبان لیا :

دنیل ! دنیل آندو ... هر لحظه بیشتر منو سوپرایز
میکرد . لبخند مشکوک رو لبش یه حسی بهم میداد
انگار منتظر یه حرکت از من بود .

اما آخه من ؟ حس میکردم میزان توهمم زیاد شده .

نمیخواستم با یه حرکت اشتباه گند بزنم به همه چی .

اما نمیخواستم مثل احمق ها هم رفتار کنم که از
سکس و حرف زدن راجبش میترسن و فراری هستن !

شاید ... شاید یک درصد ...

فقط یک درصد اگه توهم نزده باشم و دنیل با منظور
این حرف هارو بزنه ...

سریع سرمو تکون دادم تا افکارم بریزه بیرون .

آخه بفهملیا با منظور بخواد بزنه به تو نمیزنه ! به تو
که شاگردشی و دست کم نیم متر ازش کوتاه تری .

البته اون خیلی قدش بلنده ...

مقصر من نیستم .

با صدای دنیل از جا پریدم که گفت

- خوبی لیا؟ انگار اینجا نیستی

لعنتی باز حواسم پرت شده بود و غرق شده بودم .

امیدوارم چیزی از افکارم بلند نگفته باشم .

سریع بلند شدم و گفتم

- خوبم ... یکم فقط خسته ام ... بهتره دیگه برم تا

بتونم فردا پر انرژی برگردم .

- فردا؟

- ام ... همیشه فردا؟

- چرا... اتفاقا خیلی هم عالیه ... فقط چون فردا

تعطیله فکر نمی‌کردم بخوای کار کنی .

لعنتی ... باز گند زده بودم . اما سریع برای جمع

کردنش گفتم

- من عاشق خوندنم مخصوصا اسناد قدیمی ... تا فردا
عصر کارهامو تموم میکنم و بعد میام اینجا. البته اگه
موردی نداره .

دنیل هم بلند شدو گفت

- عالیہ ... میبینمت فردا ... البته ... الانم
میرسونمت...

اینو گفتو به سمت در رفت

منم همراهش شدمو گتم

- مرسی اما بازم میگم واقعا لازم نیست منو برسونی

- منم بازم میگم خودم بیرون کار دارم ...

دیگه جای حرفی نمی‌موند. با هم به سمت در خروجی

رفتیم و دنیل سوئیچ ماشینشو برداشت

اما به جای اینکه از در خارج شیم بهم اشاره کرد
همراهش برم

از پله ها پائین رفتیم و از یه در دیگه خارج شدیم

با دیدن پارکینگ رو به روم دهنم باز موند

شبهه یه پارکینگ عمومی بود از بس بزرگ بود

اما فرق اصلیش این بود که پر از ماشین های لوکس

بود

خشک مثل احمق ها ایستاده بودم که دنیلی به سمت

یه هوندای مشکی رفت و گفت

- اینا اکثرا عتیقه هستن و استفاده نمیشن ... برمیگرده

به اجدادم ... خیلی ربطی به من نداره .

من دختر فقیری نبودم !

پدر من خودش یه میلیاردر بود و من عملاً ... یه
میلیاردر بودم ...

اما ... هیچوقت چنین چیزی ندیده بودم .

انقدر آخه ؟ اینهمه ؟ شاید دو برابر نه ... سه برابر
پدر من که عاشق ماشین بود دنیل ماشین داشت !

سریع پا تند کردم و خودمو به دنیل رساندم

درست شبیه احمق ها شده بودم

البته دیگه مهم هم نبود

امروز به اندازه کافی جلو دنیل شبیه احمق ها بودم که
مطمئن شه من یه احمقم ! پس دیگه لازم نبود حرص

بخورم شبیه اونا شدم !

دنیل ماشینو روشن کرد و راه افتاد

رو کرد به منو پرسید

- خب ... کجا بریم ؟

سریع آدرسو گفتمو خیره شدم به بیرون

حس میکردم بوی عطر دنیل بیشتر از قبل شده

شاید چون تو فضای کوچکتری بودیم اینجوری شده .

نزدیک ساختمون خوابگاه دانشجوئی که رسیدیم

ازدحام ماشینا بیشتر شد .

دنیل آروم گفت

- مثل اینکه اینجا اتفاقی افتاده .

یکم جلو تر دود سیاه و شعله های آتیش از بین

ساختمون ها پیدا شد

دیگه راهو بسته بودن و نمیشد جلو تر بریم

دنیل شیشه رو داد پائین و از معموری که راهو بسته
بود پرسید چی شده .

با جوابی که مامور داد آب یخ ریختن رو سرم
- ساختمون مرکزی اقامت دانشجویی آتیش گرفته ...
نمیشه جلو تر برین

با شوک گفتم

- نه ... واحد منم اونجاست .

دنیل برگشت سمت منو با ابروهای بالا پریده گفت

- جدا تو اونجا واحد گرفتی ؟

جوابی بهش ندادمو پیاده شدم

از بین مردم و عابرهایی که نگاه میکردن به زور رد
شدم تا خودمو به جلو تر برسونم
لعنتی اینم شانس من بود ؟ حالا اگه اتاق منم سوخته
باشه چی ؟ اگه وسایلم !
وای نه ... نه ... نه ...
آشنیشان ها جلومو گرفتن و یکیشون گفت
- خانم ورود ممنوعه . هنوز آتیش مهار نشده
- کدوم طبقه هاست ؟
- طبقات شمالی E تا G تقریبا همه تو آتیش هستن
وای ... نه ...
من طبقه F بود .
زانو هام شل شد که کسی از پشت بغلم کرد

برگشتم سریع و با دیدن دنیل که مثل یه دوست

قدیمی منو بغل کرده بود شوکه شدم .

اما انقدر سالم بد بود که پشش نزدم

اشکام راه افتادو گفتم

- طبقه من دقیقا وسطه آتیشه ...

- آروم لیا ... مهم خودتی که سالمی ...

- وسایلم ...

- بیمه پولشو میده .

ناخداگاه کلافه گفتم

- پولش مهم نیست ... یه سری چیزا با پول جایگزین

نمیشه

با این حرفم دنیل دیگه چیزی نگفت

آروم پشتمو نوازش کرد و کم کم جسم تغئیر کرد

انگار بدنش گرم تر شده بود!

شاید این من بودم که گرم تر شده بودم

آروم ازش جدا شدمو تشکر کردم

با اینکه اجازه داد از بغلش جدا شم اما دستش از کمرم

جدا نشدو تو همین حال خیره شدیم به ساختمون و

شعله ها

آتیش قصد کم شدن نداشت و دنیل گفت

- بهتره برگردیم خونه من... اینجا موندن فایده نداره

میدونستم حق با دنيله و اینجا موندن فایده نداره

اما ...

اما خونه دنیل هم نمیشد برم!

موبایلمو بیرون آوردمو گفتم

- شما برین ... من میرم هتل

شماره بابا رو گرفتم !

هنوز چند روز نگذشته باز محتاج شدم بهش زنگ

بزنم

شاید واقعا بابا حق داره و من توانائی زندگی مستقل رو

ندارم .

خیلی حالم گرفته بود .

قبل از اینکه دکمه تماس رو بزنم دنیل موبایلمو گرفتو

گفت

- خونه من از نصف هتل های این شهر بزرگتره ...

متعجب نگاهش کردم !

به صفحه گوشیم نگاه کردو گفت

- خوب نیست تا به به یه مشکل خوردی زنگ بزنی به
پدرت ... بهتره یکم خودت برای حل مشکلاتت تلاش
کنی!

ابروهام بیشتر بالا پرید

درسته حق با دنیل بود! اما واقعا رفتن خونه دنیل
درست کردن یه مشکل بزرگتر نبود!؟

دنیل گوشیمو داد دستمو گفتم

- درست نیست من پیام خونه شما!

- میشه این شما شما رو بس کنی لیا. گفتم خارج از

دانشگاه با من راحت باش و مسلما هیچ مشکلی با

اومدن تو به خونه من نیست ...

بازومو گرفتو منو به سمت ماشینش برد و ادامه داد

- البته تا زمانی که کسی تو دانشگاه نفهمه.

نگاهی بهم انداخت و گفت

- من که قصد ندارم بگم... تو چی ؟

سریع با سر گفتم نه . اما خیلی گیج بودم.

دیگه جدا رفتار دنیل یکم زیادی عجیب بود

با هم نشستیم تو ماشینو بلاخره جرئت کردم و گفتم

- من یکم سر در نمیارم !

نگاهی بهم انداخت و گفت

- از چی ؟

با تردید لبمو تر کردم و گفتم

- دلیل این رفتار شما ... ام ... رفتارتو ...

ماشینو روشن کرد و خیره به مسیر رو به رومون گفت

- رفتار من چطوره مگه ؟

میدونستم متوجه منظورم شده

اما نمیفهمیدم چرا داشت خودشو میزد به اون راه

برای همین گفتم

-هیچی ... مهم نیست ... شاید من خیالاتی شدم

اینو گفتم و نگاهی به نیمرخش انداختم

ته رد لبخندی رو لبش بود

اما خیلی نا محسوس

این مرد خیلی مشکوک بود

دیگه حرفی نزد و ضبط ماشینو روشن کرد

آهنگ بی کلام و ملایمی پخش شد و سکوت بین مارو
پر کرد .

وارد حیاط عمارتش شده بودیم که بلاخره سکوت رو
شکست و گفت

- اوه ... من فراموش کردم بیرمت فروشگاه تا اگه چیزی
لازم داری بگیری .

تازه یادم افتاد هیچی همراهم ندارم .

خسته پوفی کردم و گفتم

- اه ... لعنتی ... خودمم حواسم نبود ...

- یه خانم متشخص هیچوقت فحش نمیده

شوکه برگشتم سمتش ! چی گفت ؟

مگه من فحش داده بودم ؟ فکر کردم شوخی میکنه اما

کاملا جدی بود . با اخم گفتم

- من فحش ندادم !

- لعنتی در شان یه خانوم نیست استفاده کنه

چشم چرخوندمو گفتم

- دید جنسیتی هم در شان یه استاد نیست به جنس

مخالف داشته باشه

پارک کردو برگشت سمتم . دقیق نگاهم کردو گفت

- دید جنسیتی ؟

سر تکون دادمو گفتم

- آره ... اینکه لعنتی رو من نمیتونم بگم اما یه مرد

میتونه بگه میشه دید جنسیتی !

- هممم... پس اینجوری من میتونم از تو بخوام با من
بیای استخر و اگه تو نیای میشه نگاه جنسیتی ؟

دستمو به سینه زدمو گفتم

- نه ... همیشه ...

- چرا ؟

- چون اون یه پیشنهاده اما این سبک صحبت کردنه .

- اما حرف منم یه پیشنهاده . نه یه دستور یا قانون ...

یکم گیج شده بودم . پیشنهاده ؟ نه دستور یا قانون ؟

دنیل چشمکی بهم زدو گفت

- به پیشنهادام خوب فکر کن

بدون مکث پیاده شدو من تو شوک مونده بودم .

پیشنهاد هام ؟ منظورش استخر رفتن با هم بود؟

دنیل به سمت پله ها رفتو من قبل از اینکه جا بمونم
از ماشین پیاده شدم

قلبم تند میزد . دفعه قبل که وارد این عمارت شدم
انقدر اضطراب نداشتم

اما اینبار انگار داشتم وارد یه جای جدید میشدم !
جدید نه ! یه جای پر رمز و راز حس عجیبی بود
دنیل ایستاد تا من بهش برسیم و با هم وارد عمارت
شدیم

به سمت پله ها رفتو من همراهش رفتم که گفت
- چیز هائی که فکر میکنی لازمت میشه بگو تا مسئول
خریدم برات بگیره

- مرسی ... اما نمیخوام مزاحمت ایجاد کنم.

- مزاحمت نیست ... اون وظیفه اشه اینکارو کنه .

اینو گفتو جلو یه در ایستاد

در اتاقو باز کردو اشاره کرد برم داخل

وارد شدم و به اتاق رو به روم نگاه کردم. ناخداگاه

لبخند زدم

درست شبیه اتاق های مورد علاقه پدرم بود.

انگار دنیلی شبیه پدرم بود فقط با چند سال اختلاف

سنی. به سمت تخت رفتمو کیفمو گذاشتم رو تخت و

گفتم

- مرسی بخاطر این کمکت ... فردا میرم دنبال یه واحد

جدید میگردم چون فکر نکنم اون ساختمون دیگه

بدرد سکونت بخوره .

دنیل به سمت پنجره رفتو پرده رو کمی کنار زد

به منظره بیرون خیره شد و گفت

- من کاری نکردم. تا هر وقت بخوای میتونی اینجا

بمونی .

- مرسی ... این محبتتو فراموش نمیکنم

دیگه نمیدونستم چی بگم و چرا دنیل مونده تو اتاقم و

نمیره که برگشت سمتمو گفت

- حالا که اینجا ی و فردا هم تعطیله اگه بخوای میتونی

زودتر کارتو شروع کنی

سری به نشونه تائید تکون دادموبرای خالی نبودن

دستام به سمت کمد تو اتاق رفتمو درو باز کردم

هم زمان گفتم

- فکر خوبیه ... حتما همین امشب شروع می...

با دیدن لباس های داخل کمد ساکت شدم

برگشتم سمت دنیل و به کمد اشاره کردم و گفتم

- این لباس ها ... ام ...

کمد پر از لباس های زنونه بود !

اینجا اتاق کسی بود؟! همسر؟ نامزد؟ معشوقه؟

هنگ کرده بودم

دنیل شونه ای بالا انداخت و گفت

- لباس های مهمانه ...

ابروهام نزدیک بود از مرز پیشونیم رد شه .

دوباره به لباس ها نگاه کردم و گفتم

- دقیقا چه مهمانی منظورته دنیل؟

کی تو خونه اش یه کمد از لباس های زنونه برای هر
موقعیتی نگه میداره ؟

بعد میگه برای مهمان ؟ چه مهمانی !؟

- مهمان های خاص ...

با این جوابش از جا پریدم . نه از جوابی که داد! بلکه از
نزدیکی صدایش ...

کنار گوشم اینو گفتم ...

برگشتم سمتش اما داشت به سمت در میرفت و بدون
نگاه کردن به من گفت

- شام ساعت 9 سرو میشه ... قبلش خواستی میتونی

بری کتابخونه و کارتو شروع کنی ...

بدون اینکه منتظر جواب من بمونه از اتاق رفت بیرون

خیره به در بسته پشت سر دنیل بودمو تو گوشم انگار
هنوز داغ بود

نفس داغش انگار این حوالی مونده بود .

مهمان خاص؟! منظورش چی بود!

حس بدی داشتم .

دلم میپچید ... نکنه دمیل یه بیمار روانی باشه؟

نگنه اینجا منو زندانی کنه؟

کی میدونه من اینجام؟

سریع گوشیمو برداشتمو به ملانی پیام دادم.

لوکیشنم فرستادم و براش تعریف کردم چی شده

اونم زود جواب دادو نوشت

- میبینم میخوای با دنیای دخترا خداحافظی منی!

از جوابش جا خوردم و برایش نوشتم .

- اون استاد منه ملانی ... من فقط موقت اینجام .

شکلک خنده برام فرستادو گفت

- آره همه استاد های جوون از سر خیر خواهی به

دانشجوهاشون میگن شب بیا خونه من

پوفی کردم و دراز کشیدم رو تخت

برایش نوشتم

- اتفاقا خیلی هم سکسی و خوشتیپه ... چرا که نه ...

ملانی شکلک خنده دیگه ای فرستادو گفت

- اوه اوه بده عکسشو ببینم .

- دنیل آندو ... عکسشو ندارم اما سرچ کنی عکسش

میاد .

ملانی دیگه جواب نداد و حدس زدم جدی رفته سرچ
کنه .

بلند شدمو کش و قوسی به خودم دادم

ساعت 8 شب بود .

دوست داشتم دوش بگیرم اما لباس نداشتم برای
بعدش .

نگاهم دوباره به کمد لباسا افتاد و چندشم شد.

یعنی قبل من چند نفر اومدن تو این اتاق و این لباس
هارو پوشیدن !

البته اگه من جز اون مهمون خاصی که دنیل میگفت
باشم . دوباره ذهنم درگیر مهمان خاص شد.

نکنه دنیل تو کار دعوت کردن زن ها به عمارتش باشه.

مثل من اونارو بیاره اینجا و شب ...

محکم کوبیدم رو پیشونیم .

بس کن لیا ... چرا انقدر توهم میزنی .

مسلمما دنیل با این ثروت و قیافه رابطه های خاص
خودشو داره.

اون اصلا نیاز نداره کسی رو گول بزنه ... همه
خودشون میان... و مسلمما این لباس هام برای
همراهاش تو مراسم های مختلفه .

مثل داداش خودت لیتو ... اونم برای دخترهائی که
میبره مراسمات مختلف لباس مناسب میخره و البته
بعد از اینکه کات میکنن لباس هارو نمیده بیرن ...

با یاد آوری کار لیتو خنده ام گرفته بود

اون میدونه دخترا بخاطر پولش میان سمتش .

برای همین وقتی کات میکنن تا لباس زیری که براشون

خریده پس میگیره ...

قیافه دوست دخترش بعد فهمیدن این قضیه همیشه
خنده داره.

البته لیتو بعد همه اون لباس هارو میریزه دور ... نه

اینکه مثل دنیل بذاره تو کمد ...

دوباره با چندش به لباس ها نگاه کردم .

این مرد یه چیزیش هست. موبایلمو برداشتمواز اتاق

خارج شدم. بد نبود به کتابخونه یه سری میزدم .

داشتم از پله ها پائین میرفتم که صدای دنیل رو

شنیدم...

درست نبود گوش و ایسم .

اما ناخداگاه پاهام خشک شد و به صدای دنیل گوش

دادم

- قرار امشب کنسله مارتا ... جمله ام خیلی واضح بود

نمیدونم چرا انقدر اصرار داری منظورم چیه !

صدای پائی از پائین پله ها شنیدم

دیگه مکث نکردم

نمیخواستم کسی منو تو این حال ببینه

سریع باقی پله ها رو رفتم پائین و از جلو دنیل که در

حال صحبت با تلفن بود رد شدم

نگاه دقیقی بهم انداخت

منم یه لحظه نگاهش کردم و رد شدم

مارتا ! یعنی امشب با مارتا قرار داشت وقتی گفت
بیرون کار داره !

این مارتا کی بود؟ دوست دختر یا مهمون خاص ؟
به سمت کتابخونه رفتم و وارد شدم .
درو بستم و نفس گرفتم .

فردا از اینجا میرم !

همه چی یه حس عجیب مرموز به آدم میده ...
از زبان دنیل :

به دور شدن لیا نگاه کردم که وارد کتابخونه شد.
گوشی رو روی مارتا و حرف های تکراریش قطع کردو
گذاشتم تو جیبم .

میدونستم بخاطر لباس ها لیا تو شوکه.

نمیدونم دیدن اون لباس ها خوب بود یا نه .
بلاخره باید میفهمید من کیم و ازش چی میخوام .
اما حس میکردم یکم زوده .
هرچند نمیتونستم جلو این روندو بگیرم .
لیا یه لحظه به نظر نترس و همراه می اومد.
یه لحظه اما حس میکردم یه باکره بی خبر از همه جا
رو به رومه .
نمیدونم از قصد این کارو میکرد
یا رفتار واقعی و طبیعیش بود .
خواستم برم سمت کتابخونه اما پشیمون شدم.
باید بهش یکم فضا میدادم .
برگشتم سمت اتاق کارم .

یکم تحقیق راجب لیا بد نبود.

من حتی نمیدونستم دقیقا اهل کجاست ...

وارد اتاقم شدمو پشت میزم نشستم

لیا دیزی ... بذار ببینم تو کی هستی دختر ...

از زبان لیا :

انقدر زود جذب نوشته ها شدم که با صدای در از جا

پریدم

دنیل در اتاقو باز کردو نگاهی بهم انداخت

- ساعت 9 لیا ... قصد نداری برای شام بیای ؟

سریع بلند شدمو گفتم

- معذرت میخوام زمان از دستم در رفت

لبخند کجی کنج لبش نشستو سر تکون داد

لبخند کجی کنج لبش نشست و سر تکون داد.
نمیدونم چرا حس میکردم پشت این لبخند دلیل دیگه
ای قرار داره.

دنیل منتظر من ایستاده بود. بلند شدمو به سمتش
رفتم .

بدون پاک شدن اون لبخند از رو لبش نگاهش سر تا
پام چرخید و چشم هاش رنگ دیگه گرفت
دیگه شک نداشتم توهم نیست

رو به روش ایستادمو گفتم

-مشکلی تو لباس های منه ؟

ابروهاش بالا پریدو گفت

-چطور؟

-آخه امروز چندبار حس کردم لباس های منو چک میکنی.

تعجبش رفتو لبخندش عمیق تر شد.

دوباره بی خجالت سر تا پامو برانداز کردو گفت

-لباس هات نه ... چیزی که پشت لباس هاته ...

همینو گفتو چرخید به سمت راهرو.

با قدم های کشیده اما نه خیلی سریع ازم دور شد.

من مونده بودم و جمله ای که شک داشتم واقعا دنیل گفته باشه.

لباسام نه ! چیزی که زیر لباسامه !

این جمله بر خلاف تمام پروتوکل های دانشگاهه و

میتونه دنیلو کلا از کار بیکار کنه !

این جمله بر خلاف تمام پروتوکل های دانشگاه و
میتونه دنیلو کلا از کار بیکار کنه !

البته مثل حضور من تو خونه اش که بر خلاف
قوانینه!

این مرد یه چیزیش بود.

دیگه باید خیلی کند ذهن باشم که نفهمم این رفتار ها
عادی نیست.

پشت سر دنیل راه افتادم

میتونستم به روی خودم نیارم تا فردا که از اینجا میرم

یا میتونستم برای یه بار هم که شده مستقیم وارد

موضوع بشم!

چیزی که همیشه ازش فرار میکردم

اما اینبار به طرز عجیبی شجاع شده بودم

امیدوارم از این شجاعتم پشیمون نشم

به سالن غذاخوری رسیدیم.

میز بزرگی که فقط یه گوشه ازش وسایل شام‌چیده

شده بود منو یاد خودمون و خونه مینداخت.

تنهایی و تجملات ... ترکیب غم انگیزی که تا توش

زندگی نکنی درکش نمیکنی...

دنیل نشست و منم نشستم تو ضلع دیگه میز.

به میز اشاره کرد و گفت

-من معمولا خدمتکار هارو برای سرو غذا نگه نمیدارم

. پس راحت باش و خودت از غذا ها بردار...

مرسی زیر لب گفتم و منتظر موندم دنیل شروع کنه

مرسی زیر لب گفتم و منتظر موندم دنیل شروع کنه

مثل پدرم با سوپ شروع کردو منم مثل همیشه با

غذای اصلی شروع کردم

سنگینی نگاهشور و خودم حس میکردم .

نفس عمیقی گرفتم و خواستم بگم باز به چی نگاه

میکنی اما قبل از من دنیل گفت

- میتونم یه سوال شخصی بپرسم لیا ؟

نگاهش کردم . رنگ نگاهش بدنمو داغ میکرد

سر تکون دادم و دنیل بدون هیچ لبخندی پرسید

- دوست پسر ، نامزد ، یا شریک جنسی تو زندگیت

داری ؟

چشمام چنان گرد شد که درد گرفت!

این سوال شخصی نبود! سوال بیش از حد شخصی بود. جواب من خیلی ساده بود.

اما دلیلی میدیدم بخوام انقدر راحت جواب بدم.

برای همین به بشقابم نگاه کردم و گفتم

- میتونم اول دلیل پرسیدن این سوالو بدونم؟

- بزارش به حساب کنجکاوی ...

دوباره نگاهش کردم. باید میگفتم قیافه من شبیه

احمق هاست که این حساب رو رو سوالت باور کنم؟

اما در عوضش گفتم

- میتونم بدونم چوابش چه تاثیری رو ارتباط ما

میداره؟

لبخند متفکرانه ای کنج لبش نشست و گفت

لبخند متفکرانه ای کنج لبش نشست و گفت

-رو ارتباط دانشگاهی ما ... هیچی ... اما...

اینو گفتو مکث کرد

لازم نبود ادامه بده

خودم متوجه منظورش شدم.

بدون اینکه نگاهمو ازش بدزدم گفتم

-تو چی دنیل؟

ابروهاش بالا پریدو گفت

-اول من پرسیدم ! جدا از اینکه جوابت نه هست ...

هیچوقت شریک جنسی مرد نداشتم و تمایلی هم

ندارم که داشته باشم.

ناخداگاه خندیدم و گفتم

-خودت میدونی منظورم دوست دختر بود...

-تو هم خودت میدونی اول باید جواب منو بدی.

پوفی کردم و نگاهمو ازش گرفتم.

نمیشد ازش حرف کشید. خیره به بشقابم گفتم

-نه ... کسی تو زندگیم نیست...

اینو گفتم و دوباره نگاهش کردم که لبخند رضایتی رو

لبش نشسته بود.

سریع گفتم

-اما قصد هم ندارم کسی رو وارد زندگیم کنم

با این حرفم ابروهایش بالا رفت و سر تکون داد

یه لقمه از غذاش خورد و گفت

-میشه بدونم چرا؟

شونه ای بالا انداختم و منم مثل خودش یه لقمه از
غدام خوردم و گفتم

-چون فعلا میخوام رو هدفم تمرکز کنم.

با این جوابم خودم تو دلم به خودم خندیدم.

انگار یه صف موقعیت برام منتظر ایستاده بودن و
منتظر جواب من بودن

اما بلاخره نمیشد جلو دنیل طور دیگه ای رفتار کرد.
دقیق نگاهم کرد و گفت

-منظورت از هدف رفتن به گروه کاوش هست ؟

سر تکون دادمو دوباره یه لقمه از غدام خوردم

نگاهشو ازم نگرفت و همچنان دقیق نگاهم میکرد

اما انگار منو نمیدید و تو افکار خودش بود

خودمو با بشقابم سر گرم کردم که دنیل گفت
- اما اگه یه موقعیت برات پیش بیاد که تورو به هدفت
هم نزدیک کنه چی ؟

موهای پشت گردنم بلند شدو لرزی زیر پوستم
چرخید.

دیگه داشتیم خیلی نزدیک میشدیم .

به دنیل نگاه کردم و گفتم

- در این صورت میتونم بهش فکر کنم

کنج لبش به شکل لبخند بالا رفتو زیر لب گفت خوبه.

بدون هیچ حرف دیگه مشغول شامش شد .

انتظار داشتم با این جوابم بحث ادامه پیدا کنه . اما

دنیل عملاً بحثو تموم کرده بود

به اجبار منم مشغول شام شدم .

اما از این حرکت دنیل خوشم نیومد . تا جائی که
میخواست بحثو ادامه داد و وقتی خودش خواست
تمومش کرد .

شام تو سکوت تموم شد و با هم بلند شدیم
تشکر کردم و گفتم

- اگه با من کاری نداری من برمیگردم کتابخونه
- راحت باش لیا...

دنیل اینو گفتو بدون توجه به من به سمت پله ها
رفت . اخم هام ناخداگاه تو هم رفت

اصلا چرا بهش فکر میکنم ؟ این مرد زیادی عجیب و
مرموزه ...

مسلمما گزینه خوبی برای من نیست ...

با اون کمد لباس زنونه برای مهمان !

به سمت کتابخونه رفتم و با هر قدم مصمم تر میشدم

که دوری از دنیل بهتر از هر تصمیم دیگه ایه

از زبان دنیل :

فکسی که رسیده بود رو برداشتم و چک کردم.

خب ... خب ... اینم از چیزی که منتظرش بودم .

شخصیت واقعی من و روابطم همیشه به خوبی مخفی

بوده

علتش هم بی گدار به آب نزدن و رعایت جوانب

احتیاط بوده .

برای همین بحث سر میز شام رو ادامه ندادم .

چون ادامه بحثمون باعث میشد از خواسته و تمایلم
برای لیا بگم .

اونم قبل از اینکه از پیشینه لیا مطمئن باشم .

اما حالا با این فکس من به اندازه کافی راجب این دختر
میدونم .

لیا دیزی ... ببینم چقدر میتونی منو سرگرم کنی ...

از اتاق کارم زدم بیرون و به سمت کتابخونه رفتم .

شاید یکم زود بود برای مطرح کردن پیشنهادم

اما من مرد صبوری نبودم ...

تقه ای به در زدمو بدون منتظر موندن برای جواب لیا

وارد شدم . با دیدن صحنه رو به روم یه لحظه مکث

کردم . لیا اسناد رو رو زمین چیده بود و خم شده بود

رو برگه ها ... پوزیشنی که من خیلی بهش علاقه
داشتم! با ورودم سریع بلند شد و ایستاد. به برگه ها
اشاره کردم و گفتم

- مزاحم کارت شدم؟

موهاشو مرتب کرد و گفت

- نه ... ام ... فکر کنم به فضای بزرگتری برای کار نیاز

دارم ... باید اسنادو هم زمان بررسی کنم و اینجا

امکانات برای این کار کافی نیست

به سمتش رفتم و سر تکون دادم. اما رو به روش

ایستادم و گفتم

- مشکلی نیست ... اما من الان اومدم راجب چیز دیگه

ای صحبت کنیم

ليا متعجب به من نگاه كردو پرسيد

- راجب چي ؟

- ميخوام بهت يه پيشنهاده بدم .

ابروهاشو بالا داد و دستشو به سينه زد

با اين كارش سينه هاش بيشر تو چشم قرار گرفتو

ناخداگاه نگاه من افتاد رو اونا

متوجه نگاه من شدو دستشو يكم آزاد تر كرد

ناخداگاه لبخند زدمو دوباره به چشم هاش نگاه كردم

كه اخمي بين ابروهاش انداختو گفت

- ميشنوم پيشنهادهتو

نشستم رو كاناپه و دوباره سر تا پاشو بر انداز كردم

صدائی تو ذهنم ميگفت مطمئني دنيل ؟

مطمئنی این دختر مناسبته ؟

این اولین بار بود انقدر سریع داشتم به کسی پیشنهاد میدادم ...

از طرفی اولین بار هم بود برای کسی انقدر بی تاب بودم.

اگه ممکن بود ترجیح میدادم همین الان و اینجا لباس های لیا رو دونه دونه از تنش جدا کنم و اولین رابطه من رو شروع کنم

با صدای لیا به خودم اومدم که گفت

- من منتظرم

- بشین لیا ... میخوام بهت یه پیشنهاد بدم ... البته

شاید زیاد هم پیشنهاد نباشه ...

لیا نشستو با همون اخم نگاهم کرد و پرسید

- پیشنهاد نباشه ؟

- خب .. بزار اینجوری بهت بگم ... تو میخوای بری
گروه کاوش ... برای همین هم اینجائی ... و تا جائی که
متوجه شدم برات این گروه و این فعالیت خیلی
مهمه... برای همین من این فرصتو بهت دادم که با این
پروژه زودتر به هدفت برسی

مکت کردم و لیا آروم گفت

- بله همینطوره ...

لبخندی زدمو گفتم

- خوبه ... پس بذار از اینجا به بعد بی پرده باهات

صحبت کنم ...

لیا لبشو گزیدو سر تکون داد . ادامه حرفم گفتم
- علت اصلی کمک من به تو ... جذابیتی بود که تو نگاه
اول برام داشتی ...

چشم هاش گرد شدو لب هاش نیمه باز شد

شوک و تعجب رو تو نگاهش میدیدم

اما مکث نکردمو گفتم

- ازت می خوام شریک جنسی من باشی ... من دنبال

عشق و احساس و رابطه های پیچیده نیستم ... پس

لازم نیست نگران درگیری احساسی و مداخله این

رابطه با کارت و هدفت باشی ...

مکث کردم . قیافه لیا رضایت بخش نبود و میترسیدم

هر لحظه جیغ بکشه و از اتاق بزنه بیرون

آروم ادامه حرفم گفتم

- من بهت کمک میکنم به هدفت برسی ... در کنارش

میتونیم با هم باشیم و از جسم هم لذت ببریم ...

البته بر اساس قوانین من ... نظرت چیه ؟

همچنان شوکه به من نگاه میکرد

سکوت شده بود و هیچ حرفی نمیزد

سوالی بهش سر تکون دادم که دهنش مثل ماهی باز و

بسته شد اما صدایی در نیومد ازش ...

یه لحظه شک کردم و آروم و با تردید گفتم

- لیا ... حالت خوبه ؟

از زبان لیا :

حالم خوبه ؟ این چه سوالی بود ؟

بعد این پیشنهاد !

چطور ممکن بود حال خوب باشه !

پس تمام افکارم درست بود

دنیل واقعا اندام منو دید زده بود .

اندام من ! دنیل ! با این قد و هیکل و قیافه ! منو که از

استاندارد نرمال کوتاه تر و تا حدودی پر تر بودم دید

میزد ! خدایا ... واقعا ...

منو ! منی که تا حالا با هیچ پسری نتونسته بودم رابطه

داشته باشم !

با صدای دنیل از افکارم بیرون پریدم که مشکوک

پرسید

- لیا ... نکنه تو ... لیا ... تو هنوز دختری ؟

انگار آب یخ ریختن رو سرم

خیره نگاه کردم به دنیل .

چطور فهمیده بود ؟ حالا باید چی میگفتم ؟

اصلا باید چه جوابی به این پیشنهادش میدادم ؟

نمیدونم چی تو قیافه ام دید که ابروهایش بالا پریدو

گفت

- باورم نمیشه ... تو دختری آره ؟

بلند شدو اوامد سمتم

تو شوک بودم . در حدی که نمیتونستم تکون بخورم .

چونه ام رو تو دستش گرفتو دقیق نگاهم کرد

سرمو از دستش عقب کشیدم

اما زبونم باز نمیشد چیزی بگم و دنیل گفت

- تو تا حالا رابطه نداشتی ...

سریع و بدون فکر گفتم

- رو پیشونیم اینو نوشته بود ، خوندی ؟

خندیدو فاصله ای که بینمون ایجاد کرده بودم رو پر
کردو گفتم

- نه ... تو چشم هات ...

بازم عقب تر رفتم که پشتم خورد به قفسه کتابخونه
و دنیل جلو تر اومد

حس میکردم هوا برای نفس کشیدن ندارم

با صدایی که سعی میکردم نلرزه گفتم

- هیچ هم اینطور نیست

دنیل لبخند کجی زد و دوباره چونه ام رو گرفت

لبخند کجی زد که ازش اطمینان و غرور میبارید

بدنشو مماس بدنم کردو گفت

- چرا ... دقیقا هم همین طوره

خواستم سرمو عقب بکشم اما دیگه جائی نمونده بود

نگاه دنیل افتاد رو لبمو گفت

- میخوای بهت ثابت کنم حق با منه؟!

قبل از اینکه من چیزی بگم لبش رو لبم نشستو من

خشک شدم

مثل کسی که بهش برق وصل شده بدنم لرزید

از لب هام گرمای شدید شروع شدو کل بدنم گر گرفت

چشم هام بدون خواست من بسته شد و داغی نفس

دنیل رو صورتتم خالی شد

دنیل لب پائینمو بین لب هاش گرفتو مکید .

گاز ریزی از لبم گرفتو لبمو کشید

آروم رهاش کردو بوسه ای رو لبم زد

تمام مدت من مثل یه عروسک ثابت و خشک بودم

فقط نفس های نا منظم نشون میداد زنده ام

دنیل از لب هام جدا شدو من همچنان چشم هام

بسته بود

جرئت نداشتم نگاهش کنم

میدونستم حالا بیشتر از قبل شبیه یه احمقم !

یه احمق که بوسیدن هم بلد نیست ...

صدای دنیل تو سرم پیچید که کنار گوشم گفت

- دیدی ... حق با من بود ...

از داغی نفسش کنار گوشم تنم لرزید
یه بوسه دیگه کنار گوشم زدو بدنشو به بدنم فشرد
نفس کشیدن یادم رفته بود
نمیتونستم تکون بخورم
انگار خشک شده بودم
به زور دست هام تکن دادمو رو بازو های دنیل
گذاشتم
اما توان نداشتم هولش بدم عقب
دنیل دوباره تو گوشم گفت
- من یه پیشنهاد خوب دادم لیا ... پیشنهادی که گویا
بدنت خیلی ازش راضیه ... پس تو هم مقاومت الکی

نکن ... میدونی با من چه لذت هائی رو میتونی تجربه
کنی

دهنم خشک شده بود. خشک و تلخ
با صدایی که برای خودمم آشنا نبود نالیدم
- نه ...

یهو دنیل ازم فاصله گرفتو تمام گرمائی که وجودمو
گرفته بود با خودش برد
دست هام به جای اینکه هولش بده عقب میخواست
بازوهاشو بگیره تا نذاره بره
اما سریع خودمو کنترل کردم و نگاهش کردم
اخم کمرنگی بین ابروهاش بودو تو یه قدمی من ایستاده
بود .

نگاهش تو صورتم چرخید و گفت

- چرا نه ؟ دقیقا بهم بگو چرا !

آب دهنمو قورت دادمو نفس گرفتم. میدونستم الان
کاملا شبیه یه احمق به نظر میام. اما نمیدونستم باید
چکار کنم . با همون صدای لرزون گفتم

- من این پیشنهادو نمیخوام ...

دستشو مماس سینه هام کشید... نوک سین هامو که
بیرون زده بودن لمس کرد و گفت

- مطمئنی نمیخوای ؟

دلم میخواست بزنم زیر گریه ... بدنم داشت بهم
خیانت میکرد ...

دستشو آروم کنار زدمو گفتم

- آره ... خواهش میکنم برو عقب تر

لبخند عصبی گوشه لبش نشستو گفت

- برم عقب تر؟

با سر گفتم آره که اخمش بیشتر شد وگفت

- بهتره قبل از جواب دادن به پیشنهادم فکر کنی لیا ...

من عقب تر نمیرم! من یا میمونم یا کاملاً میرم!

بدون فکر گفتم

- جواب من منفیه ... میتونی بری!

چند لحظه تو سکوت نگاهم کردو بلاخره سر تکون

داد و با صدای کاملاً جدی و عصبانی گفت

- باشه ... پس تو هم فردا میتونی بری ... این پروژه هم

منتفیه ... شب بخیر ...

اینو گفتو منتظر جوابی از من نشد
با عصبانیت به سمت در رفت و مکت نکرد
باورم نمیشد ... دنیل عملا منو از پروژه اخراج کرد!
چون به پیشنهاد رابطه اش جواب رد دادم
این کارش غیر قانونی بود ...
من ... من ازش شکایت میکردم!
البته نمیتونستم شکایت کنم!
چون دادن اون پروژه به من و کمکش بهم هم عملا یه
جورایی غیر قانونی بود!
چرا ... میتونستم شکایت کنم! اما خودمم مجرم
بودم! از اون مهم تر ... من در هر صورت ... گروه
کاوش رو از دست داده بودم!

گروه کاوش !

رویای من !

خدایا ... چطور تو این مدت انقدر به رویام نزدیک

شدمو انقدر سریع از دستش دادم

بدنم شل شدو رو زمین نشستم

من چکار کردم ! چکار دارم میکنم !

دنیل به من پیشنهاد رابطه داد !

مگه خودت از لحظه ای که دیدیش نگفتی چقدر

جذاب و س کسیه !؟

پس چرا وقتی پیشنهاد داد ردش کردی لیا ؟

جوابش واضح بود !

چون ترسیدم ! مثل همیشه ...

چون اون خیلی انگار دور از منه !

یه مرد عجیب ... با یه دنیا تجربه ... با کمد لباس

مهمون پر از لباس زنونه !

اوه خدای من ... من کجا اومدم ؟ خونه یه استاد پلی

بوی عجیب !

به زور از رو زمین بلند شدم

پیشنهاد دنیل تو سرم مرور میشد

رابطه ! بدون احساس ! پر از لذت ! بدون وابستگی و

حاشیه ! چیزی که منو به هدفم هم نزدیک کنه !

از بیرون به قضیه نگاه میکردی خوب بود

نه خوب نبود ! عالی بود ...

اما وقتی خودم تو رابطه فرض میکردم میترسیدم .

نه نمیترسیدم ! وحشت میکردم .

من تا حالا حتی با یه پسر عادی نبودم !

هیچ رابطه رمانتیکی حتی برای اولین بار تجربه نکردم

حالا ! با یه پلی بوی ... یه ماراتون سکس رو شروع

کنم ! اونم بدون احساس !؟

با کرختی به سمت در رفتمو از کتابخونه خارج شدم

لحظه آخر به اسناد رو زمین نگاه کردم

اوه خدای من من تازه از این کار خوشم اومده بود

در کتابخونه رو بستمو به راهرو خالی خیره شدم

گره کاوش !

لعنتی نمیخوام از دستش بدم

نفهمیدم چطور رسیدم به اتاقم

رو تخت بزرگ وسط اتاق ولو شدمو خیره شدم به
سقف

قوی باش لیا ...

نترس ...

دخترهای هم سن تو به اندازه موهای سرت سکس
داشتن . اونوقت تو از رابطه میترسی !

بچه های که نصف تو سن دارن دیگه دختر نیستن ...
میخواهی یه پیرزن باکره بشی ...

این یه فرصته ...

دنیلو تو ذهنم تصور کردم .

نه ... نه ... دنیل آدم خطرناکیه ... من انقدر ساده

نیستم که نفهمم دنیل اهل رابطه های عادی نیست ...

نمیخوام خودمو درگیر ربه های عجیب و درد ناک کنم

مسلمای کسی مثل دنیل به رابطه عادی آرمش نمیکنه

من اینجور مردا رو میشناسم

مثل پسر عمو های خودم

اونا انقدر رابطه های مختلفو تجربه کردن که به زور

چیزی راضیشون میکنه .

اونا حتی گاهی با چندتا دختر هم زمان رابطه دارن

با این فکر دنیل با چند نفر تو سرم نشستو دلم پیچید.

نه ... من نمیتونستم

من نه این رابطه رو میخواستم...

نه گروه کاوشی که دنیل بخواد برام جور کنه ...

دوباره غم نشست تو دلم

گروه کاوش ... میخواستمش ...

تمام عمرم دنبال گروه کاوش بودم !

نشستم رو تخت ... قوی باش لیا ... تو از پشش بر
میای ... کافیه یه ترم دنیل رو تحمل کنی ... اونم مثل
یه پروژه است

یه پروژه متفاوت برای رسیدن به هدف
از رو تخت بلند شدمو تو آینه به خودم نگاه کردم .
نفس عمیق کشیدمو نگاهم رو اندامم چرخید .

اگه برای دنیل جذابی ... پس نترس باش و ازش
استفاده کن ... از اتاق رفتم بیرون و رو به روی در اتاق
دنیل ایستادم. قبل از اینکه ترس دوباره پشیمونم کنه
تقه ای به در زدم.

نفس گرفتمو منتظر دنیل موندم

اما خبری نشد . مردد شدم ... نکنه تو اتاقش نباشه ...

دوباره در زدم اینبار بلند تر اما باز هم خبری نشد

چقدر احمقی لیا ...

اون تو اتاقش نیست ... شایدم هست و جوابتو نمیده

... شایدم خوابه ...

خواستم برگردم که در اتاقش باز شد و سینه مردونه و

عضلانی رو به روم ظاهر شد

گردنم انگار خشک شده بودو نمیتونستم تکون

بخورم. با صدای دنیل سرم بلند کردم که گفت

- میشه بدونم ساعت دو شب پشت در اتاقم چی

میخوای ؟

تمام فکرو حرف های تو سرم انگار برای یه لحظه محو
شده بودن

عرق سرد رو گردن گر گرفته ام نشستو دهنمو باز و
بسته کردم . اما دریغ از صدائی که ازم در بیاد
دنیل اخم بین ابروهایش بیشتر شدو گفت

- حالت خوبه لیا ؟

آب دهن خشک شده ام رو غورت دادمو با سر گفتم
نه ... ابروهایش بیشتر بالا رفتو دستشو به سینه زد و
گفت

- لیا؟!!

اینبار سریع و بدون مکث گفتم

- من نظرم عوض شده .

دوباره اخم کرد. اما اینبار از عصبانیت نبود. مشکوک
نگاهم کرد و گفت

- نظرت عوض شده؟ راجب چی؟

- راجب پیشنهادات ...

- جدا؟

سر تکون دادم. تنم حالا یخ کرده بود و دلم میپیچید.

دوست داشتم با تمام سرعت بدوئیم و از اینجا و دنیل

دور شم. اما نمیتونستم حتی یه قدم بردارم

دنیل نگاهش دقیق تو صورتم چرخید و آرام گفت

- مطمئنی؟

فقط سر تکون دادم که گوشه لبش بالا رفت واز جلو در

کنار رفت و گفت

فقط سر تکون دادم که گوشه لبش بالا رفتواز جلو در
کنار رفت و گفت

- باشه ... پس بیا تو

هول خوردمو با زبون گرفته گفتم

- الان ؟

لبخندش رنگ غرور و قدرت گرفتو سر تکون داد
اما پاهای من قفل شده بود . دنیل یه ابرو بالا انداختو
گفت

- چیه ؟ بازم پشیمون شدی ؟

نفس عمیق کشیدمو زیر لب گفتم نه

قدم اول رو برداشتم ... اما انگار داشتم وارد یه زمین
طلسم شده میشدم

تم میلرزیدو پاهام راه نمی اومد

به زور چند قدم گرفتم و وارد اتاق دنیل شدم . نگاهم
تو اتاقش چرخید . اتاق فوق العاده بزرگ و مجهزی
بود . تاریک بود و رنگ دکور رو نمیتونستم تشخیص
بدم اما به نظر همه چی تیره بود .

یه دست میل کنار پنجره های بلند انتهای اتاق داشت
یه تخت فوق بزرگ وسط اتاق و تلویزیون بزرگی رو به
رو تخت . با صدای بسته شدن در به خودم اومدم که
دنیل پرسید

- پس نظرت عوض شده ... میتونم بدونم چرا ؟

اینوگفتو اومد جلوم ...

تازه تونستم کامل سر تا پاشو ببینم ...

خجالتم بیشتر شد و داغ تر شدم

سریع نگاهمو برگردوندم رو صورتش چون فقط یه

شورت پاش بود .

متوجه نگاه من بود و لبخند معنی داری زد

سریع گفتم

- من نمیخوام گروه کاوش از دست بدم.

اخمی بین ابروهاش قرار گرفت و گفت

- مطمئنی این دلیل برای قبول پیشنهادم کافیه ؟

متوجه منظورش نشده بودم که خودش گفت

- میدونی که نمیتونی وسطش جا بزنی ؟

بیشتر از قبل گیج شده بودم و پرسیدم

- من نمیفهمم منظورت چیه دنیل

دورم چرخید وگفت

-چطوره این بحث رو بذاریم برای صبح ...

با تردید سر تکوندادمو گفتم

- باشه ... پس من میرم و صبح میام

رو به روم ایستادو گفت

- نوچ ...

سوالی سر تکون دادم که اومد سمتم

خواستم عقب برم اما قبل از عقب رفتن من دستش

رو گونه امقرار گرفتو گفت

- امشب اینجا میمونی ... چون منم تو انتخابم دچار

تردید شدم... میخوام ببینم انتخابم درس بوده یا نه...

شوکه به دنیل نگاه کردم

شک نداشتم چون من اول گفتم نه برای جبران داشت

این حرف رو میزد

سرمو عقب کشیدمو گفتم

- باشه ... اگه پشیمون شدی ... من میتونم برم ...

اینو گفتمو کامل خودمو عقب کشیدم

اما قبل از اینکه برگردم سمت در بازوم رو گرفت و

گفت

- من پشیمون نشدم ... اما گویا تو پشیمون شدی

از لحنش بدنم لرزید .

از ترس بود یا اضطراب ؟ یا شهوتی که تو صدایش بود؟

از هر چیزی که بود باعث شد ناخداگاه بگم

- نه ...

لبخندی گوشه لبشو بالا بردو دوباره به من نزدیک شد

ماس تنم گفت

- خوبه ... پس شروع میکنیم

قبل از اینکه بخوام چیزی بگم دست دیگه اش تو

موهام رفتو لب هاش رو لب هام قرار گرفت

انقدر شوکه شده بودم که مثل یه چوب خشک سر

جام ایستاده بودم

هرچند اگه شوکه نبودم هم باز نمیدونستم باید چکار

کنم . دستش از بازوم رفت رو کمرمو منو به خودش

فشرده . بدنش کوره داغی بود که انگار میخواست منو

ذوب کنه.

لب هاش رو لبم خشن حرکت کردو یهو خودشو عقب
کشید

با اخمی که کاملا واقعی بود نگاهم کردو گفت

- نمیخوای که باورم کنم تا حالا کسی رو نبوسیدی !

همینطور شوکه و هنگ نگاهش کردم

احساس حقارت از حرفش آروم آروم وارد وجودم

شدو یهو شدت گرفت

گر گرفته بود بدنم

نفس هام از عصبانیت صدا دار شده بود

بغض داشت تو گلوم هر لحظه بزرگتر میشد

قبل از اینکه بغض تو گلوم نذاره حرف بزنم و اشک

هام بیشتر از این آبرومو بیره گفتم

- لعنت به تو دنیل آندو ... ازت متنفرم ...

اخم تو صورتش داشت تبدیل به شوک میشد

اما من دیگه صبر نکردم

از اتاقش زدم بیرون و بدون برگشتن به اتاقم به سمت

پله ها رفتم

میخواستم از اینجا برم .

از این خونه و این مرد که بدون اینکه من حرفی بزنم

تمام جزئیات زندگی منو فهمیده بود .

و از این بدتر ...

تحقیرم کرده بود ...

برام مهم نبود نیمه شبه ...

برام مهم نبود بیرون چی پیش میاد ...

فقط میخواستم از اینجا برم و دور شم
حتی اگه امشب آخرین شب زندگیم باشه
از زبان دنیل :

خیره به در بسته نگاه کردم
انتظار نداشتم ... انتظار این برخورد رو نداشتم .
امشب وقتی بهم گفت نه ... احساسم این بود که لیا
میخواد منو حریص منه
برای همین سریع بهش گفتم باشه
میخواستم بفهمه خیلی هم ارزشی برام نداره
وقتی دو شب جلو در اتاقم ظاهر شد و گفت موافقه
حس کردم حدسم درست بوده و اینا بازی و نقشه
لیاست

یه نقشه هوشمندانه از یه دختر زرنگ که میخواد منو
بازی بده

اما دستشو خونده بودم

برای همین گفتم بمونه

بمونه و قبل از اینکه نقشه جدید بکشه من اونو تو

دام بندازم و محک بزنم که چه برنامه ای داره .

اما وقتی بوسیدمش و مثل چوب خشک ایستاد ،

عصبی شدم .

یعنی منو انقدر احمق فرض کرده بود !؟ که باور کنم

انقدر بی تجربه است ؟

برای همین از این حرکتش شوکه بودم ! قاعدتا الان

باید اصرار میکرد که اولین بارشه ! نه اینکه بذاره بره.

شایدم این بخشی از نقشه و فیلم لیا بود .
شونه ای بالا انداختم و به سمت تختم رفتم
بهتره صبرکنم و ببینم فردا برام چه نقشه ای کشیده
دلَم یه نخ سیگار میخواست
به سمت پنجره رفتمو بازش کردم
سیگارمو روشن کردم و پکی بهش زدم
نمیخواستم به لیا فکر کنم
حالا که حس میکردم اونقدر ها هم ناب و دست
نخورده نیست تمایلم بهش کمتر شده بود
حالا حس میکردم مثل بقیه دخترهایی که باهاشون
بودم ... اهل تظاهره ...
چیزی که من ازش متنفرم

پک دیگه ای به سیگارم زدمو به محوطه رو به رو

خونه خیره شدم

تو تاریکی حس کردم چیزی به سمت در خروج داره

میره

اول فکر کردم درست ندیدم

اما سرمو از پنجره بیرون بردمو دقیق تر نگاه کردم

خدای من !

اون لیا بود ؟!

چکار داشت میکرد ؟ این وقت شب ؟

این دختر واقعا دیوونه بود

سریع به سمت کمد لباس هام رفتم .

باید جلوش رو میگرفتم ...

فقط یه شلوارک پوشیدمو از اتاقم زدم بیرون

نفهمیدم چطور پله هارو پائین رفتم

معمولا برای شب دربون و سایر خدمه رو میفرستم
برن چون دوست ندارم از برنامه های شبانه من باخبر
باشن

برای همین لیا انقدر راحت تونسته بد از خونه بزنه
بیرون ...

از زبان لیا :

تو شب همه چی ترسناک تر بود

اونم برای منی که ذاتا آدم ترسوئی بودم

اما انقدر حس بدی دنیل بهم داده بود که از ترسم

قوی تر بود

باید از اینجا میرفتم

به در بزرگ و آهنی خروجی رسیدم و دنبال قفلش

گشتم تا بازش کنم . اما هیچ قفلی نبود

نور کم سو چراغ بالای در کمک خاصی نمیکرد .

حس میکردم هزار تا چشم از تو تاریکی داره به من نگاه

میکنه

تم از ترس کرخت شده بود

چشمم به کلید رو دیوار کنار در افتاد و به سمتش رفتم

دکمه رو زدم و در باز شد

انگار از سالها اسارت آزاد شده بودم . زدم بیرون و درو

بستم اما با دیدن صحنه رو به روم خشک شدم

به فاصله چند قدمی من یه ماشین خراب شده بود و

چند مرد دور کاپوت بالا زده اش ایستاده بودن

با حضور من برگشتن سمتم

حتی تو اون تاریک و روشن نور خیابون هم میشد

فهمید مست هستن

یکیشون به من اشاره کردو گفت

- تو این وقت شب اینجا چکار میکنی

یکی دیگه از اونا که جوون تر بود به سمتم اومد و گفت

- یه خدمتکار که دیرش شده ؟ میخوای برسونیمت

نفر سوم بلند خندیدو گفت

- فعلا که خودمونم موندیم ... چطوره همینجا

مهمونی بگیریم و سرگرم شیم

کاش درو نبسته بودم . کاش ... کاش با تحمل حقارت
پیش دنیل مونده بودم...

قبل از اینکه اون مرد جوون بازومو بگیره با تمام توان
برگشتم تا فرار کنم

اما محکم به سینه لخت دنیل خوردم
چنان از دیدنش خوشحال شده بودم که تو این لحظه
میتونستم بغلش کنم

دستش دور کمرم حلقه شدم رو به اون مرد گفتم
- بهتره بساطتون رو زودتر از اینجا جمع کنین تا زنگ
نزدم به پلیس

اما اون مرد جوون همچنان سر خوش به سمت من
اومد و گفت

اما اون مرد جوون همچنان سر خوش به سمت من
اومدو گفت

- تند نرو داداش این مال ماست ...

دستشو به سمت من آورد تا بازومو بگیره و منو از بغل
دنیل بیرون بکشه که دنشیل دستشو گرفت پیچوند
صدای خورد شدن استخون رو شنیدم و دلم پیچید
داد اون مرد مست بلند شدو دوستاش حمله کردن
سمت ما

اما دنیل سریع برگشت تو خونه و درو کوبید
حالا نرده های در آهنی بزرگ تنها فتصله ما بودن
یکی از مرد ها سعی کرد از نرده ها بره بالا که دنیل گفت
- دور تا دور خونه حفاظ الکتریکی هست

اون مرد با تردید به دنیل نگاه کرد که دنیل گوشی تو
دیوار کنار در رو برداشتو یه کد رو وارد کرد

قبل از اینکه شروع به حرف زدن کنه اون مرد ها
دوئیدن سمت ماشین و دنیل گفت

- دنیل آندو هستم ساکن عمارت 802 . میخواستم
گزارش مزاحمت بدم جلو منزلم . چندتا مرد مست و
یه ماشین خراب . ممنون میشم رسیدگی کنین .
اینو گفتو گوشیو گذاشت

اون مرد ها هم شروع به هول دادن ماشینشون کردنو
پسری که دنیل دستشو پیچونده بود با تنفر داد زد

- جواب این کار تو میبینی بچه سوسول
بعد با انگشت به من اشاره کردو گفت

با انگشت به من اشاره کرد و گفت

- تو هم همینطور کوچولو

با ترس بهش خیره بودم که دنیل گفت

- بهش توجه نکن . اون فردا حتی یادش نمیاد دستش
چی شده

حالا شوکه برگشتم سمت دنیل .

نگاهش تو صورتم چرخید و یهو عصبانی گفت

- تو واقعا عقل نداری که اینوقت شب از خونه زدی
بیرون . اونم تو این ناحیه ؟

آب دهنمو قورت دادمو چیزی نگفتم

تو شوک و ترس و تنش بودم

مغزم کار نمیکرد

دنیل نگاهش رو چشم ها و اشک هام چرخید و اینبار
یکم آروم تر گفتم

- تو واقعا اولین بارت بود ؟

بازم حقارت ... بازم اون حس سنگین کوچیک شدن

نگاهمو ازش گرفتمو گفتم

- بسه ... همه یه اولین باری دارن ! اما توحق نداری

منو تحقیر کنی ...

سکوت شد بینمون ...

از زبان دنیل :

شوکه به نیمرخ لیا خیره بودم

باید باور میکردم این دختر واقعا تا حالا کسی رو

نبوسیده بود ؟ واقعا ؟ چی میگفت ؟ تحقیر ؟

بینمون سکوت بود . نمیدونستم چی بگم !
تا حالا تو چنین موقعیتی قرار نگرفته بودم
بازو لیارو گرفتمو چرخوندمش به سمت خودم
همچنان نگاهم نمیکرد
اگه واقعا این اولین بار لیا بوده باشه ... من گند زده
بودم بهش
اما هنوز باورم نمیشد اولین بارش باشه
هر دو بازوش رو گرفتم و گفتم
- به من نگاه کن لیا ...
اما به حرفم گوش نکرد.
چشم ها هیچوقت به من دروغ نمیگن . اینبار با
قاطعیت بیشتری گفتم

- به من نگاه کن لیا ...

اینبار آروم سرشو بلند کرد و چشم های خیس و

ترسیده اش رو به من دوخت

حتی از پشت شیشه های عینک هم زیبایی چشم هاش
خیره کننده بود .

زیبایی و معصومیت ...

آره ... لیا دروغ نگفته بود

اما ... این یعنی ... لیا واقعا یه دختر دست نخورده بود
نگاهش تو چشم هام چرخید .

حالا با دونستن این حقیقت براش بی تحمل تر شده
بودم . خیره شدم به لب هاش و گفتم

- بذار از اول شروع کنیم

به چشم هاش نگاه کردم که سوالی خیره به من بود .

اما جواب من شنیدنی نبود

اینبار دیگه مثل دفعه قبل نبوسیدمش ...

اینار میخواستم اولین بار لیا رو بسازم

بوسه ای که هرگز فراموش نکنه ...

از زبان لیا :

دنیل آرام لب هاش رو لبهام قرار گرفتی بوسه نرمی رو

لب هام زد

شوکه بودم و دست های دنیل چنان محکم بازو هامو

گرفته بود که مجال تکون خوردن نداشتم

نرم لبشو رو لب هام کشید و اینبار اریب بوسه نرمی رو

لبم زد

از لب هاش گرمای عجیبی وارد بدنم میشد
دوباره این کارو تکرار کردو جهت بوسه اش رو کمی
تغییر داد .

دستاش از بازوهام جدا شدو دورم حصار شد
ناخداگاه لب هام از هم باز شدن و نفسمو از بین لب
هام بیرون دادم

انگار منتظر این حرکت بودو اینبار لب پائینمو نرم
بوسید ولی لبشو جدا نکردو نرم نرم لبمو مکید
هم زمان بدنمو به خودش فشرد

دیگه داشت نفس کشیدنم بلند و بلند تر میشد
لبمو نرم میکیدو کم کم قدرتشو بیشتر کرد یه لبمو ول
کردو لب بالامو بوسیدو مکید.

هر لحظه سرعت حرکاتش بیشتر میشد

هر لحظه بیتابی منم بیشتر میشد

ناخداگاه با سرعت گرفتن حرکات لبش دست های متم

رو تنش قرار گرفت و با گازی که از لبم گرفت ناخداگاه

آروم ناخونام تو تنش فرورفت

اصلا دست خودم نبود حرکاتم

بدنم با من همراه نبود

دنیل منو عقب عقب بردو پشتم خورد به دیوار سنگی

کنار در

زبری سنگ های زمخت دیوار از پشت لباس هم حس

میشد

اما برام مهم نبود

چون حسابی داغ و از خود بی خود بودم
دنیل بدون جدا شدن از لبم دستاش شروع به حرکت
رو تنم کرد
مقاومتی نمی‌کردم
در توانم نبود مقاومت کنم
اصلاً نمی‌فهمیدم داره چه اتفاقی می‌افته
دستام نمی‌فهمیدم کی به‌گردن دنیل رسید و تو موهاش
فرو رفت
لبمو گاز گرفت و دستش زیر تونیکم رفت و تنمو لمس کرد
تنم داغ و داغ و داغ و داغ تر میشد
دستاش بالا و بالا تر می‌اومد
از روی لباس زیرم سینه ام رو تو دستش گرفت

ناخداگاه از فشار دستش نفسم رفتو آه کشیدم

یه آه عمیق که با بوسه دنیل تو گلوم گم شد

لباس زیرمو بالا داد

دستای داغش که به تنم خورد اینبار دیگه آهم با

بوسه دنیل خاموش نشد

دنیل از لب هام جدا شدو بوسه اش به سمت گردنم

رفت . حالا ناله های من با نفس های بریدم تو فضا

پخش میشد

یهو تونیکمو داد بالا و قبل اینکه من چشم هامو بازکنم

لب هاش رو سینه هام نشست

زبونش داغ و خیس رو نوک سینه ام چرخید و دستش

سینه دیگه ام رو فشرد

انگار تو یه فیلم محرک بودم

انگار واقعیت نبود

من نبودم که اینجا تو تاریکی ناله میکردم

به موهای دنیل چنگ زدمو با فشار دندوناش رو نوک

سینه ام آه بلندی کشیدم

دنیل یهو آروم شد مکث کرد و تکون نخورد

ترس وجودمو گرفت و آروم چشم هام باز کردم

سرشو بلند کردو خیره تو چشم هام نگاه کرد

چشم هاش پر از شهوت و مردونگی بود

فقط نفس نفس میزدم

نگاهش بین چشم هامو لب هام که بین دندونام گرفته

بودم چرخید و گفت

نگاهش بین چشم هامو لب هام که بین دندونام گرفته

بودم چرخید و گفت

- بهتره بریم تو خونه قبل از اینکه نتونم جلو خودمو

بگیرم

با خجالت نگاهش کردم

تا چند لحظه پیش داغ بودم نمیدونستم تو چه

وضعیتی هستم

اما الان که عقم برگشته بود باورم نمیشد تا این حد

پیش رفتیم

دنیل به بدنم نگاه کرد

لبخند مغروری رو لبش نشستو لباس زیرمو مرتب کرد

نگاهی بهم انداختو آروم تونیکم رو پائین دادو گفت

- شانس آوردی دامن نپوشیده بودی ...

از زبان دنیل :

چشم های متعجب لیا عالی بود

اما از اون عالی تر ... بدنش بود ...

اندامش انقدر تحریک آمیز بود که من بدون توجه به

جائی که هستیم غرق تنش شدم

اگه به خودم نیومده بودم الان معلوم نبود کار به کجا

کشیده بود .

اما حالا که مزه مزه کرده بودم این دختر و ...

باید همین امشب تا آخرش میرفتیم

خم شدمو بوسه نرمی رو لبش زدم و گفتم

- اما از این به بعد دیگه فقط باید دامن بپوشی ...

درسته من مردی نیستم که هر جائی بخوام رابطه

داشته باشم

اما این دلیل نمیشه از بدن لیا نخوام لذت ببرم

اونم همیشه و هر جائی که نگاهم بهش می افته

همچنان شوکه به من نگاه میکرد

بازوشو گرفتمو در حالی که به سمت خونه میبردمش

گفتم

- البته من رو حریم شخصیم خیلی حساسم لیا ...

مکثی کردم و دوباره ادامه دادم

- از الان به بعد تو جز حریم شخصی منی ...

برگشت سمت من اما من بهش نگاه نکردم و گفتم
- من از حریم شخصیم حفاظت میکنم ... اما تو هم
حق نداری کاری خلاف قوانین من انجام بدی
چون داشت به من نگاه میکرد پاش به یکی از سنگ
فرش ها گیر کرد و نزدیک بود بیفته .
سریع گرفتمش و نگاهمون به هم تلاحی کرد
با شوک و صدای ضعیفی گفت
- قوانین تو ؟
سر تکون دادم و دوباره راه افتادم و گفتم
- فردا راجب این قوانین صحبت میکنیم . امشب بهش
فکر نکن
ایستاد و مجبور شدم منم بیستم

به هم دوباره نگاه کردیم اما قبل از اینکه لیا چیزی بگه
خودم گفتم

- نکنه دوباره پشیمون شدی؟

اینبار اگه لیا پشیمون میشد من نمیداشتم عقب بره
حالا که طعم لب هاشو چشیده بودمو بدنشو
میخواستم نمیشد ازش بگذرم .

لبشو تر کردو گفتم

- میشه اول قوانینتو بدونم

جوابم نه بود . چون الان انقدر آتیشم داغ بود که
حوصله بحث تو این زمینه رو نداشتم .

مخصوصا که قوانین من برای کسی که تازه کار بود
میتونست حسابی ترسناک باشه . برای همین گفتم

- آره ... اما من اول باید از انتخابم مطمئن بشم

اینو گفتمو دوباره لیا رو با خودم به حرکت در آوردم

اما لیا دوباره نگران گفت

- دنیل ... صبر کن ... من ...

نداشتم ادامه بده حرفشو قطع کردم

- لزومی نداره بترسی لیا ... من نمیخوام اذیت کنم ...

از زبان لیا :

لزومی نداره بترسم ؟

اما من الان تا سر حد مرگ میترسیدم وارد اون خونه

بشم . اونم با کاری که دنیل جلو در کرد .

هر روز هزاران دختر خیلی راحت با مرد هایی که

نمیشناسن رابطه دارن و لذت میبرن . اما من ...

من تا سر حد مرگ میترسیدم !

چرا ؟

دلیلش رو خودمم نمیدونستم ...

وقتی دنیل منو بوسیدو مشغول بدنم شد انقدر غرق

لذت شدم که اگه تا آخرش هم میرفت مخالفتی

نمیکردم

اما الان ... دوباره همون ترس قدیمی سراغم اومده بود

برای همین خودمو از دنیل جدا کردم و گفتم

- اما من میترسم ...

این اولین بار بود اعتراف میکردم

اعتراف به ترسی که میدونستم برای همه مسخره

است

دنیل با تعجب به من نگاه کرد

اگه میخندید ... فقط اگه بهم میخندید... قسم
میخورم میرفتمو هرگز پشت سرمو نگاه نمیکردم...

اما دنیل همچنان متعجب فقط به من نگاه کرد

یه قدم دیگه عقب رفتم ...

شاید کار درست رفتن بود .

مخصوصا حالا که دنیلی بیشتر از همه آدم های دنیا

راجب من میدونست...

اونم راجب ضعف های من

خواستم یه قدم دیگه عقب برم اما دنیل بازومو گرفتو

گفت

- از چی میترسی لیا ؟ چی باعث ترست شده ؟

نگاهمو ازش دزدیدمو زیر لب گفتم

- نمیدونم ... نمیدونم ..

منو کشید سمت خودش و با تاکید گفت

- نگاهم کن لیا ... از چی میترسی ؟ بهم بگو

لبمو گزیدمو چیزی نگفتم که دنیل گفت

- از درد اولین بار میترسی ؟

انگار آب یخ ریخته بودن روی سرم

چطور دنیل انقدر راحت منو میخوند

بهش نگاه کردم

فقط برای اینکه ببینم تو چشم هاش چیه ؟

تمسخر ؟ یا همدردی ؟

اما تو چشم هاش فقط سوال بود .

انگار باورش نشده بود واقعا من از چنین چیزی بترسم

دوبار نگاهمو ازش دزدیدم

زیر لب گفتم

- همیشه از اولی بار هر چیزی میترسم ...

گونه ام رو آرام نوازش کردو سرمو به سمت خودش

برد تا دوباره نگاهمون تلاقی کنه و گفت

- چرا ترس ؟ بعضی اولین بارها انقدر شیرین هستن که

تا همیشه تو یاد آدم میمونن ...

خواستم بازم نگاهمو ازش بگیرم اما نداشت و دوباره

گفت

- به من اعتماد کن لیا ... من کاری میکنم که تا همیشه

یه خاطره شیرین تو ذهنت بمونه

اعتماد ؟ خاطره شیرین ؟

من تو زندگیم از اعتماد هیچوقت نتیجه خوبی نگرفته

بودم که حالا بخوام به دلیل اعتماد کنم

مردی که کمتر از یک هفته میشناسمش

مردی که مرموزه ... مغروره ... و از همه بدتر ...

گاهی واقعا ترسناکه ...

باید بهش میگفتم

تمام این دلایل رو بهش میگفتم

بهتر بود بیخیال این ارتباط میشدمو همه چی رو

همینجا ...

همین لحظه لب های دنیل دوباره رو لب هام قرار

گرفت. رشته افکارمو پاره کرد

داغ تر و تقریبا خشن تر از قبل شروع به بوسیدن من
کرد و بهم فرصت مخالفت یا فکر کردن نداد

از زبان دنیل :

درسته قبلا با دختری که هم اولین بارش باشه ... هم
ترسیده باشه و در کنار اینا انقدر خواستنی باشه نبودم
اما هر کدوم رو تک تک تجربه کرده بودم ...

پس میدونستم تنها راه قلبه به ترس لیا اینه که بهش
فرصت فکر کردن و ترسیدن ندم

تنها راه کم کردن دردش اینه که حسابی آماده اش کنم
و تنها راه کنترل خودم در برابر این حجم از جذابی لیا
... اینه که ... آرامشمو حفظ کنم

سه تا کاری که انجام هم زمانش ممکن نبود

سه تا کاری که انجام هم زمانش ممکن نبود
اما من متخصص انجام کار های غیر ممکن بودم
ممتظر جوابش بودم اما سکوتش که طولانی شد
فهمیدم انتظار بیشتر به ضرر هر دومونه
پس همونطور که گرسنه اش بودم لب هاشو بوسیدم
چنان محکم و با قدرت که شک نداشتم فردا دور لبش
کامل سرخ و کبوده
اما مهم نبود برام چون دیدن آثار کبودی رو تن شریک
جنسیم از چیزایی بود که حسای میپسندیدمو خودش
تحریکم میکرد
همینطور که لب هاشو میبوسیدمو میمکیدم کمرشو
گرفتمو دستم پائین تر رفت

باید تو همین حال میبردمش اتاقم

نباید میداشتم ازم جدا شه

کمر و باسنشو تو دستم فشار میدادمو نوازش مرکدم

از نفسش که به صورتم میخورد حس میکردم تو چه

حالیه

با فشارهای آروم و هول های کوتا به سمت عقب

هولش دادم تا به در رسیدیم

پشتشو به در تقریبا کوبیدم

لب پائینشو گاز گرفتمو دست هاشو بالای سرش قفل

کردم . خودشو بهم کوبید تا بینمون فاصله ایجاد کنه

اما دست آزادمو به شکمش رسوندمو آروم وارد

شلوارش کردم.

لبمو گاز گرفت و خواست مقاومت کنه

اما من محکم تر لبشو گاز گرفتم دستمو بین پاش

رسوندم

انقدر بین پاش داغ بود که سریع دستمو عقب کشیدم

اگه ادامه میدادم کنترل خودم از دستم در میرفت

اما امشب باید لیا رو آماده میکردم

یه شب سخت برای من تا شب های بعدی رو بتونم

غرق لذت بشم

برای لحظه ای از لبش جدا شدمو گفتم

- آروم لیا ... نترس ... من کاری نمیکنم که نخوای ..

حالا میخوام دستتو ول کنم ... اما نمیخوام ازم جدا

شی ... قول میدی ؟

خمار نگاهم کرد و سر تکون داد

درسته من حقیقتو نگفته بودم اما امیدوار بودم اون
حقیقتو گفته باشه .

دستشو از بالای سرش ول کردم باسنشو تو دستام
فشردم تو یه حرکت بلندش کردم سریع برای اینکه
نیفته پاهاشو دور کمرم قفل کرد

همینطور که لب هاشو میبوسیدم درو باز کردم به
سمت اتاقم بردمش

دستش دور گردنم حلقه شده بود و سینه هاش
حسابی به تنم فشرده میشد

واقعا امشب میتونستم خودمو کنترل کنم ؟ اونم با این
بدن محرک و داغ ؟

روی تخت گذاشتمش اما ازش جدا نشدم
میترسیدم ازش جدا شم و پشیمون شه
نمیخواستم بهش فرصت پشیمونی بدم
اما این جدا نشدنم باعث میشد خودمم هر لحظه غیر
قابل کنترل تر بشم
خوی من این دختری الان لخت میخواست
لخت و آماده برای یه بازی جدید
برای لذت از تمام نقاط بدن خودش و من
اما لیا خیلی بی تجربه بود
اگه به روش همیشگیم جلو میرفتم منو ترک میکردو
این چیزی نبود که بخوام

روی تخت نرم نرم با بوسیدن لب هاش کمرشو دست

کشیدمو آروم تونیکشو دادم بالا

با دست راستش خواست جلو حرکت دستمو بگیره

اما دستشو گرفتم. گذاشتم رو گردنم و گفتم

- با من همراهی کن لیا ...

اول مکس کرد اما آروم انگشتاش رو تنم حرکت کرد

زبونمو رو لاله گوشش کشیدم. وزنمو رو تنش انداختم

و گفتم

- آفرین ... همینه ... بذار از نوازش هم لذت ببریم ...

از بدن هم ... از این لمس ها ...

با این حرفام دستمو به سینه اش رسوندمو زیر قاب

سوتینش بردم

سینه اش رو تو دستم گرفتمو نوکشو بین انگشتم
فشردم

آه آرومی گفت که نوکشو بیشتر فشار دادم و آهش
تبدیل به آشد

لاله گوشش رو مکیدمو سینه اش رو کامل از زیر
سوتین بیرون انداختم

بلوز و سوتینشو دادم بالا و یه لحظه ازش جدا شدمو
هر دو از سرش بیرون آوردم . نگاهی به بدنش انداختم
از چیزی که تو تصورم هم بود بهتر بود . آروم دستمو
رو کردی زیر سینه هاش کشیدمو انگشتمو رو نوک
سینه اش نرم حرکت دادم

به صورتش نگاه کردم که چشم هاشو به هم فشرده
بود و لبشو به دندون گرفته بود

موهایش دورش ریخته بود و عینکش تو این حالت
سکسی ترش کرده بود

آروم عینکشو گرفتم تا از رو صورتش بردارم که چشم
هایش باز کرد. لبش آروم از حسار دندوناش آزاد شد

باورم نمیشد انقدر لوندی ذاتی باشه

حس میکردم ممکنه همه فیلم های لیا باشه

شاید هنوز داره نقش بازی میکنه

زبونشو رو لبش کشید و بین پام از آمادگی تیر کشید

عینکشو گذاشتم کنار تخت و چراغ خواب کنار تخت و

روشن کردم .

بد نبود برای اطمینان اول چکش میکردم.

اینجوری میتونستم مطمئن شم دختره یا نه

هرچند ممکنه دختر باشه اما باز هم تجربه داشته
باشه .

لیا نفسش داغ بیرون داد و خواست با دستاش جلو
سینه هاشو بگیره که سریع دست هاشو گرفتمو گفتم
- آروم لیا ... ریلکس باش ...

بین سینه هاشو بوسیدمو لب هامو مماس تنش به
سمت نوک سینه اش بردم
یکم که ریلکس شد دست هاشو ول کردم نوک سینه
اش رو زبود کشیدم

دوباره نالیدو دستشو تو موهام فرو کرد
خوبه ... همه چی داشت خوب پیش میرفت

دستمور و شکمش کشیدمو دوباره مشغول شلوارش

شدم

از زبان لیا :

همه چی مثل خواب بود

یا یه فیلم که تو خواب و بیداری میبینی

گرمای بدنم بیش از حد زیاد بود که واقعی باشه

بین پام از بدنم داغ تر بودو خیس ... خیلی خیس ...

حتی بیشتر از وقت هائی که صحنه های سکسی رمان

های مورد علاقه ام رو تصور میکردم

دنیل زبونشو دور نوک سینه ام کشیدو آروم نوک

سینه ام رو تو دهنش گذاشت

اول مک آرومی زد

بعد اما با دندونش گاز نرمی گرفت که با وجود فشار
کمش درد داشت

دردی که انگار با لذت ترکیب شده بود

هم زمان دستش هم از رو شکمم پائین تر میرفت
نمیتونستم تمرکز کنم . به دستش فکر کنم یا لب
هاش؟!

دوباره نوک سینه ام رو مکید و با دست دیگه نوک
سینه دیگه ام رو فشرد

هنوز آه نکشیده بودم که دستش زیر شورتتم رفتو
ناخداگاه پاهامو قفل کردم .

اما دنیل با مهارت انگشتشو بین پام کشیدو کنار گوشم
گفت

- بهت گفتم لیا ... آروم باش ... ریلکس ...

انگشتشو کمی حرکت داد

خیسی بین پام به حدی بود که انگشتشو خیس کرده

بودو حرکتش بین پام روون شده بود

اما هنوز با جای اصلی کلی فاصله داش

لاله گوشمو دوباره مکید و گفت

- پاهاتو باز کن لیا

اما نمیتونسم تکون بخورم

ترسم داشت لحظه لحظه بیشتر میشد

دنیل یهو از روم کنار رفتو کنار نشست

از اینکه اینجوری داغ و بدون تعارف بدنمو نگاه میکرد

خجالت میکشیدم

انگشتشو رو گردنم کشید

از بین سینه ام پائین تر برد و رو شکمم رد فرضی
کشید و گفت

- بدنت از اونی که فکر میکردم هم جذاب تره ...
دو طرف شلوار و لباس زیرمو گرفتو پائین کشید
نمیدونستم باید چکار کنم .

خودمو بالا بدم تا راحت لباسمو از تنم بیرون بیاره یا
مقاومت کنم ؟

میدونستم مقاومت تو این شرایط و با این حال خودم
مسخره است

اما ترسی که تو وجودم بود این چیزا سرش نمیشد

برای همین پاهامو جفت کردم تا مانع شم اما دنیل با

قدرت لباسمو پائین کشیدو از تنم بیرون آورد

پرتشون کرد گوشه اتاق و گفت

- لیا ... چطور باور کنم تو با این بدن اغوا کننده تا

حالا با کسی نبودی

فقط نگاهش کردم ... منظورش چی بود؟

دستاش رو پاهام نشستو در حالی که پاهامو باز میکرد

گفت

- میدونی ... اگه میخوای منو تحت تاثیر قرار بدی لازم

نیست...

نداشتم ادامه بده و خواستم بلند شم که دستش رو
شکم نشستو گفت

- آروم لیا ... من فقط یه سوال پرسیدم ... لزومی نداره
همه چیو زیرور کنی ...

با این حرفش دست دیگه اش رو روون پام قرار گرفتو
پاهامو از هم باز کرد

دنیل تو یه لحظه میتونست بهم احساس خوب و
لحظه بعد بدترین احساس ممکنو بده

درحالی که حرکت دستش رو تنم تحریکم میکردو
هوش از سرم میبرد اما زبون نیشداری داشت و حرفاش
ناراحتم میکرد

اینکه فکر میکرد من یه دختر خراب دنبال پولم حالمو
بهم میزد

شاید چون درسته خراب و دنیال پول نبودم ... اما
دنبال ورود به اون گروه لعنتی بودم و برای همین وارد
این رابطه شده بودم ...

گروهی که عضویت توش نه تنها رویای من بود بلکه
برگ برنده من جلو پدرم بود ...

تنها چیزی که میتونست منو از آینده از پیش تعیین
شده توسط پدرم نجات بده ...

دنیل با هر دو دست پاهامو از هم باز کردو خم شد
بین پام . آروم و با دقت بین پامو باز کردو گفت
- هممم ... باور نکردنیه ...

خواستم باز پاهامو جفت کنم که محکم تر از قبل مانع
شدو دستشو بین باسنم کشید

ناخداگاه خودمو سفت کردم

خندیدو پاهامو تو دلم دادو گفتم

- ریلکس باش لیا... ببینم مثل بهشت جلوت پشتت

هم دست نخورده است ؟

از حرفش دوباره عصبانی شدمو خواستم جدی ازش

فاصله بگیرم اما با قدرتی که باورم نمیشد پاهامو تو

دلم فشار دادو منو تو تخت فرو کردو گفتم

- لیا... این راهیه که شروع کردی همیشه الان

برگردی...

ترسم با این حرفش بیشتر شد و با التهاب گفتم

- ولم کن... داری اذیتم میکنی... من قبول نکردم که

تو اذیتم کنی

با این حرفم دست هاش شل شد و گفت

- من نمیخوام اذیت کنم ... اگه آروم بگیری میخوام

ریلکست کنم

- من بهت دروغ نگفتم ... اما تو با من مثل ...

حرفم ناتموم موند چون دنیل پاهامو باز کرد و رو بدنم

قرار گرفتو با لب هاش ساکت کرد

هم زمان هم شروع به نوازش بین پام کرد و با دست

دیگه کمر شلوار خودشو پائین داد

از زبان دنیل :

جذابیت بدن لیا برام از یک طرف

مقاومتش از طرف دیگه

همه معادلاتمو بهم زده بود .

من کسی نبودم که اولین بارم باشه
یا کم دختر و بدن جذاب دیده باشه
اما نمیدونم چرا این دختر منو انقدر به سمت خودش
کشیده بود
بدنش پر از قوس های دوست داشتنی و محرک بود
بین پاش بهشتی بود که باور کردنی نبود
تو تاریک و روشن اتاق پرده اش خوب قابل تشخیص
نبود و لیا هم بهم فرصت بررسی بیشتر نداد
وقتی مقاومتشو دیدم بیخیال چک بیشترش شدم
چه اولین بارش باشه چه نباشه ...
من که از این دختر نمیگذرم
پس بهتر بود کارو تموم میکردم

چیزی که مثل خوره زیر پوستم بود

همینطور که لب هاشو به دندون میکشیدم شلوارکم

پائین دادم

بین پاش انقدر خیس بود که دستم حسابی خیس شده

بود

از اینهمه آمادگی لیا تو دلم ذوق نابی داشتم

تنها چیزی که نمیشد توش تقلب کرد همین خیزی بود

و خیلی وقت بود کسی چنین حالی زیر من نداشت

خودمو بین پاش قرار دادمو کمی با خیزی بین پای لیا

خودمو مرطوب کردم . میدونستم درد داره .

اول هر رابطه ای حتی وقتی دختر نباشن هم با من

دردناکه ...

چه برسه به لیا که اولین بارشه ...

لبشو محکم گاز گرفتمو خودمو از لب هاش جدا کردم

قبل از اینکه درد لبش بره با یه فشار کوتاه یکم از

خودمو واردش کردم

چنگی به ملحفه زدو جیغ کشید

اما سریع دوباره لب هاشو به دندون گرفتمو با وزنم

مانع از حرکتش شدم

فشار دیگه ای آوردم و لیا جیغ خفه ای کشید

تو بزرخ بدی بودم .

تک تک سلول های بدنم میخواستن با حرکت بعدی

کامل واردش کنم

اما عقلم میگفت برای لیا قابل تحمل نیست

لبشو دوباره گاز گرفتمو کشیدم

با درد نفس نفس میزد . لاله گوشش و مکیدمو گفتم

- فقط اولش درد ناکه لیا ...

بدنش کم کم داشت میلرزید ... از همین درد میترسید

و باید قبل از اینکه ترس بهش غلبه میکرد کارو تموم

میکردم

بوسه ای رو کتف لیا زدمو تو بغلم محکم قفلش کردم

حس کردم میخواد چیزی بگه اما قبل از اینکه صداش

در بیاد حرکت بعدی رو با تمام قدرت زدم

از زبان لیا :

صدای جیغی تو اتاق پیچید که برای گوش هام تازگی

داشت

از درد میلرزیدم و از ترس نفسم بالا نمی اومد
دنیل تو بغلش قفلم کرده بودو آروم آروم حرکت
میگرد

تنم از درد نبض میزد و دنیل زیر گوش و کردنمو مدام
میپوسید

مغزم درست کار نمیگرد

بدنش که رو بدنم کشیده میشد از عرق من خیس
شده بود

بین پام داغ و دردناک بود اما دردش هر لحظه کمتر
میشدو بیشتر شبیه سوزش بود

مثل یه عروسک خیره به سقف بودم و سعی در تجزیه
احساساتم داشتم

تموم شد ؟

دیگه دختر نیستم ؟

این دردی که ازش وحشت داشتم ... تموم شد ...

پاهام سر شده بودو حسی نداشت

یهو کل وجودم داغ شدو نبض زد . یه لذت شیرین زیر

پوستم لغزید ...

انقدر شیرین که داشت اون درد اولیه رو از یادم میبرد.

دنیل آروم از گرم فاصله گرفت

سریع چشم هامو بستم تا باهاش چشم تو چشم نشم

نای تکون خوردن نداشتم

دنیل در حالی که حرکتشو ادامه میداد گفت

- درد داری هنوز ؟

لبمو گاز گرفتمو با تکون سر گفتم آره
لبمو بوسیدو دوباره گاز گرفت
انقدر لبمو گاز گرفته بود که حس میکردم پاره شده
حصار بازوهاش دور تنم اصلا شل نشده بود
لبمو محکم مکیدو سرشو عقب کشید
مشغول بوسیدن و مکیدن سمت دیگه گردنم شدو
گفت

- هروقت دردش غیر قابل تحمل شد بگو
متوجه منظورش نشدم . مگه درد بیشتر از این هم
قرار بود به سراغم بیاد ؟ مگه نگفت اولش درد داره ؟
هنوز چیزی نگفته بودم که سرعت حرکاتشو بیشتر کرد

انقدر بیشتر که تنها چیزی که نگهم داشته بود حصار
دست های دنیل بود

دیگه نتونستم جلو ناله هامو بگیرم

صدام بلند شد و ناله هام بلند تر

دوباره کل تنم نبض زد و ارضا شدم ... اما دنیل
همچنان ادامه میداد.

حالا درد جدیدی بین پام حس میکردم

دردی که از کوبیده شدن بدن دنیل به بدنم ایجاد
شده بود و سوزنشی که از خونریزی پرده ام هنوز حس
میشد

بازوهاشو گرفتم و سعی کردم از خودم جداش کنم

سرشو از گودی گردنم به سمت سینه هام برد و نالیدم

نالیدم

- آروم تر دنیل

اما بدون توجه به حرفم شروع به مکیدن نوک سینه

ام کرد و با دندون فشاری به نوک سینه ام داد

تمام حرکاتش حالا درد ناک بود .

ناله هام جیغ شده بود .

التماس میکردم بس کنه ...

اما انگار صدامو نمیشنید ...

دیگه کامل بدنم سر شده بود ...

جیغ نمیکشیدم ... توانی نداشتم جیغ بکشم ...

التماس هم نمیکردم ... فقط ناله میکردم

صدای کوبیدن بدن دنیل به بدنم با ناله هام ترکیب
شده بود ...

چشم هام رو نمیتونستم باز نگه دارم ...

درست لحظه ای که حس کردم دارم از حال میرم دنیل
داغ و با ضتاب خودشو توم خالی کردو بی حال روم
افتاد

انقدر خسته و دردناک بودم که فشار وزن دنیل برام
لذت بخش بود

مثل یه پتوئی که درد های دیگه ام رو محو میکرد

دنیل از روم تکون نخورد

صدای نفس های کنار گوشم بلند و کشدار و داغ بود
صدای قلبش انقدر بلند بود که حس میشد

با صدای قلب خودمو دنیل و گرمای نفسش کنار

گوشم خوابم برد

یا شاید از حال رفتم

یه دنیای سفید و بدون رویا دور تا دورمو گرفت

از زبان دنیل :

چون اولین بار لیا بود نمیخواستم بهش فشار بیاد

برای همین سعی خودمو کردم تا زودتر تموم کنم

هرچند وقتی زیر بدنم خوابش برد فهمیدم زیاد موفق

نبود

البته مقصر من نبودم ... لیا خیلی ضعیف بود

دوست نداشتم تکون بخورم . اما اگه بیشتر از این رو

لیا میموندم دوباره دنیل کوچولو بیدار میشد ...

اونوقت بود که دردسر واقعی شروع میشد
چون دفعه دوم همیشه از بار اول طولانی تره
و مسلما دفعه دوم نمیتونم بیخیال بازی های دوست
داشتنیم با بدن لیا بشم
کنارش دراز کشیدمو پتو کشیدم رو تنش
تو تاریک و روشن اتاق هم کبودی گردن و سینه و
لبش پیدا بود
آخ که این کبودی ها چقدر باب میل من بود
اما حیف که لیا باید میرفت دانشگاه و باید بیشتر
محتاط میبودم
دوست نداشتم کسی که مال من میشه مورد توجه
بقیه قرار بگیره

همیشه حس مالکیت نسبت به شریک جنسیم دارم .
دوست ندارم چیزی که مال منه رو با بقیه شریک شم.
اما بعد تموم شدن رابطه برام مهم نیست چکار میکنن
شاید چون اکثرا روابطم با یه جنگ بزرگ تموم
میشه... برای همین برام مهم نیست بعدش چی میشه
و طرف مقابلم چه میکنه .
فقط میخوام بره و دیگه نبینمش ...
لیا نفس عمیقی کشید و کمی جا به جا شد
این اولین بار بود یه دختر تو این اتاق میخوابید
لیا این حقیقتو نمیدونست
اما برای خودم که میدونستم عجیب بود
حتی بهش فکر نکرده بودم وقتی لیا رو آوردم به اتاقم

شاید چون این اولین رابطه لیا بود

از شب های دیگه طبق روال خودم کار میکنم

همه جای این عمارت برای رابطه هیچ مشکلی نداره

جز اتاق من

اتاق من جای ممنوعه منه

هرچند از همین اول این قانون با لیا خطشه دار شد اما

از فردا دیگه این اتفاق نمی افته .

دستم رو بدن داغ لیا زیر پتو کشیدمو ناله با لذتی کرد

چشم هامو بستمو سعی کردم بخوابم .

فردا حسابی وقت داشتم برای لذت از بدن لیا .

لزومی نداشت امشب با رابطه دوباره اونو بترسونم

با وجود تلاشم دنیل کوچولو نظر دیگه ای داشت

هر لحظه برای لیا آماده تر میشد

به اجبار از لیا فاصله گرفتم .

برای همین بد که هیچ دختری رو نمیداشتم اتاقم

بخوابه .

چون حالا من باید میرفتم جای غیر از اتاقم بخوابم تا

در برابر این دختر مقاومت کنم

کلافه از رو تخت بلند شدم . شلوارکمو پوشیدمو از

اتاق زدم بیرون . نگاه آخرو به لیا ننداختم

چون کافی بود اون شونه های سفیدو دوباره ببینمو

برگردم اتاق . لعنتی با فکر بهش هم حالم بدتر میشد .

هر اتاقی که میرفتم نمیتونستم خودمو راضی کنم اونجا

بخوابم .

دیگه هوا داشت روشن میشد که برگشتم اتاق خودم .

اینجور که به نظر میرسید چاره ای نبود

با فاصله از لیا رو تخت دراز کشیدمو پشت بهش

چشم هامو بستم .

از زبان لیا :

بدنم درد میکرد و مثانه ام داشت میترکید

به زور بیدار شدمو نشستم رو تخت

اتاق و اطرافم برام جدید بود . انگار هنوز خواب بودم

تنم سرد شدو خودمو بغل کردم که متوجه بدن لختم

شودم

شوکه به تنم تو نور خورشید صبح نگا کردم که دستی

دور کمر حلقه شدو گفت

دستی دور کمرم حلقه شد و گفت

- زود بیدار شدی لیا ...

تقریبا از جا پریدم . همه چی تو سرم مرور شد . دنیل

... دنیل آندو ... من ... دیشب ... سکس ...

آروم برگشتم سمتش

انگار باورم نیمشد اتفاقات دیشب واقعی بود

صورت خواب آلود دنیل و موهای آشفته اش به طرز

عجیبی اونو خوشتیپ تر کرده بود و انگار واقعا خواب

میدیدم

یه خواب سکسی از همون صحنه های که تو رمان

های بزرگسالان میخوندم

دنیل یه ابروش بالا رفتو با شیطنت گفت

- تا دیشب که توانائی حرف زدن داشتی ...

ناخداگاه ملحفه رو دورم پیچیدمو سریع گفتم

- میتونم از سرویس اتاقت استفاده کنم؟

هر دو ابروش بالا رفتو گفتم

- اگه زود کارت تموم میشه آره ...

بلند شدم و با ملحفه دورم به سمت در سرویس رفتم

درو باز کردم تا برم داخل که دنیل گفتم

- ملحفه رو نبر داخل سرویس لیا ...

اه ... لعنتی ...

بدون برگشتن به سمتش ملحفه رو از دورم باز کردم

رو زمین اناختم .

نگاهش انگار پوست پشت تنمو میسوزوند

سریع وارد سرویس شدمو درو بستم

اما قفلی رو در نبود

کلافه نفسمو بیرون دادمو برق رو روشن کردم

با دیدن بدن خودم تو آینه شوکه شدم

همه جام تقریبا کبود بود .

خوبه قرار نیت برم خونه پیش بابا اینا وگرنه چه آبرو

ریزی بزرگی میشد

رو توالت نشستم مثانه ام رو خالی کردم

سرمو بین دستام گرفتم

نمیدونستم چکار کردم و بعدش باید چکار کنم . هیچ

تجربه ای نداشتم . الان باید بمونم اتاق دنیل یا برم

یا... یا چی ؟ بین پام یهو تیر کشید

دستموزیر شکم بردمو آی آرومی گفتم که همون
لحظه در سرویس باز شد

خدای من ... من هنوز رو توالت نشسته بودم و دنیل
در رو باز کرده بود . بی خیال و انگار نه انگار من رو
توالت نشسته ام اومد سمتمو گفت
- درد داری ؟

شوکه نگاهش کردم که باز ابروهایش بالا رفتو گفت
- لیا ... با تو ام ... درد داری ؟

- میشه بری بیرون ... من ... من اینجوری سخته
بدون توجه به من به سمت وان رفتو شیر آب های
وان رو باز کردو گفت

- پاشو ... بیا تو جکوزی بشین تا کوفتگی بدنت بره

از زبان دنیل :

لیا بیتجربه بود و این بی تجربگی و خجالتش برام لذت
بخش بود

اما از طرفی کار رو تا حدودی سخت میکرد
مجبور شدم از سرویس برم بیرون تا بلاخره قبول کرد
بره تو جکوزی .

زنگ آشپزخونه رو زدم و یه سینی صبحانه دو نفره
برای اتاقم سفارش دادم

قیافه بتی وقتی سینی صبحانه رو آورد اتاقم دیدنی بود
اولین بار بود صبحانه دو نفره تو اتاقم میخواستم
سینی رو از بتی گرفتمو رفتم پیش لیا

تو جکوزی دراز کشیده بود و چشم هاش بسته بود

چی بهتر از الان برای صحبت راجب قرار و برناممون

سینی صبحانه رو گذاشتم بالای سرش

از صدای قرار گرفتن سینی چشم هاشو باز کردو

متعجب به من نگاه کرد

شلوارکمو بیرون آوردم و رد نگاهشو که از صورتم به

بین پام رسیدو دنبال کردم .

از چیزی که میدید چنان چشم هاش گرد شده بود که

ناخداگاه خنده ام گرفت و گفتم

- دید زدنت تموم شد؟

سریع نگاهشو دزدید و سرشو پائین انداخت

کنارش تو جکوزی نشستمو دستمو رو کمرش کشیدم

معذب تکون خورد اما عقب نرفت

از اینکه عقب نرفت خوشم اومد . دستمو از کمرش

پائین تر بردم و گفتم

- بدنت چطوره ؟

- یکم کوفته ام

به صبحانه کنارش اشاره کردم و گفتم

- بخور ... رنگت پریده

لب تر کردو آروم گفتم

- میل ندارم

چونه اش رو گرفتمو سرشو بلند کردم . با این کارم کمی

از سینه هاش از آب بیرون اومد و نگاهمو جذب کرد

اما زود برگشتم سمت چشم های لیا و گفتم

- دیشب خوب بود ؟

باز هم خواست سرشو پائین بندازه که جدی گفتم
- لیا ...

بدون نگاه کردن به چشم هام گفت

- خیلی از دیشب یادم نمیاد ...

دستمو از کمرش بالا تر آوردمو قاب سینه اش کردم .

فشار ریزی به سینه اش دادم و گفتم

- پس بذار تکرارش کنیم تا بهتر بتونی نظر بدی

با این حرفم دست دیگه ام رو بین پاش بردم . پاهاشو

به هم فشار دادم و لب زد

- دنیل ...

- جونم لیا ؟ میخوای تو هم همراهی کنی ؟

اینو گفتمو دستشو گرفتمو بین پام گذاشتم

مثل جن زده ها با لمس من از جا پرید
اما دستشو ول نکردم و آروم آروم تنشش کم شدمو
لمسم کرد

دستشو روی خودم تکون دادمو گفتم
- بین به لمست جواب میده .

حسابی متعجب بود اما لبش مکیدو چیزی نگفت
کمرشو گرفتمو بلندش کردم
همراهیم کردو رو پام نشست

دوباره دستشو برگردوندم جائی که بود و گفتم
- چیزی شده لیا ؟

- ام ... نه ...

لیوان آب پرتقال توی سینی رو برداشتم

نی رو به سمت لبش بردم و یکم ازش خورد
خودمم با همون نی کمی خوردمو لیوانو برگردوندم
روی سینی و گفتم
- بگو لیا ... چی تو سرته
در حالی که دست ظریفشو آروم دور دنیل کوچولو
تکون میداد گفتم
- راستش ...
یه لقمه از تست تو دهنش گذاشتمو گفتم
- داری به این فکر میکنی چطور جا میشه ؟
با ابروهای بالا پریده به من نگاه کردو گفتم
- از کجا فهمیدی ؟
تو گلو خندیدمو گفتم

تو گلو خندیدمو گفتم

- حدسش سخت نبود ... از قیافه ات پیدا بود

لبمش گزید

کمرشو گرفتمو نرم به سمت خودم متمایلش کردم
لبشو بوسیدمو مکیدم تا از بین دندوناش آزاد شه و
گفتم

- راحت جا میشه خودتو دست کم نگیر

باز با خجالت خواس سرشو پائین بنداز که گفتم

- لیا ... میخوام با هم راجب قرارمون صحبت کنیم

با همون نگاه متعجب خاص خودش نگاهم کرد

چشم هاش بدون عینک خیلی درشت تر بود

درشت و سکسی

انگار تمام ترکیب این دختر برای تحریک کردن من بود
سری تکون دادو گفت

- میشنوم

- خوبه ... من یه سری قوانین برای خودم دارم که

دوست دارم تو رعایت کنی . در مقابل تو هم اگه

قوانینی داشته باشی من میشنوم

از صورتش پیدا بود سر در گم شده

کمرشو دست کشیدمو آروم دستمو بن باسنش بردمو

گفتم

- مثلاً من میخوام تو رابطمون هیچ محدودیتی نباشه .

یکم جا خوردو گفت

- منظورت رابطه از ... ام ... از ...

انگشتمو فشار آرومی دادم و گفتم

- اگه از ام و از منظورت پشته باید بگم درست گفتمی ...

آره ... اما این فقط یه بخشی از منظور من بوده ...

با فشار دستم لبشو گاز گرفتمو چشم هاشو تنگ کرد

مشخص بود دردش اومده

قبل از اینکه چیزی بگه فشار دستمو کم کردم و شروع

به نوازش پشتش کردم و گفتم

- وقتی من میگم هیچ محدودیتی نباشه .. منظورم هیچ

محدودیتی

از زبان لیا :

حس میکردم هر لحظه ممکنه از خواب بپریم

من ! تو وان ! رو پاید دنیل آندو ! استاد دانشگاهم ...

اونم در حالی که پشتمو نوازش میکنه و دست من ...

وای خدای من ... دست من ...

اصلا مغزم جواب نمیداد

اینهمه تغییر تو زندگییم اونم در عرض چند روز؟ یا

بهتر بگم چند ساعت؟ دنیل چونه ام رو بوسید و

پشت سرش گاز نرمی گرفتو گفت

- کجائی لیا؟ انگار با من نیستی.

سریع به خودم اومدم و گفتم

- میشه منظورتو واضح بگی؟ دقیقا از من چی

میخوای؟

دستش از رون پام به سمت جلو اومدو در حالی که

پاهامو باز میکرد گفت

- دقیقا که مشخصه از تو چی میخوام لیا

وقتی دستاش رو تنم حرکت میکرد مغزم کار نمیکرد که
بخوام حرفی بزنم

هرچند که دنیل هم به من فرصت حرف زدن نمیداد و
خودش گفت

- من ازت لذت میخوام ... لذت در کنار هم

دستشو بین پام کشیدو انگشتشو آروم واردم کردو
گفت

- یه لذت عمیق و دو نفره ... چیزی که باعث بشه کنار

هم به آرامش برسیم اما آرامشی پر از ماجراجویی و

تنوع ... من تنوع طلبم لیا ... من دوست دارم بدنت

برام یه دنیای پر از اکتشاف باشه ... ازت میخوام هم

بازی من باشی تو این اکتشاف...

کنار گوشمو هم زمان بوسیدو زبون کشید

انگشتش هم به حرکتش ادامه میداد

کمرمو به سمت عقب ناخداگاه خم کردم. دست دیگه

اش پشتم قفل شدو منو ثابت نگه داشت و گفت

- این چیزیه که واقعا ازت میخوام ... اما الان ...

انگشتشو بیرون کشیدو با این کار باعث شد چشم

هامو بتونم باز کنم

خمار نگاهش کردم که دستمو از رو خودش برداشتو

بین پام قرارش داد

دستمو گذاشت رو شونه اش و گفت

- اما الان ازت اینو میخوام

با این حرف حرکت اولو زد

از زبان دنیل :

خیلی خوب بود که لیا انقدر سریع و شدید به لمس

من عکس العمل نشون میداد

چون من مرد صبوری نبودم

اینکه لیا زود برام آماده میشد از نظر من عالی بود

اما از اون بهتر این بود که تو رابطه غرق میشد

دستش دور گردنم حلقه شده بود و با ریتم دست من

که رو کمرش بود خودشو تکون میداد

چشم هاش بسته بودو صورتش غرق لذت بود

از دیدن صورتش سیر نمیشدم

اما سینه هاش هم که با هر حرکتش نوسان دلپذیری

داشت هم قابل گذشتن نبود

دستم پائین تر رفتو باسنشو تو دستم فشردم
با فشار هر دو کشیدمو ول کردم . ضربه محکمی به هر
دو زدم و چشم های لیا با شوک باز شد
اما زود دوباره خمار شدو خیره بهم موند
گردنشو مکیدمو گفتم
- خواستم خوابت نبره
هومی گفت که نشون میداد چقدر از خود بی خود
شده . ناله ای کردو سرشو عقب برد
کمرشو گرفتمو محکم تر ادامه دادم که لیا شروع به
لرزیدن و نفس نفس زدن کرد
باورم نیمشد انقدر زود ظرفیتش تموم شده بود
در حالی که برا من همه چی شروع شده بود

سرشو رو شونه ام گذاشتو نفس نفس میزد
یکم بهش فرصت دادم تا آروم شه و اما خودم داشتم
نا آروم میشدم

هنوز کاملاً نفس کشیدنش منظم نشده بود که
حرکتتمو شروع کردم

نالای کردو ناخوناشو تو کتفم فرو کرد
دوباره ضربه محکمی به پشتش زدمو یکم هوشیارش
کردم

حرکاتمو تند تر کردم و ناله های لیا بلند شد
با التماس گفت

- بسه دنیل ...

بسسه ؟ شوخی میکنه ؟ تو گلو خندیدمو گفتم

- خیلی مونده تا بس باشه لیا ... ریلکس باش

با این حرفم خمار نگاهم کردو نالید

لبشو گاز گرفتمو انگشتمو پشتش فشردم

چشم هاش دوباره باز شدو با نکرانی نگاهم کرد

چشمکی بهش زدمو دستمو دور کمرش قفل کردم

حرکاتمو تند تر کردم لیا ناله هاش بلند تر شد

دیگه اینجوری نمیتونستم ادامه بدم

محکم زدم پشتشو گفتم

- بلند شو لیا ... خم شو لبه وان

گیج و مبهوت نگاهم کرد که بلندش کردم و دمرش

کردم رو لبه وان

یه پاشو بالا دادمو پشتشو دست کشیدم

هموز کامل هوشیار نبود

ضربه محکمی به پشتش زدم که از خماری کمی بیرون
اومدو خودشو محکم نگه داشت

قبل از اینکه بفهمه چی شد خودمو دوباره واردش
کردم

کمرشو محکم گرفتمو حرکاتمو شروع کردم .

از زبان لیا :

دیگه مغزم کار نمیکردو هیچی نمیفهمیدم

بدنم فقط پر از حس لذت و درد بود

دیگه مطمئن بودم دنیل هیچوقت کارشو تموم نمیکنه

که خودشو محکم به من کوبیدو نفس بلندو صداداری

برون داد

خودشو عقب کشید و قبل از اینکه من بیفتم ، منو
گرفت

واقعا دیگه توان نداشتم رو زانو هام وایسم .

دنیل منو آروم تو وان گذاشت و رو به رو من نشست

جکوزی رو روشن کرد و در حالی که با لبخند

پیروزمندانه ای به من نگاه میکرد گفت

- باید بیشتر روت کار کنم ... خیلی ضعیفی ...

فقط چشم هامو بستمو سرمو تکیه دادم به لبه وان

حتی نای حرف زدن هم نداشتم

دنسل با انگشت های پاش رون بامو لمس کرد و گفت

- میدونی الان چی میچسبه؟

از لا به لای چشم هام به زور نگاهش کردم

چطور میتونست انقدر پر انرژی باشه ؟

در حالی که من نای نفس کشیدن هم نداشتم

دنیل مچ پاهامو گرفتو پامو باز کرد

پاشو بین پام گذاشتو آروم فشار داد

نفسم رفتو خودمو عقب کشیدم

به سختی گفتم

- دنیل ... بسه ...

پاهامو جفت کردم و خودمو کنار کشیدم

دنیل تو گلو خندید و گفت

- باشه لیا ... یکم بهت استراحت میدم ... اما تو واقعا

باید رو قدرت جسمانیت کار کنی

نفس راحتی کشیدم

سرمو تکیه دادم به لبه وان و گفتم

- میشه الان یکم بخوابم ؟

از زبان دنیل :

هممم بخوابه ؟ فکر بدی نبود ... من رابطه تو خواب

رو هم خیلی دوست داشتم

خندیدمو گفتم

- باشه یکم از صبحانه ات بخور جون داشته باشی ...

بعد برو بخواب

خوشحال اما خسته نگاهم کرد

اما صاف نشستو کمی از آبمیوه اش خورد .

چندتا از اسنک هائی که بتی درست کرده بود رو

خوردو مثل یه دختر حرف گوش کن به من نگاه کرد

جلو خودمو گرفتم تا بلند نخندم و خم شدم روش

خامه گوشه لبشو با زبونم پاک کردم و گفتم

- آفرین ... حالا بلند شو میخوام تنتو بشورم

چشم هاش گرد شد .

چشمکی بهش زدمو از تو آب او مدم بیرون

دوش آب رو باز کردم و گفتم

- البته ... تو هم باید منو بشوری ...

نگاهش رو رو خودم حس میکردم

اما برنگشتم تا خجالت نکشه و نگاهشو ندزده

کم کم میخواستم بازی های مورد علاقه ام رو با لیا

شروع کنم برای همین از شر این خجالت لیا باسد

راحت میشدم

بلاخره از ت وان اومد بیرن و زیر دوش به من پیوست
لیف کف گرفته رو رو تنش کشیدمو به صورتش دقیق
شدم

چشم هاشو بسته بودو از حرکت دستم لذت میبرد
خیلی جلو خودمو گرفتم تا نوک سینه هاشو فشار ند
یا وقتی بین پاشو شستم انگشتمو واردش نکنم
اما وقتی خواستم تنشو آب بکشم دیگه نتونستم جلو
خودمو بگیرمو گاز ریزی ناخواسته از زیر سینه اش
گرفتم

از جا پریدو آخ آرومی گفت
خودشو عقب کشیدو شاکی نگاهم کرد
چشمکی بهش زدمو گفتم

چشمکی بهش زدمو گفتم

- تازه کلی خودمو کنترل کردم ...

ابرو بالا داداما چیزی نگفت .

امیدوارم کم کم زبونش هم باز شه .

لیفو به دست دادمو گفتم

- حالا نوبت توئه .

لیفو ازم گرفتو از سر شونه هام شروع کرد جلومو تا

کمرم شستو پشتمم شست تا کمر

اما پائین تر نرفتو خواست پامو بشوره که دستشو

گرفتمو گذاشتم رو خودم .

هین آرومی گفتم اما نگاهم نکردو گفتم

- بهتره باهاش دوست شی لیا ... چون خیلی باهات کار
داره

لبشو گاز گرفتمو بدون اینکه چیزی بگه آروم آروم با
دست های ظریفش شروع به شستنم کرد
بین دستاش دنیل کوچولو کم کم قد کشید
لیا طوری نگاه میکرد که بیشتر خنده ام گرفته بود تا
شهوت

چونه اش رو گرفتمو سرشو بلند کردم
با خجالت نگاهشو ازم گرفت که گفتم
- اگه انقدر ازش خوشش اومده دفعه بعد میتونی
بیشتر باهاش ور بری ... اما فعلا بهتره کارتو تموم کنی تا
پشیمون نشدمو یه دست دیگه ...

شوکه و سریع گفت

- نه نه ... الان تموم میکنم

بازم تو گلو خندیدم که خیلی سریع باقی تنمو شست

خواست تنمو آب بکشه که کشیدمش تو بغلمو گفتم

- نمیخواد دیگه ... خودش تمیز میشه

اینو گفتمو به خودم فشردمش

هر لحظه داشتم بیشتر پشیمون میشدم چرا قبول

کردم بهش استراحت بدم

باسنشو تو دستم فشردمو ول کردم

ضربه محکمی با هر دو دستم به باسنش زدم که

صداش تو حمام پیچیدو گفتم

- زود برو تا پشیمون نشدم

مثل یه گربه ترسیده سریع از بغلم جدا شدو به سمت
حوله رفت

جای دستام رو باسنش مونده بودو حس خوبی بهم
میداد

حوله رو پیچید دور خودشو بدون خوش کردن تنش
از حمام بیرون پرید

خدای من ... بعد اینهمه تجربه های متفاوت این اولین
بار بود تو چنین رابطه ای بودم

رابطه ای که مرور هر لحظه اش باز تحریکم میکرد ...
از زبان لیا :

تو اتاق دنیل داشتم خودمو خشک میکردم که از
حمام اومد بیرون . فقط یه حوله دور کمرش بود

با دیدن من که هنوز فقط حوله دورم بود ابروئی بالا
داد و گفت

- تو که هنوز لختی !

به لباس های رو زمینم اشاره کردم و گرفتم

- لباس زیر تمیز ندارم

نگاهی به تنم انداخت و گفت

- سایزت سی و شیشه درسته ؟

متعجب نگاهش کردم و سر تکون دادم که گفت

- تو لباس های اتاقت فکر نکنم سایز 36 باشه ... بذار

نگاه کنم

دنیل خواست به سمت در بره که گفتم

- من لباس کسی رو نمیپوشم .

اما بدون توجه به حرف من از اتاق بیرون رفت
بلند شدمو لباس هامو از رو زمین برداشتم
حاضر بودم لباس کثیف بپوشم تا لباس های اون اتاقو
استفاده کنم که معلوم نیست مال چه کسیه
دنیل اومد تو و یه ست توری سورمه ای رو گذاشت رو
تخت و گفت

- این سایزته ... لباسو خودت انتخاب کن

با اخم نگاهش کردم و گفتم

- گفتم که لباس ...

نداشت ادامه بدمو جدی و تقریبا عصبانی گفت

- این لباس ها نو هستن ! اون اتیکتو نمیبینی ؟ من

لباس تن خورده کسی رو تو خونه ام نگه نمیدارم

با این حرف دنیلی تازه توجه ام به اتیکت رو لباس
جلب شد

حق با اون بود . لباس تن نخورده بود

اما چرا باید دنیلی یه کمد از لباس و لباس زیر تن
نخورده داشته باشه؟

انگار ذهنمو خوند چون خودش گفت

- اون کمد لباس برای مهمون های منه ... مهمون هائی
مثل تو لیا ... اما بعد تموم شدن یه رابطه با لباس های
استفاده شده از این خونه میرن ...

با این حرفش شوکه و خیره بهش نگاه کردم

- مهمون هائی مثل من ؟

ناخداگاه اینو بلند پرسیدم

دنیل سر تکون دادو به سمت کمد لباسش رفت
بدون توجه به حضور من حوله رو از دورش باز کردو
خیره شدم به اندام ورزیده اش

پشت به من گفت

- تو که فکر نمی کنی اولین کسی هستی که اومدی به
خونه من ؟

چه فکر احمقانه ای اگه میخواستم این فکرو کنم
مسلمان نه این فکرو نمیکردم . اما خب ... فکر هم
نمیکردم به من لقب مهمون بده ! این یعنی من واقعا و
خیلی موقتی بودم .. زیر لب در جواب دنیل گفتم
- نه مسلمانا ... گویا خیلی مهمون هائی مثل من داشتی
دنیل؟

با اخم برگشت سمتو سریع نگاهمو از رو بدنش
برداشتم که گفت

- فکر نکنم این چیزباشه که به تو مربوط باشه
از این برخوردش جا خوردم . تو همین مدت کم متوجه
تندی اخلاق دنیل شده بودم. مخصوصا وقتی حرفی
باب میلش نبود . اما انتظار نداشتم به این سرعت
عصبانی بشه اونم به این شدت . نگاهمو ازش گرفتمو
با وجود ترسی که ازش تو دلم بود ریلکس گفتم
- فقط دوست داشتم بدونم ... اگه دوست نداری
میتونی نگی ... لزومی نداره انقدر عصبانی بشی
پشت به دنیل حوله رو از دورم باز کردم و خم شدم تا
لباس زیرو از رو تخت بردارم که ضربه محکمی به
باسنم زد

انتظار نداشتمو حسابی جا خوردم و ایستادم
جای دستش رو تنم سوخت و دنیل دو طرف باسنمو
تو دست هاش گرفتی و گفت

- هیچوقت جلو من خم نشو ... اونم وقتی لختی ...

مگه اینکه بخوای منو به رابطه دعوت کنی

دنیل گردنمو بوسید و مثل کسی که به زور از چیزی

جدا میشه ازم جدا شد و گفت

- زود لباس بپوش تا پشیمون نشدم لیا

با این حرف از اتاق رفت بیرون .

خیره به در ایستادم . این چندمین بار بود که این

حرفو زد و حس میکردم مسلما به زودی پشیمون

میشد

برای همین دیکه مکث نکردم

لباس زیری که برام آورده بود رو پوشیدم

تو آینه به خودم نگاه کردم

من خدمم عاشق لباس زیر های توری بودم و این دقیقا

رنگ مورد علاقه ام و سایز من بود

لباس هامو از رو زمین برداشتم و پوشیدم

با اینکه عادت نداشتم بعد حمام لباسی رو دوباره

پوشم اما همین که لباس زیرم تمیز بود حس بهتری

داشتم

داشتم موهامو مرتب می کردم که در باز شد و دنیل با

لباس کامل اومد

سر تا پامو نگاه کردو گفت

- پس چرا لباس های خودتو پوشیدی؟

سوالی نگاهش کردم که مچ دستمو گرفتی برد سمت

اتاقی که به من داده بود

انقدر مچ دستمو محکم گرفته بود که دستم سر شده

بود

جلودر کمد ایستادو در کمدو باز کردو گفت

- منظور من این لباس ها بود

- نمیخوام ...

با اخم به من نگاه کردو گفت

- اما من میخوام از این کمد بپوشی

دستمو به سینه زدمو گفتم

- اینا تو استایل من نیست

دنیل یکی از لباس ها رو که پیراهن کوتاه و گلبهی بود
بیرون آورد و گفت

- اما تو استایل مورد نظر من هست و طبق صحبتی که
داشتیم ... قراره تو منو راضی کنی
تو سکوت نگاهش کردم .

حق به جانب و با لبخند مغرورانه ای خیره به من نگاه
کرد

نفس خسته ای کشیدمو گفتم

- باشه... اما من با چنین لباسی نمیتونم برم دانشگاه...
آقای دکتر

ابروئی بالا انداخت و با نیش باز گفت

- برای اون هم میریم خرید

از زبان دنیل :

لیا لجباز بود و من این لجبازی هم زمان هم رو اعصابم بود و هم دوست داشتم . پیراهنی که دستم بود رو با حرص از من گرفتیو به سمت سرویس رفت که گفتم - کجا ؟

- میرم لباسمو عوض کنم

- همینجا عوض کن

اخم بین ابروهاش پر رنگ تر شد و گفت

- فکر نکنم آخر تو بذاری من یکم بخوابم

نتونستم لبخندمو جمع کنم و دستمو به سینه زدمو

گفتم

- کاملا درست حدس زدی

چشم چرخوندو به سمت سرویس رفت
منتظر ایستاده بودم که صدای زنگ گوشی لیا بلند شد
اما انگار جواب نداد و رد تماس کرد
رفتم پشت در سرویس و دقیق گوش کردم
اما دوباره گوشیش زنگ خورد و صدایی از لیا در نیومد
سومین بار که زنگ خورد لیا جواب داد
- وقتی رد تماس میکنم یعنی چی جک؟ یعنی موقعیت
حرف زدن ندارم! متوجه میشی؟
جک؟

یه مرد دیگه! میتونست برادر لیا باشه یا هر کس
دیگه اما هر کسی بود من باید میفهمیدم کیه
لیا مکثی کرد و دوباره گفت

- هر وقت لازم باشه بهت زنگ میزنم لزومی نداره تو
انقدر پیگیر من باشی .

اوه ... قضیه داشت خلاف میل من حرکت میکرد

لیا دیگه چیزینگفت و من عقب ایستادم

در باز شدو لیا کلافه بیرون اومد

لباس توی تنش حسابی نشسته بود

اما قیافه تو همش تو ذوق میزد

با اخم نگاهش کردم و گفتم

- کی بود زنگ زد ؟

- باید اینم جواب بدم ؟

دستمو به سینه زدم و گفتم

- یادت که نرفته تو وان چی گفتم؟

با حرص نفسشو بیرون دادو گفت

- نه مسلما یادم نرفته دنیل ... اما لزومی نمیبینم تک

تک تماس های تلفنیمو برات توضیح بدم

اینو گفتو به سمت آینه قدی اتاق رفت که گفتم

- منم تک تک تماس هاتو نمیخوام

هرچند این حرفم دروغ بود اما ادامه دادم

- این تماس رو میخوام بدونم کی بود که پیگیرته ؟

با این حرفم خشک ایستاد

از تو آینه دیدم که ابروهایش بالا پرید

از زبان لیا :

لعنتی ... دنیل مکالمه منو جک رو شنیده بود

همینو کم داشتم که راجب جک بفهمه

کسی که علت اصلی این جا به جائی من به اینجا فرار
ازش بود ...

کسی که از نظر بابا بهترین گزینه ازدواج من بود
چون از نظر بابا فقط پول و رابطه های اقتصادی مهم
بود ... نه شعور و شخصیت یه آدم .

متوجه نگاه دنیل از تو آینه شدمو گفتم
- برادرم بود ... نگران منه .

- برادرت ؟ برادری به اسم جک داری ؟

لعنتی چه گوش های دقیقی داشت

با اخم برگشتم سمتشو گفتم

- میشه پرسم چرا گوش وایساده بودی ؟

- آره اما قبلش میشه بگی جک کیه ؟

دنیل اینو مثل من کاملاً جدی پرسید

- گفتم که برادرمه

ابروئی بالا دادو مشکوک نگاهم کرد

مسلمانا اون نمیدونست من برادری به اسم جک ندارم

و فقط من باید با اعتماد به نفس رفتار میکردم که لو

نرم . البته اگه میتونستم

بلاخره ابروشو پائین آوردو گفت

- باشه ... من گوش واینستادم ... تو بلند حرف زدی

اینو گفتو به سمت در رفت و گفت

- بریم ... تا دیر نشده چند دست لباس برای

دانشگاهت بخرم .

- خودم میتونم بخرم

بدون اینکه برگرده سمتم گفتم

- من میخرم ... چون بعدش تو خونه من میمونه

چشم چرخوندمو پشت سرش رفتم

واقعا گروه کاوش ارزششو داره با این دیوونه سر و کله

بزنم ؟

درد شیرین بین پام میگفت

- آره مسلما ... از زندگی یکنواخت تو که بهتره

خنده ام رو خوردم . منم یه دیوونه بودم در نوع

خودم

اما کسی از خلوت و دیوونگی های من خبر نداشت

یاد اتاقم و وسایلم افتادم . باید میرفتم خوايگاه شاید

چیزی تو آتیش سوزی سالم مونده بود

پا تند کردم و خودمو به دنیل رسوندم و گفتم

- باید اول بریم خوابگاه ... ببینم وسایلم شاید سالم باشن

از گوشه چشم نگاهی بهم کرد و از گلوش صدائی هوم مانند شنیده شد .

منتظر نگاهش رردم اما جواب دیگه ای بهم نداد و از پله ها پائین رفت .

از زبان دنیل :

میدونستم لیا دروغ گفته . اما اصرار نکردم تا نفهمه قبلا چقدر راجبش اطلاعات بدست آرودم و میدونم برادری به اسم جک نداره

دستم روی رون پای لختش کشیدم و گفتم

- بزن آهنگ بعد

نگاهی به دست من و ضبط ماشین کرد و گفت

- چرا خودت نمیزنی؟

رون پاشو تو دستم فشردمو گفتم

- دستم بنده ... نمیبینی؟!

بدون نگاه کردن به صورتش میدونستم چشم

چرخونده اما آهنگو عوض کرد و دستمو گرفت از روی

پاش بلند کرد و گذاشت رو دنده و گفت

- بهتره دستت اینجا بند باشه .

دستشو که برداشت ، دستمو برگردوندم روی پاش .

اما اینبار قسمت داخلی رون پاشو محکم فشار دادمو

گفتم

قسمت داخلی رون پاشو محکم فشار دادمو گفتم

- دست من هر جا که خواد بند میشه ...

از فشار دستم نفسش رفت اما به روی خودش نیاوردو

پاهشو فقط به هم فشار داد. دستمو بین پاش بردمو

گفتم

- پاهاتو باز کن

- به رانندگیت تمرکز کن دنیل

- باز کن گفتم

- دنیل تو شهریم

- لیا

اسمشو با عصبانیت ساختگی صدا زدمو سریع پاهشو

باز کرد. دستمو بین پاش بردم

انگشتمو آروم روی شورتش فشار دادم و گفتم

- با من بحث نکن وقتی چیزیو ازت خواستم

- وقتی خواسته ات منطقی ...

پریدم وسط حرفشو گفتم

- وقتی پیش منی ... منطق حرف منه لیا ... نه چیزی

که نظر توئه

با اخم بهم نگاه کرد اما با فشار انگشتم هینی گفتو

سریع نگاهشو برداشت

به چراغ قرمز رسیده بودیمو مجبور شدم دستمو

بردارم تا ماشینو روی پارک بذارم

از فرصت استفاده کردو پاهاشو بست که گفتم

- شورتتو در بیار لیا

با این حرفم شوکه برگشت سمتو کلافه گفت

- دنیل ... ما وسط شهریم

نگاهش نکردمو گفتم

- لازمه حرفمو تکرار کنم ؟

لیا با عصبانیت گفت

- قفل درو بزن ... میخوام پیاده شم . همین لحظه

چراغ سبز شد و راه افتادم

لیا دوباره با عصبانیت گفت

- دنیل ... میخوام پیاده شم ...

- هنوز نرسیدیم که پیاده شی

برگشت سمتم . اما من نگاهش نکردم و قبل از اینکه

چیزی بگه گفتم

- البته اگه پشیمون شدی ... بحثش فرق داره

نفس هاش عمیق و با حرص بود

رسیدیم جلو ساختمون لیا و پارک کردم

برگشتم سمتشو ریلکس نگاهش کردم و سوالی سر

تکون دادم

کلافه نفسشو با حرص بیرون دادو صاف نشست

- نه پشیمون نشدم .

- خوبه...

لبخندی زدمو مکث کردم که به ساختمون نگاه کردو

گفت

- رسیدیم حالا در رو باز میکنی ؟

- آره ... اما اول شورتتو در بیار

با چشم های گرد برگشت سمتمو گفت

- دنیل ... مگه خونه رو ازت گرفتن که اینجا

انگشتمو رو لبش گذاشتمو گفتم

- هیس ... این خیلی چیز ساده ای هست که ازت

خواستم ... اگه اینو نمیتونی بهتره تو تصمیمت تجدید

نظر کنی ...

با اخم نگاهم کرد . نفسشو با حرص بیرون داد و آروم

دستشو برد زیر پیراهنش

شورتشو به سختی و طوری که پیراهنش کنار نره پائین

داد و به سمتم گرفت لبخندی تحویلش دادمو شورتو

ازش گرفتم . تو جیب شلوارم گذاشتمو گفتم

- خوبه ... حالا اگه دختر خوبی باشی بهت پسش میدم

سوالی نگاهم کرد که قفل در رو زدمو گفتم

- بریم

دوباره ابروهاش بالا پریدو گفت

- بدون شورت بیام ؟

از ماشین پیاده شدمو گفتم

- اگه نمیخوای میتونی نیای !

از زبان لیا :

به دنیل که از ماشین داشت دور میشد نگتہ کردم .

اگه دیوونه نبود پی چی بود ؟ فکر کردم میخواد کاری

تو ماشین کنه که گفت شورتتو در بیار .

اما اون میخواست من بدون شورت همراهش برم !

اونوق چرا ؟ بدون شورت تو جای عمومی !

سریع و قبل از نکه خیلی دور بشه پیاده شدم و خودمو

بهش رسوندم

دزد گیر ماشینو زدو گفت

- دیگه داشتم نا امید میشدم ازت

بدون تعارف پرسیدم

- چرا؟ چه جذابیتی برات داره که من کنارت بدون

شورت راه برم؟

نیشخندی تحویلیم دادو گفت

- مسلما هیچی ... اما من برای اینکه کنارم راه بری ازت

نخواستم شورتتو در بیاری ... این دیگه خیلی بدیهیه

لیا... مگه نه؟

اینو گفتو جلو لابی من پائین ساختمون ایستاد

خیلی بدیهیه ؟ مغزم هنگ بود ! چیش بدیهیه دقیقا ؟

دنیل از لابی من پرسید وضعیت قسمت های سوخته
چطوره و اون توضیح داد آسانسور بخش ها راه افتاده
اما عملا چیزی از اون طبقات نمونده .

کارتمو نشون دادم و بهمون اجازه داد بریم بالا .

سوار آسانسور شدیم و دنیل گفت

- هممم . نمای خوبی داره .

متوجه منظورش نشدمو رد نگاهشو گرفتم که به زمین
خیره بود

به کف آسانسور که استیل و براق بود نگاه کردموزود

پاهامو جفت کردم. نامرد داشت منو دید میزد

لبخندی زدو دستش رو باسنم نشست که سریع گفتم

سریع گفتم

- اینجا دورین داره دنیل

بدون توجه به این حرفم باسنمو تو دستش فشردو
گفت

- من که کاری نمیکنم؟! میکنم

از فشار دستش لبمو به هم فشردم اما قبل از اینکه
چیزی بگم در آسانسور باز شد

شوکه به راهرو دود گرفته و سوخته رو به رومون نگاه
کردم . پاهام از ترس قفل شد و نفسم ایستاد ...

از زبان دنیل :

تن نرم لیا تو دستم حسی بهم میداد که خیلی جدید
بود . نمیدونم چرا انقدر تحریکم میکرد .

در آسانسور باز شدو خواستم بریم بیرون که لیا
خشک شد .

مثل کسی که تو شوک بدی افتاده باشه صورتش رمگ
گچ شد و ثابت ایستاد

صداش کردم اما انگار صدامو نمیشنید

با ترس یه قدم عقب رفت انگار وحشتناک ترین
صحنه زندگیشو دیده بود

سریع دکمه طبقه پائینو زدم تا آسانسور برگرده پائین و
در بسته شد .

با بسته شدن در یهو نفس گرفتمو برگشت سمت من .
بازوشو گرفتمو آروم گفتم

- خوبی لیا ؟

با همون ترس و شوک سر تکون داد نه ...

این حالتو میشناختم ... این فوبیا بود !

اما فوبیا از چی ؟ از راهرو سوخته ؟ چرا ؟

لبا از رابطه جنسی هم میترسید !

لیا انگار از خیلی چیزها میترسه

دستم دور کمرش نشستو همراهیش کردم به سمت

بیرون

لابی من صدامون کرد و به سمتش رفتم. با لیا نمیشد

بریم بالا . لیا تو شوک بود و میدونستم بهتر بشه هم

نمیتونه دوباره بیاد بالا .

به لیا کمک کردم کنار لابی من بشینه و براش مقداری

آب آورد .

یکم رنگ و روش بهتر شده بود . نگاهم کردو آروم
گفت

- همیشه خودت بری واحدمو چک کنی ؟

از زبان لیا :

من یه دختر بدبختم ... یه بدبخت ترسو ...

خدای من ... با این رفتارم دنیلحتما میگه من بدرد
گروه کاوش نمیخورم .

اما کاری از دستم بر نمی اومد ... ترس با من بزرگ

شده بود ... تو زندگی تعداد چیز هائی که ازشون

میترسیدم بی شمار بودن . چیز هائی که حتی خودمم

نمیدونستم اما با مواحه شدن باهاشون تازه میفهمیدم

میترسم

با رفتن دنیلی با دستام صورتمو پوشوندمو زدم زیر
گریه .

خدایا ... مگه نمیگن اگه رویایی تو سرته قدرت رسیدن
بهش هم تو وجودته
پس چرا انقدر راه من سخته .

اشک هامو پاک کردم و نفس عمیق کشیدم . باید با یه
بهونه حالمو خوب جلوه میدادم . نمیخواستم همین
اول کار و ا بدم . دنیل برگشت و گفت چیزی از اتاقم
نمونده و چمدون هام که وسط اتاق بودن خاکستر
شدن.

دلم بیشتر از قبل گرفتم با دنیل برگشتیم سمت ماشین
تو ماشین هر دو ساکت بودیم و کنار یه مرکز خرید
نگه داشت

اما قبل از اینکه قفل درو بزنه برگشت سمتمو گفت

- میخوای بگی از چی ترسیدی لیا؟

لعنتی ... امیدوار بودم بحث رو باز نکنه .

نگاهمو به خیابون دوختم و گفتم

- نمیدونم ... یهو اینجوری شدم .

- یعنی این صحنه تورو یاد چیزی ننداخت؟

با تکون سر گفتم نه که دوباره پرسید

- لیا ... تو میدونی من یه مدرک تو روانشناسی دارم؟

برگشتم سمتشو گفتم

- دروغ نمیگم دنیل ... من ترسیدم ... از دیدن اون

صحنه ... اما منو یاد چیزی ننداخت

- اما ترس از ضمیر ناخداگاه ما میاد لیا

یه باستان شناس روانشناس اونم از نوع سکسی ...

همینو کم داشتم . نفس عمیقی کشیدمو گفتم

- نمیدونم دنیل ... نمیدونم ...

خلاف انتظارم دنیل گفت

- باشه لیا ... بهت اصرار نمیکنم ... بیا که وقت

خریده ...

با این حرف پیاده شدو منتظر من ایستاد. از این تغییر

موضوع استقبال کردم و پیاده شدم . هیچوقت پیش

هیچ روانکاو یا روانشناسی نرفته بودم . دوست

نداشتم راجب مسائلم با کسی صحبت کنم . همیشه

دیوار کشیدن دورم منو از همه چی نجات میداد .

مسلمای اینبار هم دور نگه داشتن دنیل از مسائلم بهترین

راه بود .

وارد مرکز خرید شدیمو دنیل به یه فروشگاه اشاره
کردو گفت

- بریم لباس اسپرت بگیریم برات .

درستهاستایل فروشگاه زیاد به من نمیخورد اما توش
به نظر چیز های بدی نبود .

دنیل به رگالی که دامن های لی و اسپورت داشت اشاره
کردو گفت

- دوتا از اینا بگیر .

چشم چرخوندمو گفتم

- اینا خیلی کوتاهه دنیل ...

نگاهی به دامن انداختو گفت

- پرو کن ببینم

مشکوک نگاهش کردم و گفتم

- همینطوری مشخصه دیگه

- پرو کن لیا ...

همین موقع مسئول فروشگاه اومد و خواست کمک

کنه و دنیل دو مدل از دامن های لی رو برداشت و

گفت

- میشه از این دو مدل سایز دوست دخترم بدین

با این حرفش ابرو هام بالا پرید اما خودمو کنترل کردم

فقط به دنیل نگاه کردم

آروم ضربه ای رو باسنم زد و گفت

- تا تو بیوشی من چند دست دیگه لباس میارم برا پرو

بهت میدم

از بحث باهاش خسته شده بودمو پشت سر مسئول
فروشگاه رفتم سمت اتاق پرو . پیرهنمو بیرون آوردمو
دامنو پوشیدم . بالا تنه ام فقط لباس زیر بود . دامن
خیلی کوتاه نبود اما اگه خم میشدم صحنه بدی ایجاد
میشد . تقیه ای به در خورد و دنیل گفت

- پوشیدی لیا ؟

آروم در اتاق پرو باز کردم و گفتم

- آره ... اما کوتاهه خم شم .

- بیا بیرون ببینم

- نمیتونم بالا تنه ام لخته .

با این حرفم لبخندی زد و گفت

- پس من میام

خواستم در رو ببندم و جلو ورودشو بگیرم اما با زرنگی
زودتر از من وارد شد

نگاهش رو سر تا پا من چرخید و گفت

- هممم خیلی خوبه ... حالا خم شو ببینم چگونه ؟

با عصبانیت گفتم

-دنبیل برو بیرون ... اگه مسئول فروشگاه ببینه چی ؟

- چی ؟ جرم که نیست ... خم شو

اینو گفتو بازومو گرفت تا خم شم

خنده دار بود . باورم نمیشد در چه حالی بودیم .

چه شب هائی که با خوندن رمان هار اروتیک صحنه

های عاشقانه و سکس پر خطر رو تو ذهنم تجسم

میکردم

صحنه هائی که خودم جای شخصیت دختر داستان
بودم . اما حالا که انگار خودم تو یکی از اونا بودم

این ماجرا را کامل در کانال Moooj @ دنبال کنید

مقاومت میکردم به جای لذت بردن . همین لحظه
دنیل منو خم کردو از آینه نگاهی به پشتم انداخت .
شهوت تو چشم هاش برق زدو منو چرخوند سمت
خودش حالا از تو آینه صورتشو میدیدم که دستش
رو کمرم نشستو باسنم به سمت خودش کشیدو گفت
- عالیہ ... همینو میگیری

ناخداگاه گفتم

- الان چطور فهمیدی عالیہ ؟

لبخندش عمیق تر شدو در حالی که دامنو میداد بالا
گفت

- از اینجا فهمیدم

دنیل اینو گفتو با این حرف خودشو به پشتم مالید.

شورت پام نبود برای همین خیلی راحت دستشو بین

پام رسوند و در حالی که خیره به صورتم بود گفت

- همه چی درست سر جائی که میخوام قرار داره ... این

یعنی عالیہ ...

از تماس دستش با بدنمو لمس تنم دلم با یه اضطراب

شیرین پیچید . اما خواستم صاف و ایسم که دنیل

انگشتشو فشار دادو واردم کرد

ناخداگاه آه گفتمو لبمو گاز گرفتم

دنیل تو گلو خندیدو انگشتشو تکون داد

باید بلند میشدمو نمیداشتم ادامه بده

اما امان از لذتی که بی امان تو بدنم حرکت میکرد
یکی تو ذهنم میگفت تو هم دوست داری لیا ... تو هم
عاشق سکسی ... عاشق این خطر کردنا

اما نمیخواستم باور کنم . چون حقیقت نداشت
اگه منم مثل دنیل پر از شهوت بودم تا الان دختر
نمونده بودم . تا الان البته نه . تا دیروز ... من دیگه
دختر نبودم

دنیل یک انگشتو دو انگشت کردو باعث شد از دردی
که یهو حس کردم چشم هامو باز کنم . با دیدن
صورت پر از شهوت و چشم های داغش بخش
شیطون وجودم لبمو گاز گرفتو خیره نگاهش کرد
چشم های دنیل ریز شدو صدای باز شدن زیپ
شلوارشو شنیدم

نه نه ... دیگه داشت جدی کار به جاهای باریک
میکشید

سکس تو اتاق پرو! درسته حضور همراه تو اتاق پرو
جرم نبود اما سکس تو اتاق پرو جرم بود و من اصلا
قصد نداشتم مجرم باشم.

سریع خودمو جلو کشیدم تا از دست دنیل دور شمو
صاف ایستادم

با اخم نگاهم کردو گفت

- برگرد سر جات لیا ...

با تکون سر گفتم نه و دامنو پائین کشیدم

بین پاهام خیس بود. دنیل همچنان خیره با اخم به
من بودو گفت

- با من بازی نکن لیا .

- بازی نمیکنم دنیل ... سکس تو اتاق پرو جرمه ...

چند لحظه تو سکوت نگاهم کردو گفت

- سریع بیا بیرون

قبل از اینکه پرسم چی شده لباسشو مرتب کردو از

اتاق پرو رفت بیرون .

یکم طول کشید تا از شوک پیام بیرون. میترسیدم باز

عصبانیش کرده باشمو از طرفی خیسی بین پام هم

کلافه ام کرده بود و بدون شورت بودن انگار بدترش

کرده بود .

پیراهنمو پوشیدمو از اتاق پرو رفتم بیرون که دیدم

دنیل با چندتا نایلون بزرگ منتظر من ایستاده

به سمتش رفته‌ام و پرسیدم

- اینا چین؟

- خرید های تو ... بیا بریم

بدون مکث و توضیح بیشتر به سمت در رفته‌ام منم زود

همراهش رفتم و پرسیدم

- بدون نظر من خرید کردی؟

- بعدا با نظر خودت هم برو خرید کن

عصبانیم کرده بود این کارش اما خب چون خودش

پولشو داده بود برام مهم نبود . فقط امیدوارم بوم

چیز درست حسابی خریده باشه وگرنه مجبور بوم

دوباره خودم بیام خرید .

دنیل خرید هارو تو ماشین گذاشتو سوار شدیم

ساکت و تو خودش بود . منتظر بودم دعوام کنه یا
چیزی بگه اما تو اولین پارکینگ طبقاتی پیچیدو به
سمت آخرین طبقه رفت

سوالی برگشتم سمتش اما نگاهم نکرد و تو یه گوشه
خلوت ماشینو پارک کرد .

جای خلوت و تاریکی بود و چراغ های ماشینو که
خاموش کرد دیگه به سختی همو میدیدیم .

صندلی ماشینشو عقب داد و گفت

- بیا بشین اینجا ...

- دنیل !

- هششش لیا ... من دوست ندارم نه بشنوم ... اما

بخاطر تو اونجا ادامه ندادم .

هنگ بودم! داشت سرم منت میداشت ...

اونم بخاطر اینکه یه کار اشتباه رو انجام نداده بود

خواستم مقاومت کنم که دستشو بین پاهام حس

کردم که گفت

- خوبه هنوز حسابی خیزی که

پاهامو جفت کردم و گفتم

- دنیل چرا صبر نکینی تا خونه؟

- چون تا خونه خیلی مونده و من از سکس برنامه

ریزی شده متنفرم

خواستم بگم منم از سکس بدون برنامه متنفرم

اما دیدم دروغ بزرگیه و گفتم

- میام روت اما به یه شرط

- اخمشو تو تاریک و روشن ماشین هم میدیدم و گفت

- چه شرطی ؟

دامنمو بالا دادمو گفتم

- به شرط اینکه بعدش شورتمو بهم پس بدی

نیشش باز شدو گفت

- هممم ... بهش فکر میکنم

- نه اینجوری نمیشه ... باشه یا نه.

- باشه ... حالا اون پراهن لعنتیتو بالا بده و بیا بشین

رو این ...

از این حرفش نتونستم نخندم اما سریع کاری که

میخواستو کردم اما همین که فشار اولو وارد کردم

نفسم از درد رفتو آهم تو ماشین پیچید

دنیل محکم کمرمو گرفتو نفس عمیقی بیرون داد
واقعا اون هم از لذت اینکارو کرد ؟ یا عصبانیت از
دست من ؟

دنیل بهم فرصت فکر کردن ندادو شروع کرد به تکون
دادن من . منم همراهی میکردم

چون با هر حرکت انگار دردم کمتر میشد و جای
خودشو به لذت میداد

دنیلچونه ام رو بوسیدو باعث شد سرمو خم کنم و لب
هامون قفل شه. دستش دایه وار رو باسنمو رونم

حرکت میکرد و لبمو مدام گاز میگرفتو میمکید

اصلا برام مهم نبود تو یه پارکینگ بودیم و هر لحظه
ممکن بود یه ماشین بیاد کنارمون

انقدر لذت این رابطه برام تازگی داشت و ناب بود که
ترسمو عقب داده و بود

دنیل پیراهنمو بالا دادو دستشو رو کمرم کشیدو بالا
برد . با وجود تمام لذتی که داشت اما نمیخواستم
اینجا کامل لختم کنه

برای همین سعی کردم پیراهنمو بدم پائین . اما دستش
زیر پیراهنم موندو قاب سینه هام شد .

فشار محکمی به هر دو سینه ام داد که آهم بلند شدو
سرمو عقب کشیدم

یهو دنیل سینه هامو ول کردو دستش دور کمرم گره
خوردو با فشار زیدی شروع به تکون دادن من کرد

حالا دوباره داشت درد برمینگشت

بازو های دنیلو گرفتمو با آه عمیقی گفتم

- دنیل ... آروم تر ...

اما بدون توجه به حرفم ادامه داد

ناخونامو تو دستش فرو کردم و گفتم

- بسه دنیل ... بسه ...

اما همین لحظه همه تنم تو آتیش فرو رفت و نبض بدنم

تو سرم پیچید. پشت پلک هام آتیش بازی بزرگی راه

افتاد و تا اوج آسومون رفتم . آروم آروم اومدم پائین ...

مثل یه پر که از ارتفاع بالا به سمت زمین میاد ...

وقتی دوباره برگشتم تو بغل دنیل ... گرمای شدیدی

بین پام حس میکردم و نفس های نای عمیق و کشدار

دنیل ...

اونم انگار مثل من تو اوج احساسات خودش بود

آروم دستش دورم شل شدو تو گوشم گفت

- میتونی شورتتواز جیبم برداری

به سختی تکون خوردم ... دستمو تو جیب بغل دنیل

بردمو شورتمو گرفتم

به زور پاهائی که از شدت ضربه های دنیل درد میکردو

تکون دادمو برگشتم رو صندلی خودم .

دنیل از کنار صندلیش دستمال کاغذی برداشتو شروع

کرد به تمیز کردن خودش .

چند برگ هم به من دادو گفت

- دیگه بهتره بریم یه چیزی بخوریم ...

چشمکی بهم زدو دوباره گفت

چشمکی بهم زدو دوباره گفت

- خوشم اومد از همکاریت ...

لبخند زدم بهشو در حالی که سرمو تکیه داده بودم به

صندلی چشم هامو بستمو دستمو بین پام کشیدم .

اما نا نداشتم خودمو تمیز کنم .

یهو دست دنیل دستمالو ازم گرفتم خودش پامو باز

کرد

شوکه چشم هامو باز کردم که بدون نگاه کردن بهم

گفت

- انرژیو ذخیره کن فعلا ... تا شب کلی کار دارم باهات.

از زبان دنیل :

از پارکینگ اومدیم بیرون و به سمت رستوران روندیم.

از اونجائی که افراد زیادی منو میشناختن ... دوست
نداشتم رابطه ام با هر دوختری همگانی بشه.
برای همین رستوران های مخصوص خودم داشتم .
رستوران باکس سیاه مخصوص آدم های مثل من بود .
افرادی که دوست دارن بدون حاشیه لحظات متفاوتی
رو بگذرونن .
لیا تو ماشین با همراهی که کرد غافل گیرم کردو با
گرفتن شورتش فهمیدم اونم اهل شرط بندی هست .
فردا هشت صبح کلاس داشت و میدونستم نمیتونم
امشب رو مثل دیشب پر کنم
اما این رابطه تازه شروع شده بودو همه چیش برام
تازگی داشت

از گوشه چشم نگاهش کردم که چشم هاشو بسته
بود و صورتش غرق آرامش بود

برام سوال بود چرا یه دختری که طبق اطلاعات من از
خانواده سرشناس و بالایی بود ...

حاضر شده تن به رابطه با من بده !

فقط بخاطر گروه کاوش نمیتونه باشه

با چیزی که از پدر لیا میدونستم انقدر نفوذ داشت که

کل گروه کاوش بخره و به لیا هدیه بده

اونوقت دخترش داشت تو خوابگاه زندگی میکردو

بخاطر عضویت تو این گروه تن به رابطه با من

میداد...

نه نمیتونست فقط بخاطر گروه کاوش باشه ...

دلم میخواست میفهمیدم تو سر لیا چی میگذره .

واقعا اونطور که صورتش نشون میده از بودن با من
لذت میبره ؟

بدنش که عجیب به لمس من جواب میداد

اون جک که زنگ زد بهش کی بود !

چقدر سوال داشتم راجب این دختر . رسیدیم به

ستورانو پارک کردم . دوست داشتم عکس العمل لیا

رو وقتی با محیط رستوران آشنا میشد ببینم

حس میکردم در پس این چهره آروم و مظلوم ، یه روح

شیطون و مثل خودم پر هوس قرار داره ...

ماشینو خاموش کردم لیا رو صدا کردم . اما غرق

خواب بود . دستمو بین پاش بردم

با این کارم مثل برق گرفته ها پریدو به من خیره شد
نتونستم نخندمو خودمو عقب کشیدم
زود شوک قیافه اش تبدیل به عصبانیت شدو گفت
- دنیل ... چکار میکنی ؟
- بیدارت میکنم ... چقدر خوابت سنگینه
گونه هاش گل انداختو نگاهشو ازم گرفت
آینه جلو شیشه رو بیرون کشیدو گفت
- در عمرم انقدر خسته نشده بودم
- تازه کجاشو دیدی ... این اولشه ...
از زبان لیا :

به زور از روی صندلی بلند شدمو همراه دنیل به سمت
رستوران رفتم

اگه این اولشه خدا به دادم تو بقیه برسه .

وقتی وارد پارکینگ رستوران شدیم خواب بودمو اسم و
جای رستورانو ندیده بودم

اما از ورودی و بخش رزرویشن مشخص بود جای
لوکس و سطح بالاییه

دنیل به دختر جوون و لوندی که مسئول رزرو بود
چیزی آروم گفتو اونم سری سر تکون دادو زنگ
مخصوصی روزد

مرد سیاه پوش و هیکی سریع پیدا شدو با احترام به
دنیل گفت همراهش بریم

وارد رستوران شدیم که همه چی شبیه مکعب های
مشکی و براق بود . منتظر بودم یکی از میز های خالی رو
به ما نشون بده اما از در انتهای سالن وارد راهرو شدیم

راهرو سر تا پا مشکی بود و چراغ های مکعبی قرمز و سفید که به دیوار کوبیده شده بودن فضا رو روشن میکرد . بی اختیار دستم دور بازو دنیل محکم شد و لبخندی رو نیمرخ دنیل دیدم .

درست از لحظه ای که این مردو دیدم زندگیم تو سراشیپی هیجان قرار گرفته بود

فقط امیدوارم بعدا بخاطر تصمیماتی که الان میگیرم پشیمون نشم .

انتهای سالن دری بود مثل در استودیو های ضبط صدا و درست وقتی از اون درد شدیم تازه فهمیدم چرا چنین چیزی اینجا بود

صدای آهنگ محرک . نور سرخ و دود و بدن هائی که در حال لولیدن تو هم بودن ...

شوکه ایستادمو با حرکت دنیل به خودم اومدم تا
همراهش برم

واقعا یه استاد دانشگاه هم چنین جائی می اومد ...
از بین جمعیت رفتیم سمت کنج سالن . میز خالی رو
بهمون نشون داد . به جای صندلی کاناپه های چرمی
بزرگ قرار داشت و ارتفاع میز هم کمتر بود
دنیل اشاره کرد بشینم و خودش هم کنارم نشست .
تو فضای تاریک و روشن سالن دلم یه جور عجیبی
خالی شده بود . دنیل که دستشو رو پام گذاشت این
حسم تشدید شد .

خم شدو تو گوشم گفت

- نظرت چیه ؟

نگاهم تو سالن و بین بدن های نیمه لخت چرخید و
گفتم

- اولین باره چنین جائی رو از نزدیک میبینم
دور تا دور سالن میز های مدل میز ما و آدم هائی که تو
تاریکی فرورفته بودن پر کرده بود و وسط سالن هم
جمعیت زیادی در حال رقص ! البته اگه میشد بهش
گفت رقص

بیشتر شبیه همون حرکات تحریک آمیزی بود که تو
فیلم ها محرک میدیدی ...

دنیل پائین گوشمو بوسید و گفت
- خوبه پس اینم یه اولین بار دیگه بود
ناخداگاه داغ شدمو سر تکون دادم

چقدر اولین بار هام داشت زیاد میشد ...

اولین بوسه ... اولین رابطه ... اولین وان دو نفره ...

اولین اتاق پرو دو نفره ... اولین سکس تو ماشین ... و

... دست دنیل که بین پام رفت حس کردم قراره اولین

بار تو رستوران رو هم تجربه کنم

اما واقعا بدنم کشش نداشتو دستشو سریع گرفتمو

گفتم

- دنیل ... تازه ...

نداشت ادامه بدمو تو گوشم گفت

- نترس لیا ... فقط میخوام ببینم تو چه وضعیتی

هستی

- اونوقت چطوری میخوای اینو بفهمی ؟

با این حرفم لبخندی زد. دستشو بین پام کشید و گفت

-خیلی راحت ... داغ و مرطوب ... یعنی همه چی رو به

راهه . دستشو از خودم دور کردم چون به حرفش

اعتماد نداشتمو میترسیدم ادامه بده . دقیق نگاهش

کردمو گفتم

-اونوقت اگه بد بود چطوری بود

سری تکون دادو گفت

-سردو مرطوب ...

ابروهام ناخداگاه بالا پرید. جدی داشت میگفت و هر

کدوم از اینا یه معنی داشت ؟ قبل اینکه بپرسم

خودش گفت

-درسته تو تازه کاری اما من حواسم بهت هست.

ناخداگاه اخم کردم که چشمکی زدو خم شد گردنمو
بوسید. همین لحظه گارسون اومد اما دنیل خیلی آرام
ازم جدا شدو باعث شدمن با خجالت سرمو پائین
انداختم ... دنیل منو رو گرفتو با صدایی که ته مایه
های سرخوشی داشت گفت

-بهتره زودتر سفارش بدی لیا من خیلی گرسنمه

خم شد تو گوشم گفت

-دیر بشه ممکنه جای غذا چیز دیگه ای رو بخورم

از این حرفش داغ تر شدمو منو ازش گرفتم. تمام این
هیجان و اضطراب کنار دنیل برام جالب و شیرین بود.
انگار داشتم خواب میدیدم. یه خواب خیلی واقعی.

همینطور که گاسون ایستاده بود دنیل دوباره دستشو

رو پام گذاشتو شروع به پیشروی کرد

با اخم نگاهش کردم اما اون با لذت لبخند زدو به منو
اشاره کرد

اولین چیزی که به چشمم خورو سفارش دادم . فقط
میخواستم گارسون زئدتر بره

دنیل هم سفارششو دادو گارسون بلاخره رفت

دنیل دستشو زیر دامنم بردو گفت

- فردا هشت صبح کلاس داری

اه لعنتی . اصلا یادم نبود . به ساعت نگاه کردم و گفتم

- برنامه منو خوب میدونی ها

تو گلو خندید و گفت

- چون با خودم کلاس داری

متعجب برگشتم سمتشو گفتم

- اما فردا کلاس تاریخ دارم ...

- میدونم ... استاد اون هم منم لیا ... من دوتا دکترا

دارم ... هم تاریخ هم باستان شناسی ...

دهنم نیمه باز موند و دنیل گفت

- از چی انقدر تعجب کردی؟

- از اینکه تو چطوری دوتا دکترا گرفتی و ام ... ام ...

- و چی؟

- و ... اصلا بهت ... نمیاد

متوجه منظورم شدو تو گلو خندید . دستش که از شو

من استفاده کرده بودو روی شورتم نشسته بودو فشار

دادو گفت

- ظاهر بین نباش لیا ...

نفسمو با حرص بیرون دادم و گفتم

- دستتو بردار دنیل ...

تو گلو خندید . چشمکی بهم زدو در حالی که دستشو

برمیداشت گفت

- اوضاع هنوز خوبه

با اخم گفتم

- مثلا اگه خوب نبود چکار میکردی

لبخند دندون نمائی زدو گفت

- یه کاری میکردم خوب شی

دیگه نپرسیدم چکار چون از لبخندش پیدا بود چکار

میکرد. دنیل رو کرد به سالن و گفت

- اون میزو میبینی ...

رد نگاهشو گرفتم

یه مرد مسن تو کنج تاریک سالن نشسته بودو یه

دختر نیمه لخت تو بغلش بود ...

یکم دقیق تر نگاه کردمو تنم یخ شد

اون دختر تو بغلش بود اما در واقع تو بغلش نبود ...

اونا در حال رابطه بودن ... اونم تو روستوران ... اونم

انقدر تابلو ...

دنیل که از شوک من متوجه شده بود فهمیدم چه

خبره آرومخندیدو گفت

- حالا به اون میز نگاه کن

به زور نگاهمو از میز رو به رو برداشتمو به جائی که

دنیل گفت نگاه کردم

دهنم خشک شد وقتی متوجه سر سه دختر زیر میز و

بین پای اون مرد شدم

ترس تو وجودم نشست ... درسته تو نگاه اول فهمیدم

اینجا یه جای عادی نیست

اما فکر نمی‌کردم تا این حد باشه . با صدای خنده دنیل

برگشتم سمتشو گفتم

- چرا منو آوردی اینجا ؟

- چون میخواستم با پاتوق من آشنا شی

بلند شدمو با عصبانیت گفتم

- مرسی ... کاملا آشنا شدم ... اما من با اون خترای

خرابی که در حال سکس هستن خیلی فرق دارم ...

منتظر جواب دنیل نمودمو به سمت در خروج رفتم

از بین جمعیت به سختی میشد سریع رد شد
دست دنیل رو بازوم نشست و بازومو چنان محکم
گرفت که نفسم رفت

منو کشید سمت خودشو با عصبانیت گفت

- داری چکار میکنی لیا؟

- از این خراب شده میرم

اینو گفتمو دستمو کشیدم که تقریبا داد زد

- تو هیچ جا بدون من نمیری .

دوباره بازومو گرفت ما اینبار محکم تر از قبلو با تقلا

من ولم نکرد با حرص برگشتم سمتشو گفتم

- دنیل ... منو اشتباه گرفتی ... درسته قبول کردم با

هم رابطه داشته باشیم ... اما من مثل اونا نیستم

دنیل اخم کرد و با عصبانیت گفت

- اگه فکر کردی آوردمت جائی که دخترای خراب و پولی رو میارن سخت در اشتباهی ... تمام دخترای اینجا افراد مرفه و سرشناسی هستن که دوست دارن روی تاریک زندگی رو هم تجربه کنن... درست مثل من ... درست مثل تو ...

مثل من ؟ ته قلبم یه چیزی میگفت آره مثل تو اما مغزم میگفت نه .

نه ... من جام اینجا نیستم

درسته فانتری سکسی دارم

درسته دوست دارم همه چیو تو سکس تجربه کنم

اما این نه ... رابطه تو محیط عمومی !

جائی که همه بتونن منو در حال لذت ببینن !

نه ! اینو نمیخواستم .

بازم سعی کردم دستمو آزاد کنم و گفتم

- هر کسی هستن... برای من اونا یه مشت فاحشه

ان... من حاضر نیستم هرگز اینجوری باشم ...

اینبار که دستمو کشیدم دستمو ول کرد .

با کلافگی گفتم

- برگرد سر میز یا همینجا قرارمون تموم میشه

تو چشم هاش نگاهم چرخید ...

من حاضر نبودم برگردم ... اما ...

اما رابطمون رو میخواستم

لب هامو با عصبانیت بهم فشار دادم

دنیل اخم بین ابروهایش غلیظ تر شد
با صدای خشدار از عصبانیت گفت

- برگرد سر میز ... ما فقط قراره اینجا شام بخوریم لیا .

- باشه ... اما حق نداری تو این مدت به من دست

بزنی .

- نه

انقدر اینو محکم گفت که جا خوردم

سریع خواستم پشت کنمو برم . قبل از اینکه پشیمون

شم . اما دنیل بازومو گرفتو گفت

- تو حق نداری برای من حدود تعیین کنی .

با عصبانیتی که دیگه داشت بدنمو میلرزوند گفتم

- تو هم حق نداری منو تحقیر کنی .

دوباره هر دو به هم خیره شدیم . نه من حاضر بودم
ول کنم برم و نه دنیل حاضر بود بذاره من برم . اما
هیچکدوم کوتاه نمی اومدیم .

بلاخره دنیل گفت

- بعد از شام این بحث رو ادامه میدیم

اینوگفتو منو کشید سمت خودش

کقاومت نکردم چون میدونستم نمیذاره من برم. اما

حاضر نبودم از این بحث بگذرم . با هم برگشتیم

سمت میز . حاضر نبودم به اطراف نگاه کنم. بدنم

متشنج بود از محیطی که توش بودم.

گارسون غدامون رو آوردو دنیل شروع کرد.

اما من نمیتونستم تو این محیط غذا بخورم

از میز بغل صئای نفس زدن های کوتاهی از بین آهنگ
محیط به گوش میرسیدو میدونستم در چه حالن
کلافه به غدام نگاه کردم که دنیل دستشو رو پام
گذاشت

از این لمس تقریبا از جا پریدم اما دنیل دستشو بر
نداشتو گفت

- غذا تو بخور لیا ...

- نمیتونم ...

- بخور اگه میخوای زودتر بریم

با اخم بهش نگاه کردم و گفتم

- نمیتونم تو این فضا غذا بخورم میشه دست از سرم

برداری دنیل ...

انتظار داشتم دوباره عصبانی بشه اما فقط نگاهم کرد .

زنگ رو میز رو زدو گارسون سریع اومد .

ازش خواست غذاهای مارو پک کنه تا ببریم و صورت

حسابو بیاره

یکم دلم آروم شدو با دنیل بلند شدیم.

از بین جمعیت رد شدیم و قبل از اینکه به در خروجی

از این سالن مخوف برسیم یهو دستی رو باسنم

نشستو محکم فشارش داد

از جا پریدمو برگشتم سمت کسی که پشتم بود

اما قبل از اینکه من ببینم کیه مشت دنیل تو صورت

اون مرد بود

دنیل سریع برگشت سمت من. دستمو گرفت و گفت

- دیگه کسی بهت دست زد بر نگرد

اینو گفتو دستمو کشید نفهمیدم منظورش چیه .

کسی بهم دست زد بر نگردم ؟ یعنی بذارم بهم دست

بزنن ؟ با سرعت دنیل منو از اون سالن مخوف بیرون

بردو از راهرو رد شدیم . سوار ماشین که شدیم

برگشتن سمتشو گفتم

- منظورت چیه کسی بهم دست زد بر نگردم ؟ یعنی

بذارم هر کسی خواست منو دست مالی کنه

دنیل با اخم نگاهم کردو گفت

- قوانین این کلوپ ها فرق داره ... وقتی تو برمیگردی

یعنی خوشت اومده

- چی؟

واقعا نمیفهمیدم چی میگه انگار از فضا اومده بودو

داشت راجب یه دمنیای دیگه حرف میزد

دنیل اخمی به من کردو گفت

- الان حوصله ندارم راجب این چیزا حرف بزنمو گند

زدی به شبمون ... دیگه ادامه نده

عصبانیتم بیشتر شد . با حرص گفتم

- من گند نزدم ... این توئی که ...

- لیا ...

دنیل چنان داد زد که خفه شدم . لب هامو با

عصبانیت فشار دادمو خیره شدم به جاده که دنیل

گفت

دنیل گفت

- تو از خیلی چیزا اطلاع نداری . اما به جای اینکه با آرامش بفهمی قضیه چیه علیه همه چی جبهه میگیری. اگه میخوای اینجوری ادامه بدی راه ما جدا میشه لیا

با اخم بهش نگاه کردم و گفتم

- من علیه چیزی جبهه نمیگیرم . من نمیخوام جائی باشم که مخصوص فاحشه هاست

دنیل پوزخند زد و گفت

- صد سال پیش رابطه از عقب مال فاحشه ها بود اما الان هیچکس از این رابطه خجالت نمیکشه . پنجاه سال پیش رابطه دهانی مال فاحشه ها بود

تیم نگاهی بهم انداخت و گفت

- اما الان خود تو هم از این کار لذت میبری ... مگه نه
لیا ...

- دنیل اینا ربطی به امشب نداره . هزار سال هم بگذره
فکر نکنم همه حاضر باشن لحظات خصوصی و
لذتشون رو در ملا عام به نمایش بذارن ...
دنیل سکوت کرد

منم ساکت شدم . هر دو به حرف های هم فکر
میکردیم . درسته دوست داشتم سکس و هیجانو کنار
دنیل حس کنم در کنارش به گروه کاوش هم بدون
کمک پدرم برسم .

اما همه این ها برای من انقدر مهم نبود که بخوام جلو
بقیه سکس کنم .

با حرف دنیل از افکارم جدا شدم که گفت

- بیا یه قراری بذاریم لیا ... من بهت اصرار نمیکنم برای

چیزهائی که دوست نداری ... اما تو هم باید یه کاری

کنی

- چی ؟

دنیل ماشینو جلو عمارتش پارک کردو گفت

- قبل از اینکه چیزی ورود کنی ... یه فرصتی برای

تجربه اش بذاری

به دنیل نگاه کردم . اون نمیدونست من دلیل اصلیم
برای وارد شدن به این رابطه تجربه چیزهای جدیده .

سری تکون دادمو گفتم

- باشه ... قبوله ...

با این حرفم گوشه لب دنیل با رضایت بالا رفتو قفل
در ماشینو زد

هر دو پیاده شدیمو دنیل گفت

- حیف کهفردا صبح کلاس داری ... وگرنه امشب یه
تجربه جدید برات داشتم

- خودت هم کلاس داری دیگه ...

- من عادت دارم به نخوابیدن ... اما تو همین الان زیر
چشم هات داره گودی افته

لب گزیدمو چیزی نگفتم. چونواقعا داشتم از خستگی
از پا در می اومدم . وارد خونه شدیمو دنیل گفت

- امشب اتاق خودت بخواب ... من عادت ندارم شبی
که برنامه ای ندارم جای خودمو تنگ کنم .

از این حرفش شوکه برگشتم سمتش

این ته بی احساسی و توهین بود . اخم کردم و گفتم

- حالا لزومی نداره این بی احساسیتو انقدر با افتخار

توضیح بدی ... همون بگی اتاق خودم بخوابم کافیه

دنیل شونه ای بالا انداخت و گفت

- نگفتن هم گاهی خودش مثل دروغ گفته لیا ... من

واقعیت هارو میگم ...

نفس خسته ای کشیدم و گفتم

- باشه ... باشه ... فهمیدم ...

در اتاقم باز کردم و بی حوصله گفتم

- شب بخیر ...

درو بستم قبل اینکه دنیل چیزی بگه

واقعا که این آدم از یه نمائی غیر قابل تحمل بود .
به تخت نگاه کردم و تازه یادم افتاد لباس ندارم و همه
چی تو ماشینه .

اما حال نداشتم برم اونارو بردارم
شدیدا نیاز به حمام داشتم . اما بازم نا نداشتم
زیپ پیراهنو باز کردم با لباس زیر خزیدم زیر پتو . یه
امشبو همینجوری میخوابم از شب های دیگه
برمیگردم به برنامه خودم . از خستگی نفهمیدم کی
خوابم برد . تو خواب و بیداری بودم که حس کردم در
اتاق باز شد . به زور چشم هامو باز کردم .
فکر کردم دنیله اما با دیدن صورت جک ناخداگاه از
ترس جیغ کشیدم

جک اومد بالا سرمو بالشتمو گرفتو تو صورتتم فشار داد.

داشتم خفه میشدم

تقلا کردم ... به مشت زدم ... اما بی فایده بود
از زبان دنیل :

کلافه داشتم تو اتاق قدم میزدم

ساعت نزدیک یک شب بود اما نمیتونستم بخوابم .
لیا باید تو اتاق خودش میخوابید .

این قانون من بود . اما نمیدونم چرا تو اجراش انقدر
کلافه بودم

شاید چون برنامه ام تو رستورانو بهم زده بود باعث
شده بود تب داغ تنش برام حل نشده بمونه .

رو مبل کنار پنجره لم دادمو برای خودم کمی ویسکی
ریختم .

هیچوقت وارد روابط پر حاشیه نمیشدم .

اما لیا از اول داره برام حاشیه درست میکنه و این اصلا
خوب نیست .

حتی اگه لازم باشه تا صبح هم بیدار بمونم ! میمونم !

اما من امشب به این دختر دست نمیزنم

با این فکر شات ویسکیمو یکجا سر کشیدم که صدای

جیغ لیا منو از جا پروند

سراسیمه به سمت اتاقش رفتم .

در اتاقشو باز کردم با دیدن لیا در حال تقلا کردن روی

تخت به سمتش دوئیدم

تو خواب تقلا میکردو انگار داشت خفه میشد
چندبار صدایش کردم و شونه هاشو تکون دادم اما
بیدار نشد

صورتش داشت رنگ عوض میکرد که کشیده محکمی
به صورتش زدم

با شوک چشم هاشو باز کردو نفس گرفت .

چندبار نفس عمیق کشید. رنگش برگشت . اما هنوز
تنش میلرزید

با ترس نشست رو تختو به اطراف نگار کرد

زیر لب زمزمه کرد

- خواب بود ؟

- آره ... چی دیدی که انقدر حالت بد شد

نگران به من نگاه کرد و گفت

- خواب دیدم یه نفر اومده منو خفه کنه

- کی؟

- نمیشناختم

از حالت چشم هاش پیدا بود داره دروغ میگه . شاید

اون تازه کار بود تو رابطه با یه مرد

اما من به اندازه سنش رابطه داشتمو میدونستم چشم

هائی که دروغ میگن چطورین ...

بلند شدمو گفتم

- اگه دوست نداری بگی مهم نیست ...

آب دهنشو صدا دار قورت داد و نگاهم کرد که رفتم

سمت در و گفتم

رفتم سمت در و گفتم

- کاری داشتی صدام کن

هنوز بیرون نرفته بودم که لیا گفت

- دنیل ...

برنگشتم سمتشو پشت بهش فقط گفتم

- هوم ؟

با صدایی که به زور در میاومد و با التماس گفت

- میشه اینجا بمونی ؟

شات ویسکی که خورده بودم بدنمو داغتر کرده بود

التماس تو صدای لیا هم حسابی تو وجودم نفوذ کرده

بود . اما من دو دقیقه پیش قسم خوردم امشب بهش

دست نمی‌زنم

کلافه گفتم

- من اینجا خوابم نمیبره

اینو گفتمو از اتاقش زدم بیرون .

وارد اتاقم شدمو رو به روی آینه ایستادم

لعنتی ... لعنتی ...

برگشتم اتاق لیا و گفتم

- پس چرا نشستی ... پاشو بیا اتاق من ... من اینجا

خوابم نمیبره

برق چشم هاش حتی تو تاریکی هم پیدا بود

سریع بلند شد و اومد سمتم که با دیدن لباس زیر

تنش دوباره به خودم لعنت فرستادم

امشب جهنم من بود ... میدونستم .

از زبان لیا :

وقتی دنیل از اتاق رفت از ترس به خودم لرزیدم .

من از جک میترسیدم همیشه .

اما هیچوقت اینجوری خوابشو ندیده بودم

شاید چون هیچوقت تو این موقعیت نبودم

اگه جک میفهمید من دیگه دختر نیستم بلای بدی

سرم میاورد

چقدر به بهونه حفظ بکارتم برای عروسی ازش فرار

کرده بودم .

هرچند دلیل اصلی من تنفرم ازش بود اما اون آدمی بود

که به زور به خواسته هاش میرسید و چون فکر

میکرد شب ازدواجم با اونه قبول میکرد.

تا وقتی خونه بابا بودم نمیتونستم بهش بگم
نمیخوامش

اما به محض جدا شدن بهش گفتم دست از سرم
برداره. اول دعواکرد. بعد ابراز علاقه کرد و کم کم
شروع کرد به تهدید.

چیزی که اصلا انتظار نداشتم.

دنیل رو تختش دراز کشید و منم زیر پتوش خزیدم
اما فاصله ام رو باهاش حفظ کردم

ما عاشق و معشوق نبودیم که برم تو بغلش.

ما فقط رابطه داشتیم. چیزی که امشب قرار نبود

بینمون اتفاق بیفته. پس دلیلی نداشت برم تو بغلش

دنیل چرخید سمتمو گفت

دنیل چرخید سمتو گفت

- میتونی بیای این ور تر ... نمیخوام از رو تخت بیفتی

و دوباره بیدارم کنی

آروم خودمو به سمتش کشیدمو زیر پتو گوله شدم .

شرمنده شده بودم از اتفاقی که افتاده .

چشم هامو بستمو سعی کردم بخوابم . بدون فکر

کردن به جک و بدون فکر کردن به بوی عطر مردونه

دنیل که ریه هامو پر کرده بود و منو به سمت خودش

میکشوند

از زبان دنیل :

خیلی سخت خوابم برد . یه دختر تقریبا لخت تو

تخت من بود اما من نباید بهش دست میزدم .

تجربه جدید و البته سختی بود

با قرار گرفتن چیزی رو تنم از خواب بیدار شدم

پای لیا رو پای من بود. به صورتش نگاه کردم . خواب

خواب بود . خواستم از زیر پاش کنار برم که دستم

آروم رو سینه ام قرار گرفت

خدای من ... کلافه نفسمو بیرون دادمو دستمو رو

پاش کشیدمو باسنشو لمس کردم .

من خواستم بهش دست نزنم اما وقتی خودش میاد

روم ... دنیل نیستم اگه ازش استفاده نکنم

زیر لمس دستم ناله ای کرد که شورتشو کنار دادمو

دستمو بین پاش کشیدم.

داغ داغ بودو با تماس دستم کمی مرطوب شد

همه چی انگار دست به دست هم داده بود تا امشب نذارم

لیا بخوابه

کامل این ماجرا را در کانال @Moooj بخونین

آروم شورتشو کنار دادم که چشم هاش با شوک باز

شدو نگاهم کرد

نگاهش تو نگاهم چرخیدو رنگ نگاهش پر از خواستن

شد. خیلی وقت بود چنین نگاهی رو ندیده بودم

ناب و بکر ... دلم بازی بیشتری خواست ... دلم

خواستن شدید تری خواست ...

انگشتمو بین پاش کشیدم اما از روش کنار رفتمو گفتم

- نمیخوام تو کلاسم چورت بزنی ...

ناله آرومی کردو گفت

- دنیل ...

تو تب هوس میسوختم اما عاشق عقب انداختن لذت
بودم... میخواستم لیا بیتاب تر از الان بشه و
میخواستم لیا کم بیاره و نتونه تحمل کنه . این چشم
ها جون میداد برای خمار شدن . سر جام دراز
کشیدمو گفتم

- برو یکم اون سمت تر لیا ... داری منو از رو تخت
میندازی .

از زبان لیا :

با صدای ساعت نشستم رو تخت. از لحظه ای که
دنیل تحریکم کرد اما ادامه نداد بیدار شدم و دیگه
خوابم نبرد . بین پام هنوز خیس بود .

چطوری با این حال میخواستم برم سر کلاس

دنیل هم بلند شد و گفت

- یک ربع دیگه پائین باش صبحانه بخوریم ...

با کرختی بلند شدم و گفتم

- میخوام دوش بگیرم

- بذارش برا عصر ... خودم می شورمت ... حالا برو

زود حاضر شو

نمیدونم پیشنهادش بخاطر حمام دو نفره باعث شد یا

از تنبلی . هرچی بود بیخیال حمام شدم و رفتم اتاقم

با دیدن پاکت های لباس خریدمون تو اتاق شوکه

شدم. کی اینارو آورده بودن اینجا .

وقت فکر کردن به این قضیه رو نداشتم . بین لباس

های انتخابی دنیل دنبال یه شلوار جین راحت گشتم

اما انگار هرچی بود دامن و شلوارک و لگ بود!

یه وقت بهش بد نگذره با این لباس های که برام
انتخاب کرده

یه شلوار جین بلاخره اون وسط پیدا کردم با یه
تیشرت گذاشتم رو تخت تا بیوشم که دنیل بدون در
زدن اومد تو اتاقم . با اخم برگشتم سمتش که به من
و لباس های رو تخت نگاه کردو گفت

- اینارو میخوای بپوشی ؟

- مشکلی هست ؟

- آره ... اون شلوارو برای روز هائی که بازدید از سایت
داریم برات گرفتم . نه برای روز های عادی

اینو گفتو اومد سمتم . همچنان با لباس زیر بودم .

نگاه دنیل رو تنم حرکت کردو گفت

- امروز دامن بپوش

قبل از اینکه بخوام بگم دیگه حق انتخاب لباس از بین

انتخاب های تورو که باید داشته باشم ، چرخیدو از

اتاق بیرون رفت .

با تعجب به در بسته نگاه کردم .

باید با دنیل صحبت میکردم. حق نداشت انقدر همه

چیو به من تحمل کنه .

شلوار جینو برداشتم تا بپوشم . اما بخش شیطان

وجودم فعال شد

دامن گزینه بهتری بود ... مخصوصا وقتی انقدر بین پام

داغ و خیس و بی تاب بود .

محکم با کف دستم زدم رو پیشونیمو گفتم

- بس کن لیا ... بس کن ... دارین میرین دانشگاه ...

از زبان دنیل :

وقتی لبا از پله ها پائین اومد نمیدونستم خوشحال

باشم که حرفمو گوش کرده و دامن پوشیده ؟

یا ناراحت باشم که از همین الان کنترل شلوارم داشت

سخت میشد !

یه برق خاصی گاهی تو چشم های لیا هست . یه برقی

که شیطنت ازش میباره . چیزی که انگار میخواد بهت

بگه با این دختر یه وجه مخفی داره که هنوز رو نکرده

لیا با اخم اومد و کنارم نشست .

مشکوک نگاهش کردم و گفتم

- مشکلی پیش اومده لیا ؟

- نه اگه تو اینجوری نگاهم نکنی

تو گلو خندیدمو گلومو با سرفه ای صاف کردم و گفتم

- نگران نباش ... صبحانه ات رو بخور . راننده ام تورو

جدا از من میاره دانشگاه . عصر هم میاد دنبالت .

اینجوری کسی مارو با هم نمیبینه و بهتره

- هممم خوبه ...

اینو گفتو کمی از قهوه اش خورد . منم از صبحانه ام

خوردمو گفتم

- چرا هنوز اخم کردی پس ؟

- دنیل باید با هم حرف بزنیم

دستم رو پای لختش کشیدمو گفتم

- باشه ... شب صحبت میکنیم. من باید برم ... تو هم
عجله کن

بر عکس قبل که در مقابل لمس دستم مخالفت میکرد
اینبار این کارو نکردو از لرزش بدنش فهمیدم خوشش
هم اومده اما سریع بلند شدم. چون میموندم کار به
این راحتی ها تموم نمیشد

از خونه زدم بیرونو به سمت دانشگاه راه افتادم.

امروز باید روز جالبی میشد با حضور لیا ...

از زبان لیا :::::::::::

به سمت کلاس رفتمو روی یکی از صندلی ها نشستم .

پسری که پشت سرم بود گفت

سلام دوستان. ملودی پیام شما رو به من رسوند. فونت نوشته رو کمی کوچک میکنم که متن بیشتری و هر قسمت جا بشه .

پسری که پشت سرم بود گفت

- لیا ... درسته ؟ کلاس قبلیمون با هم بود

هرچند اصلا یادم نمی اومد چهره این پسرو اما لبخند زدمو گفتم شما که خودشو معرفی کرد

- من تام هستم . ما یه گروه بحث آزاد داریم راجب مقبره های هزاره سوم ... دوست داری بیای ؟

موضوع جالبی به نظر می اومد و سری تکون دادمو گفتم

- آره کی هست ؟

- سه شنبه ها ساعت 4 تو سالن همایش شماره 2 . دوست داشتی بیا.

- مرسی . اگه برنامه ام خالی باشه حتما میام

- خوبه ... راستی قبل اینجا کدوم دانشگاه بودی

هنوز جواب نداده بودم که صدای عصبانی دنیل باعث شد هر دو

ابروهامون بره بالا و برگردیم سمت تخته

دنیل با عصبانیت گفت

- خانم دیزی ...

همه کلاس به من نگاه میکرد که آروم گفتم

- بله دکتر آندو ...

- بعد کلاس تو دفترم میبینمتون

چشم آرومی گفتمو سری تکون دادم . دیگه کسی حرفی نزدو دنیل با همون عصبانیت و تو سکوت درسو شروع کرد. نمیتونستم به درس تمرکز کنم. نگاه دنیل به من نمایتادو اخم بین ابروهاش عجیب دلمو خالی کرده بود . داشتم به این فکر میکردم که بعد کلاس به دنیل بگم تموم کنیم این رابطه رو . انگار بودن باهاش همنقدر که برام جذاب بود استرس آور هم بود . با ضربه آروم خودکار بم پشتم برگشتم به سمت تام که لبخندی زدو گفت

- نگران نباش آندو گاهی قاطی میکنه با همه

خواستم سر تکون بدم که با صدای دنیل از جا پریدم

- تخته این سمته خانم دیزی ...

تام سریع گفت

تام سریع گفت

- ببخشید من سوال پرسیدم .

- میدونین که سوال هارو باید از من پرسین آقای اندرسون !؟

- بله ... حق با شماست ...

دنیل اخمی به هر دو کردو مشغول ادامه درسش شد .

واقعا نمیفهمیدم چرا انقدر عصبانیه و چرا یه لحظه برگشتن منو انقدر تابلو کرد. در حالی که بقیه دانشجو ها هم کم و بیش مکالمه ای با هم دارن.

اگه دنیل قصد داره انقدر رو من سخت بگیره باید حتما این رابطه رو تموم میکردم. مسلما حالا که ترسم ریخته بود میتونستم با افراد سالم تری تجربیات هیجان انگیز بیشتری داشته باشم .

با این افکار کل کلاس گذشتو نفهمیدم چی شد درس.

دنیل اول از همه از کلاس بیرون رفت اما قبل بیرون رفتن به من هم اشاره کرد برم

وسایلمو جمع کردم و بلند شدم که تام گفت

- میخوای منم باهات بیام ؟

- نه ... ام ... مرسی ...

اینو گفتمو صبر نکردم . سریع پشت سر دنیل رفتم . اما تو راهرو نبود .

یعنی انقدر سریع رفته بود . پا تند کردم که تام از پشت سرم گفت

- لیا ...

لعنتی مکث کردم و برگشتم سمتش که موبایلمو به سمتم گرفتمو گفت

- گوشیتو رو میز جا گذاشتی دختر. چقدر استرس داری

سریع موبایلو ازش گرفتمو گفتم

- استرس ندارم عجله دارم. مرسی .

دیگه مکث نکردمو به سمت اتاق دنیل رفتم تقه ای به در زدمو با

صدای بیا تو سریع وارد شدمو در رو پشت سرم بستم . پشت میزش

عصبانی نشسته بودو با ورودم اخمش بیشتر شدو گفت

- بیا اینجا لیا...

به سمتش رفتم که صدلیشو چرخوند سمت من. کمرمو گرفتمو منو

نشوند رو پاش. با اون عصبانیتی که تو چشم هاش بود نمیشد نه بگم

رو پاش نشستم که گفت

- دیر کردی لیا ...

- موبایلم جا مونده بود...

دنیل مثل یه گرگ گرسنه بهم نگاه کرد گفت

- میدونی از تاخیر متنفرم لیا

- دنیل ...

نداشت حرفی بزنی با صدای عصبانی گفت

- کجای حرف هام برات واضح نبود که از اول صبح شروع کردی به

بگو بخند با اون بسر؟

همینطور که این حرفو میزد دستشو رو پام میکشید و بالا میبرد

با نگرانی به در نگاه کردم و گفتم

- دنیل ... اگه کسی بیاد داخل چی ؟

دست دیگه اش زیر میزو لمس کرد و صدای قفل شدن در اتاقش اومد .

اخم بین ابروهایش بیشتر شد و گفت

- جواب منو ندادی لیا ...

با این حرف انگشتشو بین پام فشار داد که پاهامو به هم قفل کردم
گفتم

- بگو بخند نمی‌کردم... تام منو به گروه بحث آزاد دعوت کرد

- تام ؟ انقدر سریع اندرسون شد برات تام

حالا این من بودم که اخم کرده بودم خواستم از رو پاش بلند شم که
کمرمو تو دستش گرفتی منو رو پاش نگه داشتی گفت

- کجا ؟ مگه من بهت اجازه دادم بلند شی ؟

- دنیل ... چرا سر یه موضوع کوچیک داری اینجوری بحث میکنی . من
با یه همکلاسیم حرف زدم . نکنه اجازه این کارو ندارم ؟

- نگاه اندرسون بهت شبیه کسی نبود که فقط داره حرف میزنه ...
کلافه دستمو کوبیدم تخت سینه اش تا بلند شم و گفتم

- بس کن دنیل ... از گاه کوه نساز

از بغلش بلند شدم اما دنیل هم سریع بلند شد و دوباره منو گرفتو
نشوند رو میز . انقدر قدرت دستش زیاد بود که نمیتونستم خودمو
تکون بدم . با بدنش پاهامو باز کرد و گفت

دنیل گفت

- لیا ... تو یا خیلی ساده ای ... یا خودتو زدی به سادگی که نگاه اونو رو یقه و سینه و بدنت ندیدی ...

شوکه نگاهش کردم . چی میگفت ؟ نگاه اونو انقدر سریع آنالیز کرده بود . با عصبانیت گفتم
- اون فقط به صورتم نگاه کرد .

- آره ... لابد کسی که تمام مدت کلاس هم به باسنت زل زده بود من بودم .

از دنظرم دنیل داشت زیاده روی میکرد . نفس عمیقی کشیدمو گفتم
- بسه دنیل ... تمومش کنیم ... من تحمل چنین رابطه ای رو ندارم ...
با این حرفم ابروهایش بالا پریدو بخشی از عصبانیتش تبدیل به شوک شد . اما شوک سریع از صورتش پاک شدو بیشتر از قبل جای خودشو به عصبانیت داد

دست هاشو به علامت تسلیم بالا بردو عقب رفت

از دور شدن بدنش و گرمائی که بین پام حس میکردم دلم خالی شد اما توجه نکردمو از رو میز پائین پریدم

دنیل دست هاشو به سینه زدو گفت

- میتونی بری لیا و همه چی تموم میشه ... اما اگه برگردی ... دیگه چیزی مثل قبل نیست ...

لب هامو با حرص گاز گرفتم . نفسمو کلافه بیرون دادمو گفتم
- من هیچوقت برنمیگردم .

با این حرف به سمت در رفتمو قفلشو پیچوندم از اتاق زدم بیرونو در
اتاقو تقریبا کوبوندم . پشت در تام ایستاده بود و با دیدنم سریع گفت
- خوبی؟ چرا انقدر سرخ شدی؟

- به تو مربوطه؟

میدونستم اون مقصر نیست اما چون به نوعی دلیل دعوا منو دنیل بود
حرصم گرفته بود ازش . اینو گفتمو بدون توجه بهش به سمت خروجی
سالن فتم که تام پشت سرم اومدو گفت
- وایسا ... لیا ...

اومد کنارمو هم قدم شد با من و گفت

- میدونی اگه آندو ناراحتت کرده باشه راحت میتونی ازش شکایت کنی .

نگاهش کردم و اینبار رد نگاهش که رویه باز لباسم بودو دیدم
سرعتمو بیشتر کردم و گفتم

- میدونی تام داری زیادی تو کار من دخالت میکنی ؟ میشه تنهام
بذاری...

دستمو گرفتمو منو نگه داشت . اما زیادی نزدیک به خودش نگه داشت
طوری که سینه ام میخورد به تنش

سریع خودمو عقب کشیدمو دستمو از دستش رها کردم که گفت
- لیا... تو اینجا جدیدی بذار کمکت کنم
با عصبانیت گفتم

- میخوای کمکم کنی ؟ باشه... کمکم کنه ... لطف کن و برو . این
بزرگترین کمکیه که میتونی به من بکنی

منتظر نمودم جواب بده و با سرعت از ساختمون خارج شدم

داغ کرده بودم . حالا باید کجا میرفتم . کلافه بودم

به سمت تریا رفتمو یه لیموناد خنک سفارش دادم

پشت میز کنار پنجره نشستمو سرمو بین دستم گرفتم

میدونم... میدونم اشتباه کردم با دنیل تموم کردم

درست لحظه ای که در اتاقشو بستمو تام رو دیدم فهمیدم اشتباه کردم . نگاه تام به یقه لباسم اشتباهمو محکم تر میکوبید تو سرم . اما به خودم میخواستم دلداری بدم

من از استقلال و احترامم محافظت کردم با این کار اما خودم به فکرم پوزخند میزدم .

حس میکردم یه دنیا تجربه و هیجان و فرصتو از دست داده بودم . به پسر جوونی که با دختر هم سنش رو به رو من در حال بگو بخند بودن نگاه کردم

دنیل نسبت به این پسر هم صد برابر خوشتیپ تر بود هم جا افتاده تر... وای لیا ... بس کن ... تو که زشت نیستی ... میتونی یه مورد دیگه پیدا کنی ... صدای ته ذهنم میاومد...

مطمئنی مورد دیگه میتونه تو رختخواب اونجور هوش از سرت بیره ؟ یا وقتی لمست میکنه خیس شی ؟ مثل خیسی که الان هستی

خدای من داشتم خل میشدم. لیمونادم رسید و نصفشو سر کشیدم که با صدای تام از جا پریدم

خیلی پر رو اومد رو به روم نشستو گفت

- لیا ... نمیتونم وقتی با این حال میبینمت بیخیالت شم...

اینبار دیگه به یقه لباسم نگاه نکرد. چشم هاش پر از نگرانی بود و حس

کردم زود قضاوتش کردم

کلافه گفتم

- من خوبم . یه پروژه قرار بود بگیرم برای جلو افتادن ترمم اما یه

بخششو خراب کردم برای همین عصبانی بودم . پروژه ام پریده و ترمم

بیشتر طول میکشه ... حالا خیالت راحت شد

خندیدو گفت

- آره ... خداروشکر ... آندو جوون ترین استاد دانشگاهه . حق بده

همه بهش مشکوک باشن بخواد با دانشجو ها سر و سر داشته باشه

... اونم دختر جذابی مثل تو

باز با این حرف به بدنم نگاه کردو کلافه نفسمو بیرون دادم

لعنتی ... مشخص کن کدوم طرفی

انگار فکرمو خونند چون گفت

- امشب وقت آزاده بریم سینما ؟

دلم میخواست بکوبم تو سرم . یعنی یه فرصت نمیدی تو بش انقدر

سریع میخوای وارد عمل بشی ؟

لبخندی بهش زدمو گفتم

- مرسی ... وقتم پره ... قراره برم خونه دوست پسر

با این حرفم ابروهایش بالا رفتو گفت

- اوه ... ببخشید... فکر کردم تنهائی .

فقط لبخند زدم بهش . قیافه اش معلوم بود یکم تردید داره . اما بلند

شدو گفت

- اگه کمک خواستی روم حساب کن .

یه کارت کوچیک گذاشت رو میز ، چشمکی بهم زد و رفت

به کارتش نگاه کردم . تام اندرسون ، مدیر انجمن دانشجویی باستان

شناسی . پوفی کردم و کارتو گرفتم . بلاخره شاید بدرد میخورد

لیمونادمو خوردم و رفتم حساب کنم که دختر کافه چی گفت

- آفرین ... همش نگران بودم اون پلی بوی عوضی گولت بزنه

با تعجب پرسیدم

- منظورت تام اندرسونه ؟

سری تکون دادو گفت

- آره ... عوضی تر از خودش...خودشه ... یه آشغال به تمام معنا ...

راستی تو جدیدی؟

سری تکون دادمو گفتم

- آره ... دیگه اینجا باید مواظب کی باشم ؟

خندیدو گفت

- تام اندرسون ، بیلی مک لی ، پیتر کلارک . این سه تا یکی از یکی عوضی

تر هستن . مواظب باش گول اینارو نخوری

- مرسی . یادم میمونه . از استاد اچی ؟

از قصد اینو پرسیدم که ببینم دنیل سابقه خرابی داره یا نه . اما کافه چی

خندید و گفت

- از استاد ها خیالت راحت باشه . همه آدم های درستی هستن... یا

حداقل اینجور بوده تا حالا

تو دلم به حرفش خندیدم . آگه بدونه دنیل چه آدمیه و چه روابطی
داره ... بازم این حرفو میزنه ؟

یاد رستوران باکس سیاه افتادمو دلم پیچید

لعنتی ... چه جاهائی هم میرفت

تشکر کردم از کافه زدم بیرون

کلاس بعدیمون تا چند دقیقه دیگه شروع میشدو خوشبختانه با دنیل
نبود . اما کلاس عصرم با دنیل بودو این یعنی عذاب بزرگ .

اصلا نفهمیدم این کلاس هم چطور گذشت . بعد کلاس و نهار رفتم
کتابخونه تا ساعت بعدی .

اما نمیتونستم حتی به یه کلمه از نوشته ها تمرکز کنم . همش فکرم
پیش دنیل بود و اینکه اون میدونست اندرسون پلی بوی هست ولی
بهم نگفت و باعث شد من عصبی شم . مدام میخواستم از تصمیمم
دفاع کنم . کلافه یه ربع زودتر رفتم سمت کلاس و نشستم سر کلاس .
تام اومد دوباره پشتم نشست .

به بهانه اینکه صندلی صدا میده بلند شدمو رو تنها صندلی خالی ردیف
اول نشستم که دنیل اومد تو

بدون اینکه نگاهم کنه سلامی به کلاس کردو درسو شروع کرد

دوباره مغزم انگار یادش رفته بود وظیفه اش چیه

خیره به دنیل بودم ... دستاش که رو تخته حرکت میکرد فط منو یاد
وقتی که بدنمو لمس میکرد مینداخت .

لب هاش وقتی حرف میزد تو دلم چیزی خالی میشد .

دلم میخواست دوباره لب هاشو حس کنم...

تو ذهنم لب هاشو تجسم میکردم وقتی رو بدنم حرکت میکرد .

بین پام داغ شده بودو دلم میخواست چشم هامو ببندمو تو تخیلاتم
غرق شم

ناخداگاه نگاهمو از دنیل گرفتمو چشم هامو بستم .

اشتباه کردم... نباید با دنیل بهم میزدم ...

مطمئنم تا سالها کسی مثل اونو دوباره پیدا نمیکنم...

یهو با شنیدن اسمم به خودم اومدم

- خانم دیزی ... با شمام

سوالی به دنیل نگاه کردم که اخم هاش تو هم بود

دهنم باز و بسته شد اما نمیدونستم چی بگم که دنیل گفت

- اگه این درس براتون جذاب نیست میتونین با واحد پرفسور مانگ
عوض کنین ...

- ام ... ببخشید ... یه لحظه حواسم نبود

پوزخندی زدو نگاهشو از من گرفت . از دختر دیگه ای که سمت دیگه
ردیف جلو نشسته بود پرسید

- شما بگین خانم براون

اون دختر هم با نیش باز و ذوق شروع به جواب دادن به سوال دنیل
کرد . دلم میخواست خفه اش کنم . هم اون دختر و هم دنیل رو ...
از زبا دنیل :::::::::::

لیا بودنش رو اعصابم بود . نبودنش بدتر ...

از لحظه ای که از اتاقم بیرون رفت خودمو لعنت کردم

باید به جای این بحث رو میزم لختش میکردمو انقدر میکردمش تا ناله
اش کل دانشگاهو بگیره . نه اینکه بذارم بره.

از گوشه چشم نگاهش کردم که یهو لبشو گاز گرفت

لعنت به تو دختر ... اون لب ... یه گاز از اون لب ...

لعنتی ... به اجبار برگشتم پشت میز چون واقعا داشت کنترل خودم
سخت میشد

از دیشب تو تب داغ تن لیا بودم اما خودمو حفظ کردم که لذتش
بیشتر شه

اما تو اتاقم دعوا مون شدو حالا این نگاه های خمار لیا و این حرکتش
کارو سخت تر کرده بود . کتابمو ورقی زدمو گفتم

- خب ... برای امروز کافیه ... میتونین برین ... اگه کسی سوالی داره
بمونه ...

اینو گفتمو نشستم . امیدوار بودم با رفتن لیا و درگیر شدن تو بحث یکم
آروم شم .

اما لیا تکون نخورد .

بچه خا رفتن جز دوتا از دخترا که سوال پرسیدن

از اون دسته سوال های چرت که فقط برای حرف زدن

با اخم جواب سر سری به هر دو دادم و اونا هم رفتن

اتاق خالی شد برای منو لیا و سرشو از جزوه تقریبا خالیش بلند کردو به من نگاه کرد .

با اخم نگاهش کردم و گفتم

- سوالی داری خانم دیزی

لبشو تر کردو گفت

- بله ...

- میتونی پرسی ...

وسایلشو جمع کردو با تردید بلند شد. اومد رو به روی میزم

نگاهشو به زمین دوختو گفت

- گفتمی اگه دوباره بخوام برگردم شرایط دیگه فرق میکنه ... ام ...

با تردید نگاهم کردو ادامه داد

- ام ... چه فرقی میکنه ؟

سخت صورتمو کنترل کردم تا هیچ علامتی از رضایتم بخاطر این

حرفش مشخص نشه و گفتم

- چرا میخوای بدونی ؟ نکنه به این زودی به اشتباهت پی بردی ؟

با این حرفم اخمی بین ابروهایش نشست. با دلخوری نگاهم کرد و گفت

- من اشتباهی نکرده بودم دنیل ... اما فکر کنم الان اشتباه کردم که

ازت سوال پرسیدم

اینو گفت به سمت در رفت .

کلافه و عصبانی گفتم

- لیا

ایستاد اما بر نگشت سمتم . به سمت در رفتمو در اتاقو بستم رو به

روش ایستادمو گفتم

- هر دومون میدونیم از این در بری بیرون ... باز هم با هم رو به رو

میشیم ... بهتر نیست همین الان بحثمون رو تموم کنیم

اخم بین ابروهایش غلیظ تر شد و لبشو دوباره گاز گرفت . لعنتی ... این

لب ها و این حرکتش حسابی تحریکم میکرد. بلاخره گفت

- آره ... من بحثم تموم شده است ... تا وقتی به من توهین میکنی ...

بهتره باهات حرف نزنم .

اینو گفتو خواست از کنارم رد شه که دستشو گرفتمو کشیدمش تو

بغلم

شوکه نگاهم کرد اما بهش فرصت ندادمو لب های مرطوبشو بوسیدم .
لعنتی دیوونه میکرد تب تنش .

هم زمان دستم رو باسنش نشستو باسنشو تو دستم فشار دادمو لبشو
گاز گرفتم

نالای کردو دستشو به سینه ام زد

خواست ازم جدا شه که دستمو بردم زیر دامنشو باسنشو دست
کشیدم . دستاش شل شد .

اما دوباره انگار به خودش اومد که دستمو بردم زیر شورتشو بین پاشو
لمس کردم

نالای از گلویش بیرون رفت اما یهو هولم دادو خودشو عقب کشید
کلافه نفسمو با حرص بیرون دادمو گفتم

- برگرد سر جات لیا ...

- نمیخوام ...

- اما خیبی بین پات نشون میداد میخوای

با عصبانیت نگاهم کرد و گفت

- دنیل ... وقتی داریم حرف جدی میزنیم دست از سر بدنم بردار

فاصله بینمون رو ازین بردمو گفتم

- بدنت بهم دروغ نمیگه ... پس اون بهتره برای حرف زدن

دستمو گذاشتم رو کمرش که با تقه ای که به در خورد هر دو از هم
فاصله گرفتیم

در کلاس باز شد و دکتر آریس متعجب به من نگاه کرد و گفت

- پرفسور آندو . شما اینجائین ... چقدر دنبالتون بودیم ... جلسه گروه
کاوش جدیده فکر کنم فراموش کردین

به ساعت نگاه کردم و گفتم

- اوه معذرت میخوام بحثمون با خانوم دیزی جالب شده بود جلسه
رو فراموش کردم . بریم ... شما هم بیاین خانم دیزی تو راه بحثو ادامه
میدیم

لیا با تعجب به من نگاه کرد که با دست اشاره کردم جلو تر از امن بره

با تعجب و شوک به دکتر آریس سلام کرد و هم قدم با ما شد

رو کردم به دکتر آریس و گفتم

- خانم دیزی رو میشناسین ؟ تازه اومدن دانشگاه ما

- اوه جدا ؟

- بله ... افتخار آشنائیتون رو نداشتم. از آشنائی شما خوشبختم

با این حرف لیا آویس لبخندی زدو گفت

- منم همینطور خانم دیزی ... خب بحثون راجب چی بود

با این حرف آریس لیا با ترس به من نگاه کرد که گفتم

- خانم دیزی داشت میگفت چقدر علاقه داره تو پروژه من کار کنه

- جدا ؟

لیا لبخند زورکی زدو با تکون سر تائید کرد که گفتم

- فقط هنوز با شرایط من کنار نیومده .

آریس خندیدو گفت

- خانم دیزی بهتره بهتون بگم شاید پرفسور آندو شرایط عجیب و

متفاوتی داشته باشن اما باید بدونین بعد از یه مدت چنان شیفته و

موافق این شرایط میشین که حاضر نیستین طور دیگه ادامه بدین

تو دلم از جواب آریس فوق العاده راضی بودم وبه سختی جلو لبخندمو
گرفتم

چون دقیقا جوابش به هدف اصلی من هم میخورد

لیا با تردید سری تکون دادو گفت

- بله ... مسلما حق با شماست

جلو در سالن جلسه ایستادیم و رو به لیا گفتم

- خب خانم دیزی ... از جلسه که اومدم بیرون بحثمون رو ادامه
میدیم .

لیا با تردید سری تکون دادو آریس گفت

- شک نکیک خانم دیزی هیچ فرصتی بهتر از پرفسور آندو نصیبتون
نمیشه ... بهتره همین الان قبول کنین چون میدونم تو جلسه چندتا
کاندیدای دیگه هست که نمیدارن پرفسور جای خالی برای شما نگه
داره

لیا سری تکون دادو نگاهش متعجب بین من و آریس چرخید

آب دهنشو قورت دادو گفت

- من ... ام ... من که صد در صد موافقم فقط میخواستم راجب شرایط کمی صحبت کنیم

سلام دوستان. مرسی از اینکه کانال های کپی کننده رمانو معرفی کردین. رمان کده دیبا و رمان خون فیلتر شدن به لطف گروه اسپم . دوتا کانال دیگه رمان کده من و رمانی ها هم به گروه اسپم معرفی شدن. تائید بشه که در حال کپی فایل های من هستن اونام اسپم و فیلتر میشنو مرسی از لطفتون

با این جواب لیا گفتم

- راجب شرایط جدید بعد از جلسه حتما صحبت میکنیم... یکساعت دیگه دفتر من باشین .

لیا با چشم های گرد به من نگاه کرد اما بلاخره چشمی گفتو از هر دومون تشکر کردو رفت . با رفتن لیا آریس گفت

- آدم عجیبی به نظر میرسید

- دقیقا

آریس خندیدو در حالی که در اتاق جلسه رو باز میکرد گفت

- تو هم که عاشق کار کردن با آدم های عجیبی

زیر لب گفتم

زیر لب گفتم - دقیقا

تقریبا واقعیت هم بود ! حالا این نوع کار بود که متفاوت بود

از زبان لیا :

به در بسته خیره شدم . آریس دقیقا داشت راجب چی حرف میزد ؟ یه

کار واقعی یا رابطه من و دنیل ؟

تو شوک بودمو به سمت حیاط دانشکده رفتم

رو چمن های نزدیک کتابخونه نشستمو پاهامو دراز کردم

به درخت قدیمی پشت سرم تکیه دادمو به بالای سرم خیره شدم

کاش منم یه درخت بودم . یه درختکه نهایت کمالش و رشد کردنش نیاز

کاملا مستقل از بقیه هم نوع های خودشه

همیشه تو ارتباط با آدمها مشکل داشتم و این قضیه تو همین ارتباط

کوتاهم با دنیل کاملا پیدا بود

موبایلیم و پیره خوردو اسم جک رو صفحه گوشی پیدا شد. گوشیمو

سریع خاموش کردم

انقدر ذهنم درگیر بود که وقت واس فکر کردن به جک نداشتم

دنیل رفتارش عجیب بود

از یه طرف منو میروند از یه طرف نمیداشت برم
شاید اون عادت داشت با دخترهائی که خودشونو با خفت در
اختیارش بذارن اینجوری برخورد کنه
اما من نمیتونستم از همه اصول اخلاقیم بگذرم . اونم بخاطر هیجان و
پیشرفت

چشم هامو بستمو نفس عمیق کشیدم .

کاش میشد خودمو بسپریم به زمان و اون جای من تصمیم بگیره
دل من دنیلو میخواست اما دوست نداشتم انقدر تحت فشار باشم.
اما لمس دستاش که رو بدنم حرکت میکرد لب هاش ...
هم ... دوستش داشتم ...

یهو با ترس چشم هامو باز کردم و زیر لب و با شوک گفتم

- یه وقت خل نشی لیا عاشقش بشی

- عاشق کی بشی ؟

با صدای دنیل از جا پریدم

کی اومده بود اونجا ؟

از کنارم اومد جلوم و مشکوک نگاهم کرد .

سریع و بدون فکر گفتم

- عاشق این درخت ... و ... ام ... این منظره و ... اینجا لم دادن
منظورمه

از نگاه دنیل مشخص بود باور نکرده

مشکوک نگاهم کردو گفت

- جدا ؟ مگه قبلا عاشق درخت شدی ؟

اخم کردم و در حالی که بلند میشدم گفتم

- بحثو عوض نکن ... راجب مسئله خودمون صحبت کنیم

- الان که تو داری بحثو عوض میکنی

دنیل اینو گفتو با دستش اشاره کرد برگردیم سمت دانشکده .

تقریبا حق با دنیل بود اما ب روی خودم نیاوردم و گفتم

- دنیل ... من نمیتونم این اخلاق تو رو تحمل کنم .

با اخم نگاهم کردو گفت

- منم نمیتونم این دم دمی مزاج بودن و عجول بودن تو تحمل کنم

ایستادم و گفتم

- من دم دمی و عجول نیستم . اما تو مغرور و زورگوئی

اونم ایستادو دستشو به سینه زدو گفت

- بس کن لیا ... قبول کن بی خود و بی جهت سر یه پسر هوس باز با من

دعوا کردی در حالی که من حقیقتو بهت گفتم

با عصبانیت نگاهش کردم

خواستم بذارمش و برم که گفت

- الان هم با رفتنت ثابت میکنی انقدر بزرگ نشدیکه اشتباهتو بپذیری

با عصبانیت گفتم

- نکه تو اشتباهاتو قبول می کنی ؟

شونه ای بالا انداختو گفت

- اگه اشتباه کنم مسلما قبول میکنم

لعنتی ... اصلا نمیشد با دنیل منطقی صحبت کرد . نفس با حرصی

کشیدمو گفتم

نفس با حرصی کشیدمو گفتم

- من اشتباه نکردم دنیل ... تو حق نداری منو اینجوری قضاوت کنی

اینو گفتمو پا تند کردم تا ازش دور شم که گفت

- وایسا لیا

ایستادم اما برنگشتم سمتش و دنیل گفت

- هر دو اشتباه کردیم قبوله ؟

قبول نبود اما باز هم بهتر از قبل بود

برگشتم سمتشو گفتم

- قبوله ... به شرطی که قول بدی دیگه اینجوری منو به دختر خراب

که دنبال رابطه با هر مردیه نبینی

اخمی کردو گفت

- من تورو اینجوری ندیدم

- اما حرفات اینجوری نشون میداد

دستشو بالا بردو گفت

- بسه لیا ... بیا این بحثو تموم کنیم

به سمتم اومدو دستشو تو جیبشلوارش فرو کردو گفت

- من خسته ام از بحث کردن ... تو خیلی سمجی ... بیا تمومش کنیم
... تو دیگه با پسر ها انقدر زود گرم نمیگیری ... منم بهت حرفی نمیزنم
.خوبه ؟

- دنیل من گرم ...

اندامه جمله ام با اخم دنیل محو شد یه اخم جدی و واقعا عصبانی .
هنگ کردم از این تغییر حالت ناگهانی. وقتی اخم میکرد واقعا
ترسناک میشد

با صدای پر از عصبانیت گفت

- بس کن لیا ... مثل یه بچه یک به دو نکن ... الانم برو زودتر سوار
ماشین راننده ام بشو که دیگه تحملم تموم شده

با این حرف از کنارم رد شدو به سمت پارکینگ رفت

شوکه برگشتم سمتشو گفتم

- تحمل چی ؟

نیم نگاهی به من انداخت.

نگاهش رو تنم بالا و پائین شد و گفت

- تحمل دیدن تو با لباس ... وقتی میدونم اون زیر چی منتظر منه

انگار حرفش زیر پوستم حرکت کردو تنمو داغ و داغتر کرد

قبل از اینکه من چیزی بگم برگشت و ازم دور شد

خب !

اینم از یه بحث منطقی با دنیل که آخر هیچیش مشخص نشد

دنیل پیچید تو پارکینگ و لحظه آخر نگاهم کرد

اخمی بین ابروهاش نشستو مثل عروسک کوچکی باعث شد برگردمو

سریع به سمت ماشین راننده دنیل برم

با هر قدم که به سمت ماشین میرفتم قلبم تند تر میزد . پا تند کردم و

سریع سوار ماشین شدم

بیخیال بحث منطقی ...

منم واقعا داشت تحملم تموم میشد .

هنوز خیلی از دانشگاه دور نشده بودیم که گوشیمو روشن کردم.

دوتا پیام با روشن شدن گوشیم رو صفحه پیدا شد.

یکی از دنیل و اون یکی از جک . پیام دنیل رو باز کردم که نوشته بود

- لباس زیرتو تا برسی خونه در بیار

شوکه به ساعت پیام نگاه کردم. تازه فرستاده بود. برایش نوشتم

- در حال رانندگی گوشی دستت نگیر جناب استاد

سریع جواب داد

- لباس زیرتو جلو در بهم تحویل ندی پنج نمره از درس امروزت کم

میکنم

سریع برایش نوشتم

- دنیل ... راننده ات منو از آینه میبینه

- نگو که بلد نیستی پارتیشن بینتون رو بالا ببری

لعنتی ... فکر همه جارو کرده بود. برایش نوشتم

- باشه ... اما در حال رانندگی انقدر پیام نده

پسامو ارسال کردم و دکمه پارتیشن بین خودمو راننده رو زدم. نگاهمو از

آینه و چشم های متعجب راننده گرفتم و خواستم شورتمو بدم پائین

که دوباره پیام اومد برام

داشتیم به خونه دنیل نزدیک میشدیم. سریع گوشی رو چک کردم که
دیدم دنیل نوشته

- باشه ... اما دفعه بعد به من دستور نده

به صفحه گوشی چشم چرخوندم . واقعا در حال رانندگی پیام نده
دستوره ؟

یه توصیه محبت آمیزه . اما خب ...

یادم میمونه دفعه بعد به دنیل محبت نکنم ...

بدون اینکه بهش جواب بدم شورتمو بیرون آوردمو تو کیفم گذاشتم .
اما قسمت سخت کار مونده .

چطور باید سوتینمو در میاوردم !

از پنجره به بیرون نگاه کردم. دنیل با ماشینش از ما سبقت گرفتو نیم
نگاهی به من انداخت .

نگاهی که توش پر بود از حرف و دلمو خالی میکرد

سریع قفل سوتینمو از زیر باز کردمو به سختی از زیر لباسم بیرونش
آوردم

تا گذاشتمش تو کیف راننده ترمز کردو به عمارت دنیل نگاه کردم

وقتی نمیخوای زودتر میرسی

دنیل جلو در عمارت دست به سینه ایستاده بود

چرا حس میکردم خواب های دیگه ای برام دیده ؟ اضطراب شیرینی تو وجودم بود

با دنیل همه چی غیر قابل پیشبینی و پر از هیجان بود

دقیقا چیزی که من همیشه دنبالش بودم اما جرئت بیانشو نداشتم .

از ماشین پیاده شدمو به سمتش رفتم . نگاهشو رو حرکت سینه هام حس میکردم.

گوشه لبش کمرنگ بالا رفتو بهش که رسیدم گفت

- خوبه ... میبینم که پروژه ات رو کامل انجام دادی .

ناخداگاه از حرفش آروم خندیدمو سر تکون دادم که گفت

- بیا ... تازه یادم اومد بهت خیلی از جاهای عمارتو نشون ندادم

متعجب نگاهش کردم که نیشخندی زد. کیفمو ازم گرفت و رو استند

کنار در گذشاتو دستش رو کمرم نشست و منو به سمت سر سرا برد

آروم و طوری که کسی جز ما نشنوه گفتم

- دنیل ... تو که نمیخوای اینجا ...

صدای خنده تو گلوش ساکتم کرد که گفت

- نه لیا... یه جای بهتر ... البته الان نه

- فکر کردم تحملت تموم شده بود

در سر سرارو باز کردو منو به سمت حیاط پشت عمارت بردو گفت

- دقیقا ... اما تاخیر لذت همیشه لذت بزرگتری برات میاره

جوایی نداشتم بدم و با هم از پله ها پائین رفتیم . استخر زرگ پشت

عمارت معلوم بود خیلی وقته بی استفاد مونده .. دنیل گفت

- اهل شنا هستی ؟

- آره ... اما نه تو این استخر با آب قدیمی

خندیدو مسیرمونو به سمت کنار خونه راهنمائی کردو گفت

- نگران نباش... یه روز آفتابی مسلما این استخرو برای یه شنا دو نفره

آماده میکنم

- هممم . پیشنهاد خوبیه ... اما فعلا برای الان پیشنهادت چیه ؟

دنیل منو به سمت گل خونه راهنمائی کرد و گفت

- فعلا بازدید خونه ... راستی بهت گفته بودم من یه گلخونه بزرگ دارم
باورم نمیشد.

دنیل واقعا میخواست خونه و گلخونه رو بهم نشون بده ؟ اونم الان
که من حسابی بین پام خیس بود و هیچ لباس زیری هم تنم نبود ؟
همراهش وارد گلخونه شدم و گفتم

- بهت نمیخوره علاقه به گل و گیاه داشته باشی
هوای لطیف گلخونه رو حمو تازه کرد و دنیل گفت
- من به خیلی چیزا علاقه دارم تو نمیدونی .

اینو گفتو دستش از پشتم که رو کمرم بود پائین تر رفت و منو از بین
مسیر گل ها رد کرد که گفتم

- دیگه به چه چیزائی علاقه داری من نمیدونم
باسنمو تو دستش فشرد و منو به سمت در کوچیک انتهای گلخونه
برد. اما یهو منو بین خودشو در گلخونه قفل کرد و گفت
- هممم ... به تحریک تو با چیزهای متفاوت ...

از حرفش متعجب نگاهش کردم که پیراهنمو بالا داد و انگشتشو رو پام کشید

تو گوشم گفت

- دوست داری اول چيو امتحان كنيم ؟

هنوز جواب نداده بودم كه منو چرخوندو خم كرد رو ميز کنار در ضربه ای به پشتم زد.

لباس زیر تنم نبود و خیلی راحت دستش رو تنم حرکت کرد. خم شد روم . خودشو بهم فشردو گفت

- من پیشنهادم برگ های ضریف آرمادونه ... مثل نوازش سر انگشتای هزار نفر همزمانه .

اینو گفتو صدای کنده شدن یه شاخه اومدو بهد هم چیز نرم و ملایمی رو تنم حرکت کرد .

ایه حس اضطراب عجیب تو وجودم بود که باعث میشد تو سکوت خودمو بسپارم دست دنیل .

برگ های لطیف آرمادون رو تنم حس قلقلک و لذت داشت

اما دنیل یهو دستشو عقب بردو محکم برگ هارو به تنم زد
تمام اون لطافت و نرمی تو یه لحظه مثل سوزن های تیز تو تنم فرو
رفت

اما با همون سرعتی ک دردش اومد هم محو شد

هیبنی گفتمو نفسم رفت

دنیل موهامو از رو گردنم کنار دادو زبونشو رو گردنم کشیدو گفت

- میبینی لیا ... درد هم بخشی از لذته ...

همممم آرومی گفتم و دنیل زیپ پشت پیراهنمو باز کرد. زبونشو رو

لاله گوشم کشیدو دستشو وارد پیراهنم کردو سینه آزادمو تو دستش

گرفتو فشرد

اول آروم و بعد افقدر شدید که آیم بلند شد. تو گلو خندیدو گفت

- خوبه ... داشتم نگران میشدم زبونت بند اومده باشه ...

با این حرف دوباره برگ های آرمادون روی رون پام به حرکت در اومدن

و لب های دنیل روی کتفم مماس تنم به سمت کمرم رفت . هم زمان

یه ضربه محکم از برگ آرمادون به باسنم زدو سینه ام رو فشرد

انقدر حرکاتش هماهنگ و همزمان بود که نمیتونستم تصمیم بگیرم
باید چکار کنم ؟

آه بکشم ؟ ناله کنم : از درد فریاد بکشم !؟

نمیدونم چقدر زمان گذشته بود

اما چشم هام دیگه از خماری باز نمیشدو پاهام توان نداشت که صدای
باز شدن کمر شلوار دنیل رو شنیدم .

از زبان دنیل :

این سکوت و آرام بودن لیا زیر دستم هم برام خیلی عجیب بود و هم
جالب.

تمام دخترهائی که باهاشون بودم زیر دستم مدام ناله و تقلا میکردن

اما لیا به طرز عجیبی آرام بودو منتظر حرکت بعدی من بود

حس میکردم به تک تک حرکاتم فکر میکنه و غرق لمس منه

حس عجیبی بود که بیشتر از همیشه تحریکم میکرد

اما از طرفی این تمرکز لیا به کرام تشویقم میکرد بیشتر به جزئیات

تمرکز کنم

زبونمو رو کمرش کشیدمو با دستام پاها و باسنشو دست کشیدمو آردم
از هم فاصله دادم

هممم آرومی گفتو آروم برگشت سمتم

چشم هاش خمار و لب هاش از خشار دندوناش سرخ بود
نمیدونستم کدومو اول انتخاب کنم . بوسیدن لب هاش یا حس داغی
بدنش !

خم شدم روشو در حالی که لبشو میمکیدم خودمو واردش کردم
سرشو با ناله عقب کشید اما لبشو گاز گرفتمو ثابتش کردم
هنوز به سائز من عادت نکرده بودو دلم میخواست هیچوقت عادت
نکنه

ناخوناشو تو مچ دستم فرو کردو نالید که خودمو عقب کشیدم اما قبل
اینکه نفس بگیره حرکت بعدی رو زدم
لبشو ول کردم و اینبار ناله بلندی گفت که دوباره با بوسه من ساکت
شد .

برام کافی نبود . ازش جدا شدمو برگردوندمش سمت خودم

نشوندمش رو میز. چشم هاش خیلی خمار بود. دستشو دو طرفش گذاشت تا نیفته .

بین پاش قرار گرفتمو دستمو دورش گذاشتم تا حفظش کنم .

از موقعیت استفاده کردو دستاش دور گردنم حلقه شد

لب هاشو اسیر کردم و پهاشو کامل باز کردم

نالہ ای از تو گلویش شنیدم اما با حرکت من آهش بلند شد

لعنتی ... چرا کم بود ؟ چرا سیر نمیشدم .

حرکتمو شدت دادم و ناله های لیا بلند شد . پهاشو دورم قفل کردو

ناخوناشو تو گردنم فشار داد.

حس میکردم انگار اون هم مثل من با هر حرکتم گرسنه تر میشه .

یهو انگار آب داغ رو تنم ریخته باشن .

کل بدنم داغ شدو برای اولین بار چیزو تجربه کردم که سالها بود

حسش نکرده بودم

یه اورگا سم ناگهانی ! چیزی که خیلی وقت بود برام اینجوری پیش

نیومده بود

انقدر غرق لذت و احساسات فوران کرده خودم بودم که کمی طول
کشید تا متوجه نبض لیا بشم

اونم هم با من به اوج رسیده بود . هم زمان ... با این شدت ...

سرم شناور بود . احساسم لبریز .

مثل یه پسر بچه که اولین رابطه اش رو تجربه میکنه پر از لذت های
ناشناخته بودم

دوست نداشتم از لیا فاصله بگیرم .

نرم نرم مغزم برگشت به فعالیت قبل

انگار تازه داشتم میفهمیدم چی شده . از لیا فاصله گرفتم . اما هنوز تو
بغلم نفس نفس میزد

آروم چشم هاشو باز کردو زیر لب گفت

- دنیل ... حس کردم درونم سوخت ...

تو گلو خندیدمو لب هاشو بوسیدم . لعنتی ... کاش میشد بهش بگم

اگه تو حس کردی درونت سوخت من از درون شعه ور شدم

اما من مرد بیان احساسات نبودم

گازی از لبش گرفتمو در حالی که ازش جدا میشدم گفتم

- این تازه اولش بود

بی رمق خندیدو گفت

- اما برای من آخرش بود .

نتونستم کاری نکنمو لبخند رو لبشو بوسیدم . داشتم چکار میکردم .

احساسات و لذت و شهوت با هم قاطی شده بودن

نگاهمو زود ازش گرفتمو در حالی که کمر شلوارمو میبستم گفتم

- فردا کلاست ساعت چنده ؟

بی رمق تر از قبل ایستاد و گفت

- واقعا انتظار داری الان مغزم جواب بده ؟

خندیدمو پائین پیراهنشو پائین کشیدمو نگاهم به اثرات خودم بین پاش

افتاد

لعنتی لعنتی لعنتی ... چقدر همین صحنه برام تحریک آمیز بود

من ... مردی که بیشتر از سن این دختر تو رابطه های مدت دار بود با

دیدن این صحنه ساده باید انقدر تحریک شه؟

نگاهم از پاش گرفتمو چرخوندمش تا زیب پیراهنشو ببندم و گفتم

- فکر کنم باز هم اول وقت با خودم کلاس داری ... بریم بالا که به وان

داغ نیاز داری

هممم آرومی گفتو بازومی گرفت

سرشو گذاشت رو شونه ام و گفت

- الان فقط به یه خواب طولانی نیاز دارم

در حالی که کمرشو گرفته بودم و به سمت در میرفتیم گفتم

- میتونی تو وان بخوابی تا من میشورمت

- یعنی بهت اعتماد کنم فقط میخوای منو بشوری؟

- خب مسلما هر کاری هزینه های خودشو داره

تو گل خندیدو گفت

- دنیل آندو... تو چقدر جون داری ... من دارم بیهوش میشم

تو گوشش گفتم

- خانم لیا دیزی ... شما لازم رو قدرت بدنیت کار کنی خانم کوچولو

در عمارتو باز کردم تا وارد شیم که با دیدن کترین هر دو ایستادیم

کاترین نگاهش از من به لی رفت و برگشت .

پوزخند با تمسخری زدو گفت

- به همین زودی یه اسباب بازی جدید پیدا کردی ؟

اخم کردم بهشو گفتم

- مثل اینکه احترام به تو نیومده؟! دوست داری با تی پا پرت کنم

بیرون تا بفهمی جایگاهت کجاست

قیافه اش تو هم رفت اما زود همون چهره حق به جانب برگشتو به لیا

نگاه کرد و گفت

- زیاد پر ر نشو دنیل ... من دست خالی برنگشتم عزیزم ...

نگاهش سر تا پای لیا رو آنالیز میکرد و گفتم

- برام مهم نیست کاترین ... از عمارت من بر بیرون

به من نگاه کردو با پوزخند گفت

- قبلا سلیقه ات بهتر بود. شهوت انگار خیلی زده بود بالا که به چنین

دختری رضایت دادی

قبل از اینکه من جوایی بهش بدم لیا گفت

- اوغ ... همینم مونده بود یه سر تا پا عمل شده مثل تو راجب من نظر
بده ...

اینو گفتو دماغشو گرفت رو به من و گفت

- من میرم بالا ... تا این بوی تند عطر خفه ام نکرده

منتظر جواب من نموند و به سمت پله ها رفت

از رو به روی کاترین که رد میشد گفت

- مگه چه بوئی میدی که انقدر عطر زدی تا محوش کنی ...

کاترین که از عصبانیت سرخ شده بود داد زد

- دختره پر رو دهاتی ...

لیا با تاسف سری تکون دادو در حالی که از پله ها بالا میرفت برگشت

سمتمو لب زد

- دیوونه است ...

اصلا انتظار این برخورد و حرکت لیا رو نداشتم . کاترین هم گویا اولین

بارش بود کسی اینجوری باهاش برخورد کرده بود . چون دهنش باز

شد چیزی بگه اما انگار جوابی نداشت . رو کرد به منو گفت

رو کرد به من و گفت

- این دیگه کی بود ؟ نکنه از بدبختی از تو بار دختر بلند کردی که انقدر بی ادبه ؟

- بی ادبه ؟ من اینجا فقط یه بی ادب دیدم اونم تو بودی کاترین ... حالا هم تا اون روی سگم که خوب میشناسی بالا نیومده برو بیرون با عصبانیت به سمتم اومد دستشو کوبید تخت سینه ام و گفت - به نفعته این فلشو خوب نگاه کنی ... اونوقت ببینم باز هم زبونت دراز هست پرفسور آندو !

اینو گفتو دستشو عقب کشید و فلشی که به سینه ام کوبیده بود افتاد رو زمین . فقط نگاهش کردم چون میتونستم همین الان گردنشو خورد کنم . چطور جرئت کرده بود منو تهدید کنه ؟!

فقط لحظه آخر مچ دستشو گرفتمو گفتم

- یادته برات گفتم چه بلایی سر امیلی اومد ؟

رنگش پرید اما دستشو از دستم بیرون کشیدو گفت

- منو دست کم نگیر دنیل ...

با این حرف به سمت در خروجی رفت و من به رفتنش نگاه کردم .
اینم عاقبت انتخاب دختر های روانی ! کسی که فکر میکنه چون مدله
باید همه براش تا زانو خم بشن. در حالی که برای نود درصد مردا فقط
یه سرگرمی کوتاه مدته .

خم شدمو فلشو برداشتم از رو زمین

بدن های مصنوعی و صورت های عملی مشخصه برای چی هستن !
برای لذت بردن ! خود طرف این تغییراتو رو خودش داده تا برای
دیگران لذت بخش باشه ! وگرنه اگه برای خودش میخواست کاری کنه
مسلمای زیر چنین عمل های نمیرفت و باسن و سینه اش رو انقدر حجیم
نمیکرد

خودشونو برای لذت دادن طراحی میکنن اونوقت انتظار دارن برای چیز
دیگه ای نگهشون داری ! کاش میشد مغزشونم عمل کنن تا بفهمن هر
چیزی برای کاریه . اونام برای آروم کردن شهوت ... نه چیزی بیشتر
به فلش نگاه کردم به سمت اتاق کارم رفتم . میدونستم چی باید توش
باشه . دیگه به این تهدید های همیشگی عادت داشتم .

با یاد آوری حرکت لیا لبخند زدم که دیدمش بالای پله ها منتظر منه

با اخم نگاهم کردو گفت

- رفت ؟

- آره ... تا تو بری وانو پر کنی ... من اومدم

دستشو به سینه زدو گفت

- اون یه جین توهین پشت سر هم تحویلیم داد اونوقت تو میخوای برم

وان و حاضر کنم انگار که هیچی نشده ؟

ایستادمو گفتم

- خب چکار کنم ؟ برم دنبالش تنبیهش کنم ؟

اخمش غلیظ تر شدو گفت

- برام توضیح بده ! کی بود ؟! چی میخواست ؟! چرا گذاشتی هر چی

دلش میخواد به من بگه

خدای من . همینو کم داشتم . این روی لیارو ندیده بودم . سعی کردم

آروم باشمو گفتم

- دوست دختر قبلیم بود ... من میخواستم جوابشو بدم که خودت

جواب دادی ... به نظرم خوب هم جواب دادی ...

اینو گفتمو در اتاقمو باز کردم که لیا گفت

- چی میخواست ؟

- چیزی نمیخواست فقط اومده بود راهو برای برگشتش باز کنه که دید

راهی وجود نداره . حالا تشریف ببر وان رو آماده کن لیا که داری کم کم

مثل اون میری رو اعصابم

منتظر جواب لیا نمودم و در اتاقمو بستم

از سوال و جواب شدن بدم می اومد و آگه تا همینجا جواب لیا رو دادم

بخاطر حالی بود که تو گلخونه بهم داده بود .

پشت میزم نشستمو زیر لب گفتم

- تا چند دقیقا پیش داشت از حال میرفت حالا برای من سوال و جواب

میکنه

صدای کوبیده شدن در اتاق لیا اومدو حدس زدم خودم باید برم وان رو

پر کنم . درسته بحث کرده بودیم اما این دلیل نمیشد دست از برنامه

ام بردارم .

لپ تاپمو روشن کردم و فلشو زدم بهش .

با دیدن عکس اول شوکه شدم !

با دیدن عکس اول شوکه شدم . اینو دیگه از کجا پیدا کرده بود .

عکس ها رو یکی یکی رد کردم .

باورم نمیشد .

انتظار داشتم عکس هائی از من و خودش داشته باشه

نه عکس های مربوط به رابطه من تو مکعب سیاه

این نشون میداد کترین تو این ماجرا تنها نبود و هدف ضربه زدن به من داشت .

اما کور خوندن ... من به این راحتی شکست نمیخورم

موبایلم رو برداشتمو و زنگ زدم به وکیلیم ...

از زبان لیا :

برم وانو برایش آماده کنم ! ها ! حتما !

وارد اتاق شدمو در رو بستم

چقدر خسته بودم اما بیشتر حرصم گرفته بود ! تو آینه به خودم نگاه

کردم . لعنتی ... کترین خیلی خوش هیکل بود . اما من در برابر اون

چاق و کوتاه بودم

نگاهمو از آینه گرفتم . به درک !

حالامگه اون با اون هیكلش خیلی آدم موفق و بزرگی بوده که حسادت اندام اونو بکنم ؟ دختره عملی زشت .

اصلا معلوم نیست چقدر برای اون اندامش خرج عمل داده باشه !

به سمت سرویس رفتم وارد شدم

اما در سرویس رو قفل کردم تا دنیل نتونه بیاد تو و گذاشتم وان پر شه!

دوباره تو آینه به خودم نگاه کردم . درواقع من نباید از دیدن دوست دختر قبلی دنیل ناراحت شم !

ما که عاشق و معشوق نیستیم ! این رابطه فقط برای منافع اش هست . پس نباید ناراحت شم .

با عصبانیت پیراهنمو کوبیدم تو آینه و گفتم

- اما من ناراحت میشم .

با صدای دنیل از پشت در اتاق از جا پریدم که گفت

- از چی ناراحت میشی لیا ؟

اینو گفتو خواست در حمامو باز کنه که دید قفله

لبخندی رو قیافه شوکه ام نشستو گفتم

- به خودم مربوطه ...

- در رو باز کن لیا

- میخوام تنها باشم دنیل برو ...

اصلا نمیدونستم چرا دارم اینارو میگم ! مثل یه دختر که با دوست

پسرش قهر کرده داشتم رفتار میکردم

اما دست خودم نبود!

لخت شدمو رفتم داخل وان نیمه پر. دنیل از پشت در گفت

- لیا ... دلیل رفتارتو میشه بدونم ؟

- نه ...

تقریبا اینو جیغ زدمو سرمو بردم زیر آب تا دیگه صدای دنیلو نشنوم

هممم... صدای آب ... یهو همهو خودم یخ شد

دوباره اون ترس و حمله قدیمی اومد سراغم

حس کردم دیگه نمیتونم از وان بیام بیرون

داشتم خفه میشدم . بدنم سر شده بود

با خروج سرم از داخل وان به سرفه افتادم و با صدای دنیل چشم هامو
باز کردم که با عصبانیت گفت

- داشتی چکار میکردی؟ دیوونه شدی؟

صورتش از عصبانیت سرخ شده بود و چشم هاش دلم ترسوندمو تا
مرز سخته برد

چندتا نفس عمیق کشیدمو بریده بریده گفتم

- سر خوردم ... خوب شد اومدی تو ... چطور اومدی تو؟ در که قفل
بود.

تنها دروغی که به ذهنم میرسید سر خوردن بود که انگار خوب هم
جواب داده بود! دنیل به سمت در سرویس رفتو کلیدشو از پشت در
برداشت و گفت

- دیگه هیچ دری رو رو من قفل نمیکنی لیا ... میدونی دیر میرسیدم چی
میشد؟

اینو گفتو در حالی که لباسشو بیرون میاورد سر تا پامو نگاه کردو گفت

- تا حالا از پشت رابطه نداشتی؟

تو وان فرو رفتمو فقط به دنیل نگاه کردم

صورتش هیچ علامتی از لبخند یا شوخی نداشت . آروم گفتم

- چطور ؟

وارد وان شدو رو به روم نشست . پاهاشو دو طرف تنم گذاشتو گفت

- من معمولا تنبیه هام ساده نیست ... اما اینبار میخوام یکم به تو

ساده بگیرم

پاهامو خواستم تو دلم جمع کنم که دنیل پامو کشید سمت خودشو

گفت

- نمیخوای دلیل رفتار عجیبتو بگی ؟ چرا درو قفل کردی ؟

- بخاطر اینکه در رو روت قفل کردم میخوای منو تنبیه کنی ؟

- نه ... بخاطر اینکه جوابمو ندادی و داشتی مثل یه احمق خودتو به

کشتن میدادی

اینو گفتو دستش رو رو پام کشید

اما من پاهامو اینبار عقب کشیدم و گفتم

- خودمم نمیدونم دلیل رفتارمو ... فقط دوست داشتم تنها باشم که

تو نداشتی

- الان ناراحتی که نذاشتم خفه شی؟

دوباره پاهام گرفت

با اخم به سمت خودش کشید که گفتم

- نه ... اما ناراحتم که میخوای تنبیه ام کنی

بلاخره خندید و گفت

- پس میخوای تشویقت کنم؟

از خنده اش یکم دل و جرئت گرفتمو آرام سر تکون دادمو گفتم

- اوهوم ...

منو کشید روی خودش تا رو پاش بشینم و گفت

- خب چطوری دوست داری تشویقت کنم

باورم نمیشد دنیل جدی داشت نرم میشد یا میخواست اساسی حالمو

بگیره .

تو بغلش جا به جا شدم .

سرمو گذاشتم رو سینه اش و گفتم

- با یه ماساژ اساسی و خواب ...

سکوت شد بینمون و دست های دنیل نوازش وار رو کمرم و پشتم
کشیده شد. چند دقیقه ای تو این حال موندیم

انقدر که چشم هام گرم بشه و صدای قلب دنیل خوابم کنه

اما بلاخره دنیل سکوت رو شکست و گفت

- میتونم اینبار تنبیهت رو عقب بندازم ... اما برای تشویق شدن باید
کاری بکنی که باب میل من باشه .

سریع گفتم

- جواب من به کاترین باب میل نیست ؟

تو گلو خندیدو دستش بین باسنم رفت و گفت

- چرا بود ... اما اینم باب میلمه

با این حرفش انگشتشو کمی فشار داد پشتم که تقریبا از جا پریدم . با

این حرکتم دنیل خندیدو گفت

- خیلی حساسی ...

لبمو گاز گرفتمو چیزی نگفتم که دنیل دستشو برداشتو نفس راحتی

کشیدم

اما خیلی این آرامشم طول نکشید چون دستش آرام نشست

در حالی که کتفمو میبوسید دستشو بین پام رسوند و گفت

- خواب و ماساژ ... پیشنهاد خوبیه ...

اما انگشتش با مهارت بین پام شروع به کار کرد

نفس منقطعی کشیدمو گفتم

- دنیل ... خواهش میکنم .

دستشو گرفتمو از خودم دور کردم .

شک نداشتم از حال میرم . مطمئن بودم . خیلی خسته بودم . بیشتر از

چیزی که دنیل میدید

اما دستشو برگردوند بین پام و گفت

- خواهش میکنی چی ؟ بده میخوام به یه خواب عمیق مهمونت کنم ؟

با این حرفش انگشتشو اینبار واردم کرد

نفسم رفتو ناخونامو تو بازو دنیل فرو کردم

تو گلو خندیدو سریع دستشو عقب کشیدو گفت

- با این کارات دیگه نمیتونم بلوز آستین کوتاه بپوشم لیا

متعجب بهش و به بازوهای نگاه کردم

رد ناخونام رو بازوش بود

هم ردی که الان کاشتم و هم ردی که قبلا گذاشته بودم

ناخداگاه لبخند زدمو گفتم

- تازه بی حساب شدیم

دنیل هم خندیدو دستشو نوازشوار رو کمرم کشیدو گفت

- هممم ... اما من از بی حساب شدن خوشم نمیاد

با این حرفش مک عمیقی به گودی گردنم زد و منو به سمت خودش کشید

بدنم میخواست با دنیل همکاری کنه اما مغزم میگفت نمیکشم دیگه .

دستمو تو موهای فرو کردم که صدای زنگ تلفن از تو اتاقم بلند شد

دنیل سریع سرشو عقب کشیدو گفت

- خط اضطراریه ...

انتظار نداشتم این لحظه رو انقدر راحت بهم بزنه اما دنیل منو از روی

خودش کنار دادو از وان رفت بیرون .

حوله ای دور کمرش بستو از سرویس بیرون رفت
صدای آب نمیداشت بشنوم چی میگه اما نا مفهوم فقط شنیدم گفت
خودمو میرسونم

چند لحظه بعد اومد تو حمامو گفت

- لیا ... من باید برم جائی ... کاری داشتی به شماره ام زنگ بزن .

منتظر نموند من جواب بدم و رفت .

به قاب خالی در چند دقیقه خیره موندم تا به خدم اومدم. یعنی جی
شده بود .

حالم یه جورایی گرفته بود . سریع دوش گرفتمو لباس پوشیدم

تصمیم گرفتم حداقل یکم بخوابم تا فردا انرژی داشته باشم

چشم هامو بستمو خیلی زود خوابم برد

تو خواب و بیداری حس کردم چیزی رو تنم قرار گرفت

اما انقدر خسته بودم که نا نداشتم چشم هامو باز کنم

دستی شکمو نوازش کردو زیر تیشترتم رفت

آروم به سمت سینه ام رفتو از زیر لباس زیرم سینه ام رو گرفت

حس خوبی بود . دوست نداشتم بیدار شم

یا حتی تکون بخورم

دوست داشتم فقط احساس کنم لذت ببرم

بوسه ای رو گردنم نشستو فشار دستش بیشتر شد

نال خفه ای از گلویم خارج شدو پاشو گذاشت رو پام

هممی از لذت گفتم

حس میکردم خوابه . یه خواب شیرین . همینطور که با سینه هام

سرگرم بود خوابم بردو وقتی کمر شلوارمو پائین داد دوباره خواب و

بیدار شدم

صدای دنیلی که تو گوشم گفت چقدر داغی بهم فهموند خواب نیستم

دستم رو دستش گذاشتمو گفتم

- صبح شده ؟

- نه ... بخواب ... وقت داری برای خوابیدن

خواستم بگم نمیخوام بخوابم ... ادامه بده ... اما خودش شلوارمو

پائین کشیدو بین پامو دست کشید

چقدر ازش راضی بودم ...

چقدر خوب بود که دست نمیکشید و ادامه میداد

درست همونجائی که میخواستم

حرکت دستش تند تر شد و من بی تاب شدم

نالای ای کردم اما دست لحظه ای که میخواستم به اوج برسم دستشو

کشید

نالای ای از ناامیدی کردم که منو چرخوند و اومد روم

تو گوشم گفت

- فکر کنم به کلاس هشت صبحت نمیرسی

دستم تو موهاش فرو کردم و گفتم

- مهم نیست حتی اگه به کل کلاس های فردام نرسم

کلمه آخر که گفتم دلیل حرکت اول روز دو آهم تو اتاق پیچید

دستاش دور بدنم قفل شد و بدنم شروع به نبض زدن کرد

زیر گلومو بوسید و در حالی که حرکاتشو شروع میکرد گفت

- کلاس منو غیبت کنی شک نکن میندازمت ...

فقط تونستم هومی بگمو تو لذت غرق بشم

اما حقیقت این بود که حاضر بودم کل درس های ترم رو هم بیفتم

اما این لحظه رو از دست ندم

بدن داغ دنیل به بدنم گرمای فوق العاده ای میداد و حرماش هوشو از

سرم برده بود

فشار شدیدی به سینه ام آورد که آی بلندی از درد کشیدم

تو گوشم گفت

- خوبه ... هوشیار شدی

ناخنامو تو کمرش فرو کردم و گفتم

- اما من نمیخوام هوشیار باشم

ضربه محکمی به باسنم زد و گفت

- اما من میخوام

از درد ضربه دستش دوباره به خودم اوادم که یهو خودشو عقب

کشید. منو دمر کرد و دو طرف باسنمو گرفت و کشید

آیم از درد بلند شد که خودشو به پشتم مالید

تو دلم خالی شدو خودمو آماده کردم برای یه درد شدید
اما خودش جلوم وارد کردو یه انگشتشو به پشتم فشار داد
لذت ناگهانی با راحت شدن خیالم حس عجیبی بهم داد اما دنیل با
فشار انگشتش دردو تو تنم چرخوند
بالشتو چنگ گرفتم که خندید
خم شد کمرمو بوسیدو شدت حرکاتشو بیشتر کرد
همزمان انگشتشم یکم دیگه فشار داد داخل
با درد گفتم
- بسه دنیل

سریع انگشتشو بیرون آورد . فکر نمی‌کردم انقدر حرف گوش کن باشه
. اما انگار ذهنمو خوند چون انگشتشو به خیزی جلوم مالیدو اینبار بی
هوا فشار عمیقی داد

بالشتو از درد گاز گرفتمو جیغمو تو بالشت خفه کردم که دنیل گفت
- آروم لیا... ریلکس باش و خودتو شل کن ... این فقط یه انگشته
منه...

مچ دست دنیل رو گرفتمو گفتم

- بسه دنیل ... خواهش میکنم

انتظار نداشتم دنیل قبول کنه اما وقتی دستشو خارج کرد نفس راحتی

گرفتمو با حرکاتش دوباره غرق لذت شدم

مغزم از مدار زمین خارج شده بودو تو فضای لذت غرق بودم . دنیل

ضربه محکمی به پشتم زدو دوباره منو به زمین کشید اما باز غرق لذت

شدمو دور شدم

اینبار که دنیل ضربه محکمی به پشتم زد حس کردم پوست تنم

سوخت

نالاه بلندی گفتم که با آه مردونه دنیل ترکیب شدو وزنشو رو تنم

انداخت

بدن هر دو نبض میزد و نفس هامون عمیق و نامنظم بود

اصلا دیگه نفهمیدم چی شد . تو خواب و لذت غرق بودم

از زبان دنیل :

لیارو تو بغلم جا به جا کردم

انقدر بیهوش خوابیده بود که اول نگران شدم
اما بعد که دستمو رو شکمش کشیدمو از لذت ناله کرد فهمیدم حالش
خوبه و فقط خیلی خسته است
نمیتونستم دست از نوازشش بردارم
با اینکه خیلی خسته بودم و خوابم می اومد
اما این بدن و گرما منو جادو کرده بود
عادت ندارم نرمی کنم اما نمیدونم چرا وقتی لیا داره درد میکشه
ناخداگاه لذتش از بین میره
دوست ندارم اذیت شه در حالی که قبلا از درد کشیدن دخترا لذت
میردم !
نه از درد کشیدن اونا لذت نمیردم ... اونا سر تا پا تظاهر بودن ... از
شکستن تظاهرشون لذت میردم
موهای لیا رو بوسیدمو نفس عمیق کشیدم
نه از بوی عطر غلیظ خبری بود نه از بوی ژل و مواد مخصوص مو ...
عطر ملایم شامپو و بدنش بود که همه چی رو آرام و لذت بخش
میکرد . لیا نرم تو بغلم چرخیدو پاشو گذاشت رو پام

لبخند زدمو پاشو بین پاهام قفل کردم

نرمی تنش لبخندمو عمیق تر کرد

یهو به خودم اومدم ! دارم چکار میکنم ؟ سریع از رو تخت بلند شد

لیا اینگار تو خواب و بیداری دنبال من تو تخت کشت

اما مکث نکردمو از اتاق زدم بیرون

این من نیستم ... نمیخوام اینجوری باشم

هر وقت احساسات به روی سطح بیان آدم آسیب پذیر میشه

من نمیخوام آسیب پذیر بشم

میخوام آزاد باشم

نمیخوام خودمو با احساسات زنجیر یه انشان دیگه کنم

وارد اتاقم شدمو درو بستم

همه چی بیش از حد سرد و بیروح بود

رو تخت دراز کشیدمو سیگارمو از رو پاتختی برداشتم

همینه ... زندگی بدون حاشیه سرد و بیروحه ...

پکی به سیگارم زدمو لب هام گرم شد

بہتره آدم سرد باشه تا درد بکشه ...

از زبان لیا :

با صدای دنیل بیدار شدم

انقدر خسته بودم کہ چشمام با درد باز شد

نشستم رو تختو چشم هامو مالیدم کہ دنیل گفت

- لیا ... راننده پائین منتظرته ... زیاد منتظرش نذار ... تو دانشگاه

میبینمت ...

به دینل تو قاب در نگاه کردم کہ کاملاً آماده بود

چشمک معنی داری به من زد و رفت ... کی بیدار شد ... کی حاضر شد

... چرا زودتر منو بیدار نکرد

ازش دلخور بودم اما انقدر خسته بودم کہ دوباره دراز کشیدمو پتو

کشیدم رو سرم . دیشبو تو سرم مرور کردم . نفهمیدم دنیل کی اومد اما

رابطمونو خوب تو ذهنم داشتم . نیشم تا بناگوش باز شد و به زور

بلند شدم . دوست داشتم زودتر دنیل رو ببینم .

با تمام سرعتی که میتونستم آماده شدم
یه تیشرت و شلوارک جین پوشیدمو از اتاق زدم بیرون
موهامو باز ریختم دورمو عینکمو گذاشتم .
برای اولین بار دلم میخواست عینکمو بذارم کنار
دلم میخواست زیبا تر به نظر بیام
دوست داشتم دنیل نتونه دستشو ازم برداره و تمام مدت تو فکر من
باشه ...
میز صبحانه آماده بود یه ساندویچ برای خودم درست کردم و در حالی
که بهش گاز میزدم به سمت ماشین رفتم
تو مسیر ساندویجمو خوردمو تو ذهنم مار هائی که میخواستم با دنیل
کنمو مرور کردم
رسیدیم دانشگاه . دیرم شده بودو کلاس اولم شروع شده بود
بعد از اون کلای با دنیل کلاس داشتم
تو راهرو دوئیدم سمت کلاس که از گوشه چشم چیزی از پنجره در یه
کلاس دیدم

مکت کردم و برگشتم ...

دنیل بود با یه دختر که رو به روش ایستاده بود

دختره رو میشناختم ... همون بود که سر کلاس برای دنیل عشوه

اومده بود

یه لبخند پر عشوه رو لبش بود و خیره به دنیل بود

کلاس پر از دانشجو بود و دنیل لبخندی زد و چیزی زیر لب گفت که

نیش دختره بیشتر باز شد و با عشوه برگشت سر جاش

باید میرفتم سر کلاس اما شوکه به دنیل نگاه میکرد

دنیل برگشت سمت تخته ... اما لحظه آخر نگاهمون گره خورد.

چشم هاش گرد شد و من سریع نگاهمو گرفتم

با تمام سرعت به سمت کلاس رفتم

چیزی تو قلبم فرو ریخته بود

میدونستم چیه

اون باور پوشالی و خیال خامی که داشتم فرو ریخته بود. دنیل اون

مردی نبود که من تو ذهنم ازش میساختم ...

احمقانه بود با مردی آشنا بشی . چند شب کنارش بخوابی. بعد هم توهم بزنی که قراره براش متفاوت باشی!

در حالی که مشخصه کسی که انقدر راحت تو رو انتخاب کرده ... خیلی راحت هزاران نفر مثل تو رو انتخاب کرده یا خواهد کرد ... پوزخندی به خودم زدمو وارد کلاس شدم. زیر لب ببخشیدی گفتمو اولین صندلی نشستم . استاد اخم ریزی بهم کردو به درسش ادامه داد هیچی نمیفهمیدم. فقط اون لبخند مغرورانه دنیل تو ذهنم بود. چرا این عقل و مغز راه جدا میرن . من قرار بود برم تو یه رابطه و خوش بگذرونم . برم و هیجانی که تا حالا نداشتمو تجربه کنم . در کنارش به گروه کاوش برسم . اینا تمام چیزی بود که منو به قبول این ارتباط رسوند. اما حالا ناراحت بودم چرا دنیل عاشق من نیست...

عاشق! چی میگی لیا ... خدای من مثل یه دختر بچه احمق که اولین پسری که بهش سلام کردو عاشق خودش میبینه دنبال عشق تو دنیل بودم. با اخم نفسمو با حرص بیرون دادم که استاد گفت

- خانم دیزی... مشکلی با درس من دارین که انقدر عصبانی به تخته نگاه میکنین ؟

از خجالت سرخ شدمو خواستم جواب بدم که دنیا رو جلوی در کلاس
دیدم. تقه ای به در زدو گفت

- پرفسور آستین ... همیشه خانم دیزی رو برای چند لحظه داشته
باشم؟

قیافه دنیل تو هم و ناراحت بود . پرفسور آستین با تاسف سری برام
تکون دادو گفت

- بله ... حتما ... در هر صورت خانم دیزی تو کلاس منم نبود ...
با شرمندگی و نگرانی بلند شدم و به سمت دنیل رفتم که پرفسور آستین
گفت

- بهتره وسایلم ببری خانم دیزی ... کلاس دیگه داره تموم میشه ...
چشمی گفتمو وسایلمو برداشتم

بیرون کلاس خبری از دنیل نبود برای همین به سمت دفترش رفتم.

تقه ای به در زدم که با صدای بیا تو دنیل رفتم داخل

با دیدن میز خالی دنیل سر جام ایستادم که در پشت سرم بسته شدو
قفل تو کلید چرخید .

دنیل از پشت سرم گفت

- همیشه پیرسم پشت در کلاس من چکار میکردی؟

دورم چرخید و اومد رو به روم . به صورتم دقیق شد و گفت

- داشتی منو دید میزدی ؟

از درون سر دوراهی بودم . حس ناراحتیمو از لبخند شهوت بارش به

اون دختر نادیده بگیرم یا به روش بیارم ؟

باید با واقعیت کنار می اومدم . دنیل مال من نبود

دنیل مردی که مال کسی بشه نبود

ما شروع یه رابطه غیر عاشقانه بودیم و از اول دنیل مواضعش روشن

بود . یهو جرقه ای تو سرم زد و گفتم

- همیشه پیرسم چرا به اون دختر چندش لبخند زدی؟

یه ابروشو بالا پرید و مشکوک نگاهم کرد و گفت

- بخاطر لبخند زدن به دانشجوم توییخ میشم ؟

- اولاً اون لبخندت ... یه لبخند استاد به دانشجو نبود ... دوما که ...

اون دانشجوت ... یه هرزه تمام عیاره

حالا هر دو ابرو دنیل بالا پریدو فقط نگاهم کرد . قبل اینکه من چیزی
بگم خودش گفت

- خب باید اعتراف کنم هر دو موردو درست گفتی ... اما دلیل نمیشه
تو از پنجره کلاسم منو دید بزنی ...

از اینکه هر دو مورد قبول کرده بود جا خوردم اما از نقشه ام خارج
نشدمو گفتم

- داشتم رد میشدم که دیدمت ... نمیخواستم دید بزنی... فقط وقتی
دیدم خودت داری خارج از قوانینت عمل میکنی ... مکث کردم
- خارج از قوانینم ؟

- اوهوم... مگه نگفتی تا وقتی قرارمون برقراره ... هر دو باید روابطمون
محدود به هم باشه !؟

- لیا ... از نظر تو که یه لبخند یه رابطه نیست ؟
نمیخواستم دنیل حس کنه من زیادی حساسم برای همین رو نوک پام
بلند شدم. لبخند زدم و مماس لبش گفتم

- نه اما میتونه شروعش باشه ...

انگار منتظر این لحظه بود. دستاش رو باسنم نشستو منو کشید

منو به سمت خودش کشید

بدنمون مماس هم شد. لب هاشو رو لبم کشید و گفت

- هرچند باهات موافق نیستم ... اما ایده ات رو دوست دارم .

لب پائینشو آروم بوسیدم و گفتم

- من اما این کارتو دوست نداشتم

تو گلو خندیدو لبمو گاز گرفتو گفت

- من اما این کارو دوست دارم .

دیگه اینبار فرصت نداد من جوایی بدمو دوباره لب هامو بوسید اما نه آروم و ملایم . نه حتی داغ و خشن .

بلکه اینبار مثل یه گرگ وحشی لب هامو به دندون گرفتو مکید

طوری که حس کردم ممکنه همین الان پوست لبم پاره شه و طعم خون رو حس کنم .

باسنمو تو دستش فشار دادو منو کمی بالا کشید

حالا حس میکردم چقدر تحریک شده

منو بالا تر کشید که پامو دور کمرش قفل کردم و به سمت میزش رفتیم

منو نشوند رو میزو سینه هام تو دستش فشار داد
لی هامو ول کردو به سمت گردنم رفت . دستشو بین پام کشید که یهو
سرشو عقب بردو گفت

- این لعنتی چیه پوشیدی ؟

با شوک به پاهام نگاه کردم !

منظورش از لعنتی شلوار جین بود ؟!

به دنیل نگاه کردم که با حرص نفسشو بیرون دادو گفت

- از شلوار های زنونه متنفرم ... اصلا طراحی شدن برای گند زدن به

حال مردا

ناخداگاه خندیدمو از رو میز پریدم پائین

به ساعت اشاره کردم و گفتم

- در هر صورت نمیشد ادامه بدیم ... کلاست پنج دقیقه دیگه شروع

میشه .

اینو گفتم و خواستم از جلو دنیل رد شم که پشت کمر شلوارمو گرفتم

در حالی که منو به سمت عقب میکشید گفت

در حالی که منو به سمت عقب میکشید گفت

- کجا؟ کارم هنوز باهات تموم نشده .

سوالی نگاهش کردم که منو چرخوند رو میز و دمرم کرد

محکم زد به باسنمو گفت

- درسته دیرم میشه ... اما این دلیل نمیشه ازت بگذرم

کمر شلوارمو گرفتم خواست بکشه پائین که تقه ای به در خورد

دستش خشک ایستاد

زیر لب فحشی دادو گفت

- بلند شو لیا ... امروز انگار روز من نیست

سریع بلند شدمو خودم رو مرتب کردم . به اشاره دنیل نشستم رو

مبل کنار میزش و دنیل به سمت در رفت

درو باز کرد و بله قاطعی گفت

مرد پشت در گفت

- دنیل ... دستگاه ریسایکل پیش توئه ؟

- نه مت ... دفتر کتابداری بود آخرین بار

مت تشکر کردو رفت . دنیل درو بستو به من نگاه کرد

به ساعت نگاهی انداختو گفت

- بعد از کلاس میای همینجا لیا ...

با شیپنت گفتم

-یعنی نهار نخورم؟

دنیل هم شیپون نگاهم کردو گفت

- نگران نباش ... نمیذارم گرسنه بمونی

با این حرفش دلم با یه اضطراب شیرین پر شد و مشکوک بهش نگاه

کردم اما چمکی زد و در اتاقش رو باز کرد و گفت

- حالا زود برو کلاست ... نمیخوام بعد از من بررسی

مکت نکردمو سریع به سمت کلاس رفتم . هنوز شروع نشده منتظر

تموم شدن کلاس بودم . وقتی رسیدم تمام صندلی ها پر بود جز صندلی

کنار پنجره ته کلاس که آفتاب افتاده بود روش .

به اجبار رفتم اونجا نشستم و همین لحظه دنیل اومد تو .

نگاهش رو کل کلاس چرخید و رو من ثابت شد

اخمی بین ابروهایش افتاد اما چیزی نگفتو رو به کلاس درسو شروع کرد

دلیل اخمشو نفهمیدم

اما آفتاب خیلی داشت اذیتم میکرد!

یا بهتره بگم داشت خوابم میکرد

همیشه این عادت بدو داشتم که مثل گربه های تنبل تو ظهر پائیز

بودم که با اولین نور و گرمای ملایم آفتاب باید لم بدن و بخوابن!

اما مقاومت کردم به حرف های دنیل تمرکز کردم

میدونستم یه ذره حواسم پرت شه دنیل باز منو ضایع میکنه

دنیل رو به کلاس پرسید

- خب کسی میتونه سه مقبره اصلی رو نام بیره؟

دختری رو به روی من دستشو بلند کردو دنیل با تکیه سر بهش گفت

جواب بده. اونم با اعتماد به نفس گفت

- آمانا، کارتون، سیدنا

- لیا...

با صدای دنیل از جا پریدمو سریع گفتم

- بله ؟

دنیل اخم غلیظی بهم کرد که یخ شدم ! اما من که کار اشتباهی نکرده
بودم

اصلا دلیل اخم دنیلو نمیفهمیدم که کلاس با خنده ریزی پر شد و دنیل
گفت

- منظورم مقبره لیاست خانم دیزی ... نه شما ! سه مقبره اصلی آماندا
، لیا و سیدنا هستن

دلَم میخواست زمین باز شه و برم توش . معلومه دنیل وسط کلاس
منو لیا صدا نمیکنه ! بهم میگه خانم دیزی و وقتی میگه لیا منظورم
من نیستم

با شرمندگی سرمو پائین انداختمو چیزی نگفتم

حس بدی داشتم و آفتاب حالا بیشتر از قبل داشت منو مست از
خواب میکرد با حس سایه ای بالا سرم سریع سرمو بلند کردم که دنیلو
بالای سرم دیدم

همینطور که داشت راجب سه مقبره اصلی توضیح میداد به من نگاهی
انداخت و گفت

به من نگاهی انداخت و گفت

- اما لیا که معروف به ملکه عشق و هوس بود نسبت به بقیه مقبره
کاملاً متفاوتی داره ...

اسمو طوریکه انگار با من بود! تکیه داد به دیوار کنار پنجره و گفت
- چیزی که تا حالا از این مقبره کشف شده نشون میده اینجا علاوه بر
جواهرات ابزار آلات جنسی هم نگهداری میشده...

نگاهش رو تنم چرخید و ادامه داد

- گروه کاوش ما دو هفته آینده قراره به این مقبره بره ...

از نگاهش دلم میخواست خودمو جمع کنم اما از این حرفش ناخداگاه
صاف نشستم که دنیل نگاهش رو کلاس چرخید

الان دنیل کاملاً پشت کلاس بود و کسی عملاً من و اونو نمیدید مگه
اینکه برگردن سمت ما

یهو دنیل دستش اومد سمتم

حس کردم الان سینه ام رو میگیره که یقه لباسمو گرفتو کشید

اما نه به سمت پائین

بلکه به سمت بالا!

با اخمی ازم دور شدو تازه فهمیدم یقه لباسم پائین بود و چاک سینه ام پیدا بود

لب گزیدمو به کلاس نگاه کردم . هیچکس ب من نگاه نمیکرد . اما دنیل از اون سر کلاس چاک سینه منو زیر نظر داشت

تیشترتمو درست کردم. بخاطر سینه های نسبتا بزرگم همیشه مشکل یقه لباس هارو داشتم

اما نه در این حد که دنیل بخواد یقه لباسمو بالا بده . دنیل برگشت جلو کلاس و گفت

- خب ... هفته آینده یه امتحان میگیرم ازتون ... هر کسی که ماکس کلاس بشه ... میتونه دو هفته آینده در بازدید از مقبره لیا همراه من بیاد .

چشم هام گرد شد. دو هفته دیگه دنیل میخواست بره مقبره لیا؟! منم باید با خودش میبرد ... این طبق قرارمون بود. همه آرومی تو کلاس شد و دنیل خیره به من گفت

- بهتره کسی فکر تقلب به سرش نزنه ...

از حرفش با تعجب بهش نگاه مردم اما نگاهش خیلی جدی بود .
برگشت سمت تخته و فصل های مربوط به امتحان رو نوشت رو
تخته. سریع همه رو یادداشت کردم با تموم شدن کلاس منم از جام
بلند شدم

به سمت اتاق دنیل رفتم و تقه ای به در زدم . دنیل گفت بیا تو . وارد
شدمو با دیدن دختری که تو اتاق ایستاده بود ابرو هام بالا رفت . دنیل
خیلی ریلکس گفت

- خانم دیزی ... بشینین تا کار خانم لارنس تموم شد

با این حرفش اون دختر برگشت سمت من و طوری که انگار من
مزاحمم بهم نگاهی نداخت

نگاهشو از من گرفتمو با ناز به دنیل نگاه کردو گفت

- استاد... من واقعا به این پروژه نیاز دارم ...

- میتونی بری پیش پرفسور نایو ... اون یه ظرفیت خالی داره

- پرفسور نایو تو مناطق شمالی کار میکنه و من نمیتونم جای سرد برم

یه ابرو دنیل بالا پریدو گفت

- خانم لارنس ... من ظرفیت پروژه ام تکمیل ... میتونین از لباس گرم استفاده کنین اگه واقعا به این پروژه نیاز دارین .

- اما آقای دکتر .. به من گفتن شما اگه دستور بدین میشه یه نفر رو اضافه کن

دنیل به من نگاه کرد و گفت

- خانم دیزی ... مدارکی که خواسته بودمو آوردین

جا خوردم اما زود فهمیدم دنیل میخواد از دست این دختر راحت شه و برای همین به دروغ اینو گفته و سریع گفتم
- بله استاد ...

بلند شدمو از بین برگه هام چندتا برگه رو بیرون کشیدم و به سمت دنیل رفتم که دنیل برگه هارو گرفتو در حالی که خودشو سرگرم برگه هام نشون میداد گفت

- خانم لارنس ... من کسی نیستم که با دستورم قوانین عوض شه ...
متاسفم نمیتونم کمکتون کنم

به برگه ها نگاه میکردمو سعی میکردم چک کنم چه چیزی نوشتم که با جواب لارنش شوکه برگشتم سمتش

لارنس خیلی با عشوه گفت

- استاد ... من حاضرم هرکاری که بخواین براتون انجام بدم ... هر کاری...

دنیل برگه هارو پائین گذاشت و گفت

- خانم لارنس ... ممنون میشم بیشتر از این وقت منو نگیرین ... چون در غیر این صورت مجبور میشم شمارو به کمیته اخلاق معرفی کنم
لارنس انگار انتظار نداشت دنیل اینو بگه متعجب و شوکه به دنیل نگاه کرد و گفت

- مگه من چه رفتاری داشتم که میخواین منو به کمیته اخلاق معرفی کنین؟

- نمیخوام این کارو کنم اگه شما تشریف ببرین و انقدر اصرار بیجا نداشته باشین

لارنس با اخم غلیظی نگاهش بین منو دنیل چرخید و بدون حرفی به سمت در رفت

اما قبل از بیرون رفتن با حرص یه بار دیگه به من نگاه کرد و در اتاقو کوبید و بیرون رفت

دنیل سریع نشست و تلفن رو برداشت . شماره ای گرفت و گفت

- سانی ... سلام ... دنیلیم ... لارنس همین الان پیش من بود و باید بگم

تلاش مشابه ای اینجا داشت ... ممنون ... روز بخیر ...

اینو گفت و قطع کرد . رو کرد به منو در حالی که دستمو میگرفت گفت

- خب بلاخره مزاحم رفت ... کجا بودیم ؟

سوالی نگاهش کردم و گفتم

- قضیه اش چی بود ؟

دنیل دستمو گرفت و منو نشوند رو پاش . دکمه ای زیر میزش زد و

صدای قفل شدن در اتاقش اومد . دستشو رو شکمم کشید و گفت

- هیچی ... یه دختر که میخواد مسیرو برا خودش از راه های دیگه کوتاه

کنه رو گزارش کردم

از حرفش معذب شدم و گفتم

- الان منم مثل اون دخترم یعنی ؟

دنیل اخمی کرد و کمر شلوارمو باز کرد و گفت

- چرا فکر میکنی شبیه اون دختری ؟

تو بغلش جا به جا شدمو گفتم

- خب ... منم دارم بخاطر رسیدن به گروه کاوش ... مسیر دیگه ای رو
میرم ...

دنیل دستش زیر تیشترتم رفتو گفتم

- لیا ... درسته شب ها تو تخت منی ... اما فکر نکن این باعث میشه
بدون انجام پروژه ات به گروه کاوش برسی

خودمو عقب کشیدمو به دنیل نگاه کردم که گفت

- چیه ؟ انتظار نداری که بخاطر خوابیدن با من قراره بیرمت گروه
کاوش؟!

نمیدونستم چی بگم . هر چیزی میگفتم خودمو زیر سوال میبردم . اما
واقعا انتظار نداشتم هنوز باید اون پروژه عظیم رو انجام بدم

دنیل دستشو تو شلوارم بردو گفتم

- لیا ... تو این رابطه همونقدر که من لذت میبرم ... تو هم داری لذت
میبری ... درسته ؟

با این حرف دستش کامل بین پام قرار گرفت که ناخداگاه نفس عمیقی
بیرون دادم و سر تکون دادم

نمیشد لذت بردنمو انکار کنم

من حتی بلد نبودم تحریک شدنمو مخفی کنم

چه برسه به انکار لذتم.

دنیل لب هاشو مماس گوشم گرفتو گفت

- پس دلیلی نداره بخاطر این رابطه از من چیز دیگه ای بخوای...

درسته لیا؟

زبونشو به لاله گوشم کشیدو گلومو بوسید . همزمان انگشتشو آروم

فشار داد بین پام و گفت

- راجب امتحان هفته بعد هم ... اگه نمره ات نرسه ... انتظار نداشته

باش بیرمت ...

لبمو گاز گرفتمو بریده بریده گفتم

- پس باید این هفته شب ها حسابی درس بخونم

دنیل یهو منو از رو پاش بلند کرد . چشمهام که از لذت بسته شده بود

با شوک باز شدو قبل اینکه بفهمم چی شد دنیل شلوارمو پائین کشیده

بود . منو خم کرد رو میز و ضربه ای به باسنم زد

پشتم خم شد و کنار گوشم گفت

- شبها مال منه لیا ... رو شب ها حساب نکن

قبل اینکه من چیزی بگم گرمای بدن دنیل رو پشتم حس کردم و حرکت اولشو شروع کرد . نفسم از درد اولیه حبص شد و با حرکت بعدی لذت شروع کرد به حرکت تو تنم . اما دنیل انقدر سریع و با قدرت شروع کرده بود که نمیداشت درد کامل محو شه

لبمو گاز گرفته بودم تا صدام بیرون نره که دنیل کنار گوشم گفت

- خیلی ساکتی لیا

آه آرومی از گلویم در رفتو بریده بریده گفتم

- دنیل ... آروم تر ... میترسم صدام بره بیرون

دنیل کنار گوشم خندید و مکث کرد اما تا بخام نفس بگیرم حرکت محکمی زد که صدای برخورد بدنمون با آه من تو اتاق پیچید . دنیل با لذت گفت

- همینه ... دوست دارم صداتو بشنوم لیا ...

نمیدونستم دنیل جدی میگه یا تو حال خودش نیست . تو دفترش وسط دانشگاه بودیم

اونوقت میخواست ناله های منو بشنوه ؟

هرچند برای منم راحت تر بود که صدامو کنترل نکنمو غرق لذت بشم
اما ترس از موقعیتی که توش بودیم باعث میشد نتونم خودم رها کنم
دنیل ضربه محکمی به باسنم زد که صداهش با آه از درد من تو اتاق
پیچید.

ضربه دستش واقعا درد داشت .

دنیل پشت گردنمو بوسید و دوباره تو گوشم گفت

- صدات نشنوم لیا ممکنه کلاس بعدی نتونی بشینی ها

با این حرف یه ضربه دیگه زدو جای انگشتاش سوخت

ناله ام ناخداگاه بلند شدو دنیل جونی تو گوشم گفت دیگه مغزم

نمیتونست همه چیو کنترل کنه

آرنجم رو میز درد گرفته بود

دنیل کمرمو محکم گرفتو با سرعت بیشتر ادامه داد. انگار که تازه اول

راه بود .

خودمو از رو میز بلند کردم با ناله گفتم

- دنیل ... دیگه نمیتونم ...

دنیل از فرصت استفاده کرد و خودشو عقب کشید و

دنیل از فرصت استفاده کرد و خودشو عقب کشید

منو به سمت خودش چرخوند و گفت

- بشین رو میز لیا ...

اما فرصت نداد بشینم .

کمرمو گرفتمو منو نشوند رو میز . پاهامو دور کمرش انداخت و خودشو

سریع واردم کرد

سینه ام رو تو دشتش فشرده و نوکشو از رو پیراهنم گاز گرفت

نالاه ام دوباره بلند شد و حس کردم دنیل تو گلو خندید

اما یهو کل بدنم غرق لذت شد و شروع کرد به نبض زدن

صدای دنیلو شنیدم که تقریباً شاکی گفت

- خیلی زوده لیا... تو چرا انقدر کم تحملی

نیمدونستم منظورش چیه اما دیگه تو حال خودم نبودمو تو لذت

شناور بودم .

دنیل منو خوابوند رو میزو دستشو دو طرفم ستون کرد .

کم کم از اوج پائین اومدم

تازه متوجه شدم دنیل هم بدنش نبض میزنه و مماس بدنم داره نفس

نفس میزنه

چشم هامو به زور باز کردم که دیدم خیره به منه

لبخندی کنج لبش نشستو گفت

- کلاس بعدیت یه ربع دیگه شروع میشه لیا

خسته نگاهش کردم

کی میتونه توچنین موقعیتی به چنین چیزی فکر کنه و بگه .

چشم هامو بستمو گفتم

- من فقط دلم میخواد بخوابم

دنیل از روم بلند شدو با جدا شدنمون ناله دیگه ای کردم و خمار

نگاهش کردم .

دستشو به سمتم گرفتمو به زور دستشو گرفتم.

منو کشیدو بلندم کرد .

در حالی که لباسشو مرتب میکرد گفت

- دوست داشتم کاناپه اتاقمو در اختیارت بذارم بخوابی ... اما خب

مسئول آموزش قراره بیاد اتاقمو فکر نکنم جلو اون راحت باشی

بخوابی

با این حرف چشمکی بهم زدو شلور و شورتمو از رو دسته صندلش

برداشتو به من دادتا بیوشم

بی رمق ازش گرفتمو سعی کردم بیوشمش که دنیل هم کمکم کرد و

گفتم

- این انصاف نیست دنیل ... تو چطور انقدر سر حالی

کمر شلوارمو بستمو دنیل تیشترمو مرتب کردو گفت

- تو هم اگه یکم به آمادگی بدنت توجه کنی ... بعد یه رابطه کوتاه ...

انقار خسته نمیشی .

به ساعت نگاه کردم و گفتم

- کوتاه ؟ به نظرت نیم ساعت کوتاهه ؟

دنیل دستشو رو سینه ام کشیدو گفت

- اوه ... لعنتی ... بین جای دندونم تیشرتو سوراخ کرده
به جائی که دنیل گفت نگاه کردم .

سوراخش ریز بود اما جای دقت میکردی مشخص بود .

دنیل عقب رفتو گفت

- دیگه این تیشرتو نپوش ... سینه هات خیلی پیدا میشه با این مدل
یغه ... مخصوصا وقتی خم میشی ...

یغه لباسمو بالا دادمو گفتم

- فکر نمیکردم انقدر حساست داشته باشی

نوک سینه ام رو از رو لباسم بیم انگشتاش گرفت و فشار داد

کنار گوشم گفت

- لیا ... بدنت منو تحریک میکنه ... من نمیخوام سر کلاس تحریک
شم

نمیدونستم از درد نوک سینه ام بود یا از حرف دنیل اما کل بدنم داغ
شده بود . خودمو عقب کشیدمو به دنیل نگاه کردم .

دکمه دوم پراهنش که باز بودو بستمو خیره به چشم هاش گفتم

دکمه دوم پراهنش که باز بودو بستمو خیره به چشم هاش گفتم

- باشه ... پس تو هم اینو ببند که تمرکز منو بهم نزی ...

مشکوک نگاهم کرد که اخم کردم دستمو رو شلوارش حرکت دادمو

گفتم

- چیه ... فکر کردی فقط خودت تحریک میشی ؟

بدنش آروم زیر دستم تکون خوردو قبل اینکه بخواد دوباره بیدار شه

دستم برداشتم

تو دلم گفتم اینم عوض فشار نوک سینه ام

لبخند دندون نمائی بهش زدمو به سمت در رفتم

اما قبل اینکه ازش دور شم ضربه محکمی به باسنم زد که صداش تو کل

اتاق پیچید

برگشتم سمتشو اخم کردم که چشمکی بهم زد

خواست یزی بگه که در اتاقشو زد

قیافه اش تو هم رفتو زیر لب نفرینی کرد. جلو خودمو گرفتم تا نخندمو

به سمت در رفتم .

درو باز کردم با سلام مودبانه به مسئول آموزش از اتاق دنیل خارج شدم .

حس زندگی داشتم با وجود اینکه خسته بودم اما رابطه با دنیل شادی تو وجودم ایجاد میکرد که انگار هیچوقت تجربه اش نکرده بودم وقت برای نهار خوردن نبود . فقط یه اسنک گرفتمو تو راه کلاس خوردم .

نفهمیدم کلاس چطور گذشتو ساعت چهار شد.

به پیامک رو گوشیم نگاه کردم که دنیل نوشته بود راننده منتظر منه اما خودش دیرتر میاد

دلم گرفت دوست نداشتم تو خونه تنها باشم . برای همین نوشتم - من نمیرم خونه ... میخوام برم خرید ...

سریع جواب داد

- برو خونه بعد با هم میریم خرید

از این اخلاق رئیس گونه اش خوشم نمی اومد. برای همین نوشتم

- خریدم کوچیکه با راننده ات میرم بعد میرم خونه

گوشی رو گذاشتم تو جیبم و منتظر جوابش نمودم .

به سمت ماشین پارک شده رفتم که صدای آشنای بدنمو سرد کرد

-لیا ... عزیزم ...

خشک سر جام ایستادم

جک اینجا چکار میکرد . نفس عمیق کشیدمو برگشتم سمتش .

سعی کردم صورتمو حفظ کنمواسترسمو تو چهره ام نبینه و گفتم

- سلام جک ... تو اینجا چکار میکنی ؟

مغرورانه دستشو تو جیب شلوارش گذاشتو با ژستی که انگار

میخواست مجله های مد رو تقلید کنه به سمتم اومد و گفت

- اومدم تورو ببینم ! میدونم دلت برام تنگ شده

ناخداگاه یه قدم عقب رفتم

هرچقدر دنیل و بدنش برام جذاب بود ! جک و اندامش تهوع آور بود .

هرچند جک در نوع خودش بد نبود . اما به پای دنیل نمیرسید. جک

قد متوسطی داشت. پوست خیلی سفید و موهای قرمز ... و چشم

های سبز کمرنگ ...

به چشم هاش نگاه کردم

خدای من ... من چقدر از جک متنفرم ... حتی اگه بهترین تیپ و قیافه
رو هم داشت ... چیزی که تنفرمو زیاد میکرد نگاه مغرورانه و پر از
تحقیرش بود

جک رو به روم ایستادو دستشو به دو طرف باز کردو گفت

- بعد اینهمه راه ... اینه استقبالت از من .

نه ... نه ... امکان نداشت برم بغلش .

پشت گردنم عرق سرد نشسته بودو آب دهنمو غورت دادم . از مکث
من قیافه اش داشت تو هم میرفت

من اینهمه راه نیومدم که تو عوضی منو پیدا کنی . سری به نشونه نه
تکون دادمو گفتم

- اینجا وسط دانشگاه جک ... اصلا تو منو چطور پیدا کردی

با آزردهی دستشو پائین انداختو با صدائی که مشخص بود عصبانیه
گفت

- پدرت بهم گفت ... راجب نامزدیمون گفتم و اونم استقبال کرد...

منم اومدم دنبالت که با خودم بیرمت ...

دستمو گذاشتم رو قلبم . زیر لب با استرس گفتم

- چی ؟ نامزدی ؟ تو دیوونه شدی جک ؟ من که بهت گفتم الان

نمیخوام

بلند زد زیر خنده و گفت

- وای قیافه ات خیلی خنده دار شده بود لیا ...

اودم سمتو دستشو دور گردنم انداختو گفت

- شوخی کردم. من اومدم اینجا برای جلسه کاری پدرت گفتم اینجا

بهت سر بزنم ...

نیمدونستم از اینکه شوخی کرده خوشحال باشم یا از اینکه دستش دور

گردنمه عوق بزنم .

در حالی که منو به سمت ماشینش تقریبا میکشوند با ولع گونه ام رو

بوسیدو گفت

- اما بلاخره که قراره این قضیه نامزدی رو مطرح کنیم ... راستش لیا ...

دستشو از دور گردنم پائین انداختو بازومو گرفت

بدنم از لمسش گزگز میکرد

نیشخندی زدو گفت

- راستش لیا ... این مسخره بازی صبر کنیم تو دیگه داره بی مزه
میشه...

اوه نه ! بوی الکل ... و این لحن عصبی ... من این لحن روانی جک رو
میشناختم

وقتی به اینجا میرسید لحنش یعنی میخواست قاطی کنه . ظرفیت جک
تو مستی کم بود و همیشه بد مست میکرد

اما آخه این وقت روز ! هر چند از این روانی هیچی بعید نبود !

در ماشینشو باز کردو با لحن عصبانی گفت

- بشین لیا ... یک ماهه از دست من داری در میری ... من صبرم تموم
شده ...

دستم از دستش بیرون کشیدمو گفتم

- ولم کن جک ... تو نمیتونی منو مجبور به چیزی کنی که نمیخوام ...

خواستم برگردم که بازومو با عصبانیت گرفتو فشار داد نفسم از درد
رفتو چشم هام تار شد که صدای دنیل رو شنیدم که با عصبانیت گفت

صدای دنیل رو شنیدم که با عصبانیت گفت

- اینجا چه خبره ؟

فشار دست جک رو بازوم بیشتر شدو گفت

- به تو مربوط نیست ...

منو به سمت ماشین هول داد که اسم دنیل رو داد زدم و دنیل بازو

جک رو گرفت و گفت

- بهتره تا عصبانی نشدم ولش کنی

جک با عصبانیت برگشت سمت دنیل و در حالی که بازوشو از دست

دنیل بیرون میکشید گفت

- مثلاً عصبانی بشی چکار میکنی ؟

هنوز کلمه آخر رو نگفته بود که مشت دنیل تو دهن جک نشست

بازومو ول کردو سریع رفتم پشت دنیل ایستادم

جک عقب عقب تلو تلو خوردو دهنشو گرفت و داد زد

- دندونمو شکستی عوضی ...

دنیل رو کرد به منو گفت

- اون کیه لیا؟

نمیدونستم چی بگم . چون اگه میگفتم جک اونوقت لو میرفتم دفعه
قبل دروغ گفته بودم

سریع با ترس گفتم

- اون مسته ...

جک پرید وسط حرفمو گفت

- تو کی هستی عوضی ؟ من نامزد لیا !

انگار آب یخ ریختن رو من و دنیل از عصبانیت چشم هاش سرخ شدو
به من نگاه کرد . با تکون سر گفتم نه

جک به سمتمون اومدو خواست به دنیل حمله کنه که دنسل خیلی
راحت اونو پس زد

جک تلو تلو خوران رو چمنا افتادو دنیل رو به من گفت

- اون کیه لیا ؟

آب دهنمو قورت دادم و گفتم

- اون نامزد من نیست دنیل

از زبان دنیل :

جلوی دانشگاه ... یه مرد مست و یه دختر ... همینو کم داشتم برای پر
کردن رزومه ام

از لیا خیلی خیلی عصبانی بودم

هم حرف نمیزد هم با این حرف نزدن داشت دردسرو بزرگتر میکرد

اون مرد مست از رو زمین بلند شدو دیدم که انتظامات دانشگاه داره

میاد سمتون

رو به لیا گفتم

- برو سوار ماشین راننده شو تا من این گندی که زدی رو جمع کنم

اونم مثل یه بچه ترسیده چشمی گفتو دوئید سمت ماشین .

اون مرد از رو زمین بلند شدو خواست بره دنبال لیا که بازوشو گرفتمو

گفتم

- کجا ... بهتره بری رد کارت اگه نمیخوای دانشگاه ازت شکایت ثبت

کنه

دستمو پس زدو با کف دست محکم کوبید به تخت سینه ام و گفت

- شکایت... من ازتون شکایت میکنم ... اصلا تو کدوم خری هستی ؟

انتظامات دانشگاه رسیدو در حالی که دست این مرد مستو از رو من

عقب میکشید گفت

- چه اتفاقی افتاده پرفسور آندو ؟

- این آقا مزاحم یکی از دانشجوها شدن. گویا مست هستن

- من رسیدگی میکنم شما راحت باشین

سری تکون دادمو خواستم برم که اون مرد داد زد

- ازت شکایت میکنم پرفسور آندو ... به من میگن جک کایز ...

بدبخت میکنم ...

جک! همون کسی نبود که لیا باهاش صحبت کرده بود

همون کسی که گفت برادرشه ...

پوزخندی زدمو برگشتم سمت پارکینگ دانشگاه .

مثل اینکه لیا باید خیلی توضیحات به من بده . هرچند شک داشتم

جک واقعا نامزد لیا باشه !

نامزد لیا ! دختری که بکارتشو من ازش گرفتم ...

چطور میتونه نامزد داشته باشه ؟

مگه اینکه این مرد... واقعا مرد نباشه ...

وگرنه چطور تونسته به لیا دست نزنه ...

سوار ماشینم شدمو به سمت خونه راه افتادم

تو دانشکده جلسه داشتیم اما وقتی لیا گفت خودش میره بیرون و

جواب نداد از جلسه زدم بیرون

و چقدر خوب شد که زدم بیرون ... اما فردا باید حسابی صورت جلسه

بخونم بخاطر غیبتم و این کلی از وقتم رو میگرفت

اما چیزی که الان بیشتر از همه رو اعصابم بود ... لیا بود ...

و جک ... این مرد مست ...

نفهمیدم کی به خونه رسیدم . پله هارو دو تا یکی بالا رفتمو وارد عمارت

شدم .

خبری از لیا نبود ... یه لحظه شک کردم نکنه نیومده باشه خونه ...

اما اونوقت راننده ام بهم میگفت

به سمت اتاق لیا رفتمو بدون در زدن وارد شدم

جلو آینه با بالا تنه نیمه لخت ایستاده بود و با ورودم جا خوردو
تیشرتشو رو تنش گرفت

از حرکتش بیشتر عصبانی شدم . درو بستمو به سمتش رفتم

با عصبانیت تیشرتشو از دستش بیرن کشیدمو گفتم

- چرا خودتو جلو من میپوشونی ؟

- دنیل ... ترسیدم... فکر نمیکردم تو باشی ...

- پس انتظار داشتی کی باشه ؟

- آروم باش دنیل ... تو یهو اومدی تو این حرکتم غیر ارادی بود

نگاهم تو صورتش چرخیدو تازه متوجه چشم های سرخش شدم

عصبانیتم شعله کشیدو داد زدم

- چرا گریه کردی ؟

جا خوردو یه قدم عقب رفت که دوباره داد زدم

- چرا جلو آینه لخت ایستادی ؟ چرا جلو دانشگاه اون مرد باید بیاد

سراغت ... مگه تو نگفتی کسی تو زندگیت نیست ؟

با هر جمله به سمتش میرفتمو اونم عقب میرفت

ترسو تو چشم هاش میدیدم . آروم و با ترس گفت

- دنیل ... من جلو آینه داشتم لباس عوض میکردم ... جک باعث شده

بود آستین لباسم پاره شه ... من لخت نبودم ...

پشتش خورد به دیوار کنار پنجره و ایستاد

اما من یه قدم دیگه رفتمو چند سانتی بدنش ایستادم و داد زدم

- این جک کیه که راجبش بهم دروغ گفتی !؟

با ترس بیشتر گفت

- کسی تو زندگی من نیست ... جک یه دیوونه روانیه ...

- یه دیوونه روانی که نامزدته ؟

اینو گفتمو فکشو تو دستم گرفتم

بدنمو به بدنش فشار دادم

عصبانی بودم

عصبانی ...

این بدن ... این لب ها ... این صورت ... همه مال من بود ...

لیا با صدایی که حالا کاملا میلرزید گفت

- اون نامزد من نیست ...

سرمو خم کردم و مماس لب هاش گفتم

- پس کیه ؟

رون پامو به بین پاش فشار دادم

از درد ناله ای کرد که کلافه ترم کرد . این ناله های ریزش هم فقط باید

مال من میبود

این دختر فقط مال من باید باشه ...

بریده بریده گفت

- شریک پدرمه ... یه شراکت مهم ... برای همین نمیتونستم باهاش

دعوا کنم و مجبور بودم مدارا کنم

میدونستم لیا نمیدونه من کاملاً راجب پدرش میدونم . برای همین این

دروغ رو باور نمیکردم که پدرش با اون امپراطوری نیاز به یه شریک

دیوونه مثل جک داشته باشه

برای همین با دست دیگه ام کمرشو گرفتمو تو دستم فشار دادم

دوباره ناله اش بلند شدو گفتم

دوباره ناله اش بلند شد و گفتم

- میخوای باور کنم پدرت با اون امپراطوری که داره ! نیازمن یه مرد
روانی مثل جکه ؟

چشم هاش گرد شد

شوکه شده بود

پوزخندی بهش زدمو گفتم

- تو فکر کردی من بدون شناختت میذارم انقدر وارد زندگی من بشی ؟
من حتی اسم برادر هاتو میدونم!

چند بار با تعجب پلک زدو با صدایی که به زور شنیده میشد گفت

- پدرم تخلف مالیاتی داره ... شرکت جک اون تخلفو پوشش داده !
برای همین بهش نیاز داره !

مکت کردم !

اوه ... کلک جدیدی که این روزا شرکت های بزرگ میزدن ! اما اگه

مشخص میشد تخلف کردن ... به خاک کشیده میشدن

دستم یکم نرم تر شدو گفتم

- چرا پدرت چنین حماقتی کرده ؟

آب دهندشو غورت دادو گفت

- چون داشت ورشکست میشد ... گفت اینجوری حداقل تا دستش رو

شه چند سال بیشتر میمونه و اموالشو تا جائی که ممکنه منتقل و

تبدیل میکنه !

فشارم رو کمرش کم کردم

رو فکش هم همینطور و خودمو عقب کشیدم

جای دستم رو صورتش مونده بود

سریع فکشو با دستش گرفتو دست کشید

حرفش درست بود

اما من هنوز ازش عصبانی بودم

با ترس نگاهم کردو گفت

- دنیل قسم میخورم جک تا حالا حتی نتنسته بود لب های منو ببوسه

... هرچند خیلی تلاش کرده بود !

با این حرفش به لب های لیا نگاه کردم و عصبانیتیم اوج گرفت

با حرص دوباره بین بدن خودمو دیوار قفلش کردم

مماس لبش گفتم

- اگه بوسیده بود که تو الان اینجا نبودی

بدون اینکه بهش فرصت جواب دادن بدم

لب هاشو با خشونت بوسیدمو دستمو تو موهاش فرو کردم

انگار میخواستم انتقام حضور جک رو از لب های لیا بگیرم

این لب های نرم و دوست داشتنی ...

خودمو به بدنش فشار دادمو ناله ای تو گلو کرد

با خشونت و عجله کمر شلوارشو باز کردم و پائین دادم

دستاش بازو هامو گرفته بود

میدونستم دوست داره بگه یواش تر ...

اما الان هر چی من میخواستم بود ...

از زبان لیا :

دنیل وقتی عصبانی بود واقعا ترسناک بود

انگار هیچ حرفی تو سرش نمیرفت

شلوارمو با خشونت پائین کشیدو منو مثل یه اسباب بازی رو مبل کنار
پنجره خم کرد

صدای باز شدن کمر شلوارشو شنیدم

خواستم برگردم سمتش که موهامو تو دستش گرفتی مجبورم کرد سرم
به سمت جلو باشه و دستشو بین پام کشید

هنوز آماده نبودم

از ترسی که دنیل تو وجودم ایجاد کرده بود بدنم کند شده بود

اما دنیل بدون توجه به این قضیه خودشو پشتم قرار داد

دوباره خواستم برگردم سمتش که با فشار سرمو به سمت جلو نگه
داشتو دست دیگه اش رو زیر دلم گذاشت خودشو واردم کرد

از درد نفسم رفتو زانو هام شل شد

اما دنیل منو ثابت نگه داشتو با داد گفت

- ثابت وایسا لیا

موهامو ول کردو کمرمو محکم گرفت

حس بدی داشتم

این اولین بار بود تو رابطه با دینل چنین حسی رو تجربه میکردم

اشک هام راه افتادو لبمو گاز گرفتم

درد داشتم و انگار دنیل واقعا میخواست من درد بکشم

برای همین دوست نداشتم صدام در بیاد

دوست نداشتم اون به خواسته اش برسه

چنان کمرمو محکم گرفته بود که حس میکردم انگشتاش داره میره تو

تنم

خودشو محکم بهم کوبیدو داد زد

- ناله هاتو بشنوم لیا ...

اما من لب هامو بیشتر به هم فشار دادم

میدونستم بیشتر عصبانی میشه

اما من برده اون نبودم که بخواد سرم هر بلایی بیاره...

آره ... راجب جک دروغ گفتم . اما حق داشتم ال حرفمو بشنوه بعد

عصبانی شه !

دنیل ضربه مجمی به باسنم زدو گفت

- میدونی اگه صداتو نشنوم چی میشه لیا ...

ضربه دیگه ای رفت که ناخداگاه هینی از بین لب هام بیرون پرید و دنیل
گفت

- انقدر به این کار ادامه میدم تا ناله هات بلند شه

ضربه بعدی رو زدو از درد چنان لبمو گاز گرفتم که حس کردم لب هام
پاره شد

آب دهنمو سخت قورت دادمو چشم هام به هم فشار دادم

اما اشک هام بند نمیامدو راه افتاده بود

حس تنهائی و حقارت بدی داشتم ! من وارد این رابطه نشدم که تحقیر
شم ...

خواستم داد بزنم بسه که دنیل پشت موهامو گرفتو کشید

سرمو به سمت خودش کشیدو از لای چشم های اشکیم صورتشو

دیدم

غرق عصبانیت و شهوت بود

صورت دنیل غرق عصبانیت و شهوت بود

نگاهش به نگاهم گره خورد و تو یه لحظه ددم که همه اجزای صورتش
خشک شد ...

پلک زدمو اشکم دوباره ریخت

دیگه تو صورت دنیل نه شهوت بود نه عصبانیت

فقط شوک بود

شوک خالص . دستش ، بدنش ، همه دنیا انگار مکث کرده بود

عصبانیت دوباره به صورتش برگشت

اما هم موهامو ول کرد هم خودشو ازم بیرون کشید

بدون اینکه مکث کنه به سمت در رفت

از رو مبل دو زانو رو زمین افتادمو دستامو و ستون کردم تا خودمو

حفظ کنم

اشتباهه ... همه اینا اشتباهه

انتخابم اشتباه بود ...

رابطه با دنیل پر از تحقیر و درده ...

من اینو نمیخواستم. من هیجان رو میخواستم اما بدون تحقیر و
توهین ...

قلبم فشرده شده بود .

سخت بود باورش ... دنیل ... مردی که ظاهری به این فریبندگی داره...
پر از غرور و شهوته ...
پر از خشم و زور گوئی ...

به زور خودمو بلند کردم . باید مریفتم حمام ... از خودم متنفر بودم ..
از خیزی بین پام ... از بدن تحریک شده ام . از قلبم که با وجود
دونستن ذات دنیل هنوز نمیخواست قبول کنه این رابطه باید تموم
بشه ...

میدونستم دنیل با دیدن اشکم وسط کار دست کشید و رفت

این یعنی احساس عذاب وجدان گرفت

اما این کافی نبود ... اینکه کسی رو آزار بدی بعد عذاب وجدان بگیری
قابل تحسین نیست ... این فقط نشون میده هنوز کاملا پست
نشدی...

لخت شدمو دوش آب رو باز کردم

آب داغ داغ رو باز کردم

میخواستم تنمو از تمام لذت هائی که تا حالا با دنیل داشتم پاک کنم .

از زبان دینل :

در اتاقمو کوبیدمو تو آینه اتاقم به خودم خیره شدم

اشک لیا حالمو بد کرده بود

از خودم متنفر شده بودم

از خودم ... من از خودم متنفر بودم ... اشک لیا بهم یاد آوری کرد ...

با عصبانیت به سمت آینه رفتمو با مشت کوبیدم به تصویر خودم

آینه شکستو تصویرم هزار بار تکرار شد

خون و درد دستم برام مهم نیود

دلم دردی میخواست که این حس تنفر و انزجار رو از تنم بیرون کنه .

من قبلا هم پارتنرمو با رابطه خشن تنبیه کرد بودم

اما هیچوقت این صورت اشک آلود و پر از درد رو ندیده بودم

اشک و دردی که مسببش من بودم

من تنفرو تو چشم های لیا دیدم
مشتمو دوباره کوبیدم به آینه ...

هیچوقت برام مهم نبود بقیه ازم متنفر باشن یا نه !

اما لیا مهم بود ... لعنتی مهم بودو نمیفهمیدم چرا مهمه !

خون دستم کف اتاق رو کثیف کرده بود

دستم میسوخت ... اما قلبم بیشتر درد داشت

شک نداشتم لیا میره ...

لیا میره و من تنها میمونم

با دختر های پوشالی و متظاهری که هرگز لمس دستمو مثل لیا جواب
نمیدن

عصبانی از اتاق زدم بیرون و با دادخدمتکارمو صدا کردم

نگاهم به در اتاق لیا افتاد

نفهمیدم دارم چکار میکنم و به سمت اتاقش رفتم

با همون دست خونیم در اتاقشو باز کردم

صدای دوش حمام می اومدو به سمت سرویس رفتم

دستم رو دستگیره در موند

اون میره ... هیچ کاری هم نمیتونم بکنم

تنفیری که تو چشم های لیا دیدم واقعی بود ...

دستمواز رو در برداشتم

فایده ای نداره ... هیچ حرفی نمیتونه احساس آدم هارو عوض کنه ...

خواستم برگردم بیرون

اما دستم بدون اراده من دستگیره در سرویس رو پائین دادو در سرویسو

باز کرد

رو به روم لیا بود ...

زیر دوش آبی که از بخارش پیدا بود خیلی داغه

با بدن سرخ از گرمای آب و چشم های سرخ تر

شوکه به من نگاه کرد

نگاهش بی روح از صورتم رو دستم رسید

چشم هاش گرد شدو با شوک گفت

- دستت دنیل ...

به دستم نگاه کردم

دیگه شبیه دست نبود ... بیشتر یه مشت خونی و سرخ بود ...

به لیا نگاه کردم ... باید حرفی میزدم .

حرفی که بگه پشیمونم ... اما زبونم نیمچرخید ...

حاضر بودم تا ابد هم اینجا وایسم و به لیا نگاه کنم

در همین حد موندنش هم انگار برام کافی بود . لیا هم خیره به من بود .

به سمتش رفتم . با دست سالمم دوش آب رو بستمو گفتم

- بدنت میسوزه لیا ...

دستشو دورش گرفتم و گفتم

- با دستت چکار کردی ؟

- مهم نیست ...

حوله رو استند رو به سمتش گرفتم و گفتم

- من ... لیا ... من ...

نگاهش منتظر بود . چرا نمیتونستم این لعنتی رو به زین بیارم ... شاید

با گفتنش یه فرصت دوباره بدست میاوردم

مکتم طولانی شد و لیا به دستم نگاه کرد و گفت

- دنیل ... تو قلبمو شکستی ...

- نمیخواستم این کار کنم ...

دوباره به هم نگاه کردیم . لیا اشک های که نغمیده بودم کی سرازیر
شدنو پاک کرد و گفت

- میشه اول بری برای دستت کاری کنی بعد حرف بزنیم ؟

به دستم نگاه کردم

چرا دردشو حس نمیکردم ؟ اما تو قلبم درد سنگینی رو حس میکردم

نمیخواستم برم . نمیخواستم برم و وقتی برمیگردم لیا اینجا نباشه .

حاضر بودم دستمو از دست بدم اما این بحثو تموم کنم ...

کلافه گفتم

- با من بیا ...

چشم هاش گرد شد . به خون کف زمین نگاه کرد و گفت

- بزار لباس بپوشم دنیل ...

سری تکون دادمو منتظر ایستادم

لیا با تردید نگاهشو از من گرفتی از سرویس بیرون رفت

مثل یه بچه که دنبال مادرشه پشت سرش رفتم

خدمتکار از بیرون اتقا لیا گفت

- قربان ... اتفاقی افتاده ؟

- به راننده بگو آماده باشه... میریم کلینیک دورا ...

خدمتکارم رفتی لیا لباس زیرشو پوشید . خواست پیراهن بداره اما

مکت کرد و یه شلوار جین و تیشرت برداشت...

لیا میرفت ... لیا پیش من نمیومد

دلم میخواست مشتمو دوباره به چیزی بکوبم

اما لیا برگش سمتمو گفت

- خدای من دنیل همه خونه خونی شده ... یه چیزی دور دستت بیج

برام مهم نبود چی داره میشه ... نگرانی من چیز دیگه ای بود .

لیا لباسشو پوشید و حوله صورت از تو سرویس آورد و دور دستم

پیچید و گفت

- بریم ...

سر تکون دادمو همراهش رفتم

حس می‌کردم بدنم سرد شده

اما مطمئنم وقتی لیا بره از این هم سرد تر میشه ...

چرا! چرا این حماقتو کردم! چرا وقتی اون روز این دختر و دیدم گفتم
بیاد اتاقم ...

چرا چیزو شروع کردم که خودم میدونستم منو میشکنه!؟

به لیا نگاه کردم که نگران دستشو دور مچ خونیم نگه داشته بود

یعنی لیا می‌مونه؟

از زبان لیا:

وجودم پر از تنفر از دنیل بود ...

اما وقتی وارد سرویس شد ...

چشم هاش ... چشم هاش انگار تغییر کرده بود

دیگه اون دنیل مغرور و متکبر نبود...

یه دنیل آسیب دیده و ترسیده بود ...

من این نگاهو میشناختم ... من با این نگاه بزرگ شده بودم ...

من هر روز که تو آینه نگاه میکردم ... همین نگاهو میدیدم ...

نیمدونم برای دنیل چی پیش اومده ...

اما انگار اون هم مثل من رازی درونش داره

رازی که انقدر آسیب پذیرش کرده ...

نمیدونم کار درست چیه ؟

فقط میدونم تو این لحظه و این دقیقه ... نمیتونم دنیلو تنها بذارم و

برم ...

حداقل الان نه ...

حوله دور دست دنیل از خون سرخ شده بود ...

واقعا با خودش چکار کرده ؟

دنیل سرشو به صندلی ماشین تکیه داده بود و چشم هاشو بسته بود

آروم گفتم

- دنیل .. خوبی ؟

هممم آرومی گفتو چشم هاشو باز نکرد .

رو پیشونیش عرق سرد نشسته بود

عرق رو پیشونیش رو پاک کردم . بدنش سرد سرد بود .

با ترمز ماشین متوجه شدم رسیدیم

راننده در سمت دنیل رو باز کرد و گفت

- کمک میخواین قربان ؟

دنیل خواست بگه نه که من گفتم

- آره ... باید کمک کنین ...

از زبان دنیل :

به قطره های سرمی که میچکید نگاه کردم . دورا با عصبانیت هر تیکه

شیشه ای که بیرون میاورد یه نق میزد سرم .

محلولی رو روی دستم ریخت کهگوشت تنمو سوزوند .

اما برام مهم نبود .

لیا بیرون اتاق بود و ذهن و فکرم پیش اون بود

دورا در حالی که شروع به بخیه زدن کرده بود گفت

- خیلی وقت بود دست از آسیب زدن به خودت برداشته بودی دنیل

تو دلم به حرفش جواب دادمو گفتم ، آره چن در حال آسیب زدن به
بقیه بودم

اما به دورا فقط نگاه کردم

نگاهش تو صورتم چرخیدو با تاسف سری تکون دادو گفت

- اون خانم جوان بیرون که نگرانته کیه ؟

ناخداگاه گفتم

- اون میره ...

دورا ابروئی بالا انداخت و گفت

- تو میخوای نره ؟

سری تکون دادم و دوراا گفت

- پس یه کاری کن نره آندو جوان ...

از حرفش پوزخند زدم . کاش میشد بگم خودم یه کاری کردم که بره ...

لعنتی دنیل ... چرا نمیفهمی این دختر با هرزه هائی لاکچری که باهات

میخوابیدن فرق داره ...

دورا نگاهی بهم انداخت و گفت

دورا نگاهی بهم انداخت و گفت

- اون با دوست دخترای قبلیت فرق داره ؟

بازم پوزخند زدم

حتی دورا تو یه نگاه فهمید ... اما من ابله نمیفهمیدم

کلافه و بی رمق گفتم

- اون دانشجو منه دورا ...

لبخند شیطنت باری رو صورت مسن دورا نشست و گفت

- میتونم حدس بزنم اون قراره عروست بشه دنیل

اخمم تو هم رفت و گفتم

- شبیه مادر بزرگ ها حرف نزن دورا . من هیچوقت ازدواج نمیکنم

اینبار بلند خندید و گفت

- من مادر بزرگم دنیل ... من هفتا نوه دارم

ناخداگاه خندیدمو گفتم

- پس همونه که خیال بافیت خوب شده

دوباره خندید و گفت

- تو همیشه با واقعیت ها کنار نمیای پسر جون ... از بچگی هم همین بودی ... اما بلاخره دنیا انقدر میچرخه تا تو به درست برسی

کلافه به زخم دستم نگاه کردم و گفتم

- خواهش میکنم دورا ... بسه دیگه انقدر منو نصیحت نکن . من دیگه 12 سالم نیست

دورا خندید و گفت

- اما از نظر من هنوز 12 سالته ... چون رفتارت اینو نشون میده

شروع به باند پیچی دستم کرد که ناخداگاه گفتم

- چکار کنم اون نره ؟

از سالم لبخند مخفی رو لبش نشست و گفت

- همون کاری که میدونی دنیل ... اون غرور لعنتیت رو کنار بذار پسر

جون ... وگرنه تا آخر عمرت تنها میمونی

اخمی کردم به دورا و خواستم بهش جواب بدک که لیا وارد اتاق شد

نگران به دست من نگاه کرد و گفت

- از اداره پليس اومدن ميخوان دنيلو ببينن

من و دورا هم زمان گفتيم

- متئو ...

متئو همين لحظه از پشت سر ليا اومد داخل و گفت

- بله ... بله ... خدمم ... و شما آقاي آندو بلاخره دستت رو شد

شوکه شدم از اين حرفشو ذهنم رفت سراغ تمام دفعاتي كه بي اختياطي

كرده بودم

كدوم بار ممكن بود لو رفته باشم ؟

با ليا كه هيچوقت خطائي نداشتم !

داشتم ؟

متئو با غرور رو كرد به ليا و گفت

- من با شما هم بايد بازجوئي كنم بانو جوان ...

ملافه گفتم

- چي ميخواي متئو؟ از چي حرف ميزني؟

متئو به دستم اشاره کرد و گفت

- گفتی مدرکی ندارم که تو یه دیوونه غیر قابل کنترلی؟ بیا اینم مدرک

خیره و با تعجب نگاهش کردم که دورا گفت

- منظورت چیه متئو؟ هر کسی دستشو بیره روانیه؟

- خودت هم میدونی منظورم چیه لیا... دنیل هر کسی نیست ...

لیا متعجب به من و متئو نگاه کرد و گفت

- چرا شما میخواین ثابت کنین دنیل دیوونه غیر قابل کنترله؟

با این حرفش جا خوردم

متئو اما انگار حسابی خوشحال شده بود

رو کرد به لیا و گفت

- شما با من بیاین ... بهتره دور از اینجا صحبت کنیم

با این حرفش دستشو گذاشت پشت لیا تا انو همراهی کنه بیرون که

عصبانی گفتم

- لیا با تو هیچ جا نمیاد متئو ...

متئو با لبخند پیروزمندانه ای برگشت سمت من

انگار منتظر همین برخورد من بود

لبخندش بزرگ تر شد و گفت

- اتفاقا این خانم جوان با من میاد تا ببینم چی راجب این حادثه میدونه

با این حرف خواست لیا رو بیره که اینبار از جام بلند شدم

دورا کلافه گفت

- دنیل هنوز کارم باهات تموم نشده

اما من بی توجه به اون به سمت متئو رفتم و دستشو از رو تن لیا پس

زدم

لیا متعجب به ما نگاه میکرد و متئو که حسابی خوشحال بود گفت

- دست کارمند دولتو پس میزنی ؟

دورا شاکی گفت

- بس کن متئو ... از درمونگاه من برو بیرون و بیرون هر کاری خواستی

بکنی انجام بده

میدونستم دورا میخواد جلو آشوب بگیره

اما متئو میخواست از قصد بره رو اعصابم و حسابی موفق بود

دوست نداشتم به لیا دست بزنه یا با اون تنها حرف بزنه

متئو با عصبانیت برگشت سمت دورا و گفت

- من در حال انجام وظیفه ام دورا میشه اینو بفهمی ؟

خواست بازو لیا رو بگره که لیا اینبار بلند گفت

- کافیه ... یه جوری رفتار میکنی انگار من یه شی ام !

رو به متئو گفت

- شما تشریف ببر بیرون من خودم میام صحبت میکنیم

بعد هم رو کرد به منو گفت

- دنیل ... لطفا پانسمان دستتو تموم کن تا زودتر از اینجا بریم . از

بیمارستان متنفرم .

با این حرف خودش به سمت در رفتو اول از همه بیرون رفت

متئو یکم جا خورده بود اما زود خودشو جمع کردو با نیشخندی به من

رفت بیرون

خواستم پشت سرشون برم که دورا گفت

- آروم باش دنیل و کارو خراب تر نکن

با حرص برگشتم سمتشو گفتم

- دوست ندارم به لیا ...

حرفم با جواب دورا قطع شد که گفت

- لیا میتونه از پس خودش بر بیاد . بهتره تو خودتو جمع کنی تا چیزی

دست متئو ندی . میدونی اون منتظره زمینت بزنه ...

با حرص لب هامو بهم فشار دادم

لیا اگه از پس خودش بر می اومد با جک به اون روز نمی افتاد

نگاه دیگه ای به در انداختم . دورا گفت

- دنیل بیا فقط پانسمان مونده .

کلافه به سمت در رفتمو گفتم

- فقط تمومش کن ...

از زبان لیا :

حدس زدنش سخت نبود . میدونستم متئو میخواست چی رو ثابت

کنم اما نمیفهمیدم چرا . بیرون اتاق دنیل ایستادم و برگشتم سمت

متئو اما با دیدن لبخند عجیبش جا خوردم که گفت

با دیدن لبخند عجیبش جا خوردم که گفت

- تو هم یکی از اون دخترایی ؟

سوالی نگاهش کردم که نگاهش رنگ تمسخر گرفتو گفت

- همون دانشجوهای که لنگ نمره هستن ...

اخمم تو هم رفتو دستمو به سینه زدم

سعی کردم عصبانیتمو کنترل کنم و فقط حق به جانب گفتم

- فکر کنم گفتین در حین ماموریت هستین و تا جائی که میدونم این

طرز حرف زدن شما خارج از عرف کارتونه

- تو در جایگاهی نیستی که بخوای به من عرف کارمو بگی ... من شمارو

میشناسم دختر جون ... همتون یا لنگ پولین یا نمره ... همین شماها

آدم های آشغالی مثل آندو بزرگ کردین

دیگه حسابی داشت میرفت رو اعصابم

با عصبانیت گفتم

- به نظر میشه شما میخواین عقده های شخصیتون رو سر کسی خالی

کنین تا اینکه بخواین انجام وظیفه کنین!

اخمش رفت تو همو با دست به اتاق اشاره کردو گفت

- بهتره برام نطق نکنی و بگی چه نسبتی باهاش داری ؟

واقعا چه نسبتی با دنیل داشتم ؟

مکثی کردم و متئو فکر کرد دارم باهاش لج میکنم

اگه میگفتم من دوستشتم که خیلی بد بود . انگار همه حرف های متئو

درست بود

متئو پوزخند زدو گفت

- چیه ؟ نمیدونی براش چی حساب میشی ؟ می خوای من بهت بگم ؟

با عصبانیت گفتم

- مسلما در شان من نیست اینجوری بخوام سوال جواب بشم

اینو گفتم و خواستم برگردم سمت اتاق که دنیل رو تو قاب در اتاق

دیدم

رو کرد به متئو گفت

- دفعه آخرت باشه با دوست دختر من اینجوری حرف زدی

اینو گفتو دستمو گرفت

رو بهش گفتم

- همیشه بریم

سری تکون دادو رو کرد به دورا ازش تشکر کردو بدون توجه به دنیل به

سمت انتهای راهرو رفتیم

اما متئو پشت سرمون اومد و گفت

- من هنوز کارم با شما تموم نشده

دنیل یهو ایستادو گفت

- متئو ... همیشه بدونم از شکایت یا گزارش چه کسی اینجائی و دقیقا

دنبال چی هستی؟

نتونستم جلوی زبونمو بگیرم و گفتم

- نکنه جدیدا دست هارو به جرم بریده شدن میگیرن؟!

متئو با خشم به من و دنیل نگاه کرد . دستشو به سینه زدو با آرامش

ساختگی گفت

- خیل خب ... میتونین برین ... اما به زودی همو میبینیم بچه ها ...

دنیل پوزخندی زدو گفت

دنیل پوزخندی زد و گفت

- از اجازه ات ممنونم متئو ... آخه ما منتظر اجازه تو بودیم

منم آروم خندیدمو با دنیل به سمت در خروج رفتیم

اما نگاه آخر متئو واقعا ترس تو دلم انداخت

از اون نگاه هائی بود که جک بهم مینداخت . نگاه هائی که میگفت هر
طور شده حالتو میگیرم .

با دنیل سوار ماشین شدیم

راننده منتظر بود و تا نشستیم حرکت کرد

ساعت نزدیک ده شب بودو احساس ضعف بدی داشتم

به مسیر و آدم های تو خیابون خیره بودم که دنیل آروم گفت

- بخاطر امروز متاسفم لیا ...

شوکه برگشتم سمتش . این نزدیک ترین حالت دنیل به یه معذرت

خواهی بود و من با همین شناخت کمی که ازش داشتم میدونستم اهل

معذرت خواهی نیست

دنیل سریع نگاهشو ازم گرفتمو در حالی که به بیرون خیره بود گفت

- من نمیخواستم آزارت بدم لیا ... باور کن

مکت کردم . نمیدونستم بگم یا نگم . حالا که فرصت بود شاید بهترین

زمان برای حرف زدن ما بود

برای همین گفتم

- نمیتونم باور کنم دنیل ... اینکه با اون رفتارت من اذیت میشم خیلی

بدیهی بود ...

هر دو ساکت بودیم . دنیل هیچی نگفت

بلاخره خودم گفتم

- تو میخواستی منو آزار بدی ... این یه واقعیه ...

دنیل آروم سری تکون دادو برگشت سمتم . کلافه و دو دل بود . سر در

گمی از چشم هاش میبارید. دستشو گذاشت رو پام و گفت

- من می دونستم جسمت اذیت میشه ... اما انتظار نداشتم روحت

انقدر آزرده بشه ...

با این حرفش جا خوردم دوباره نگاهشو ازم گرفتم و گفت

- همه این اتفاق تقصیر من نیست لیا

از این حرفش جا خوردم

نکنه میخواست منو هم مقصر کنه ؟

دنیل خیره به بیرون گفت

- وقتی تو رابطه های قبلی ... این تنبیه های جسمی ... بود و کسی هم...

نداشتم ادامه بده و ناخداگاه گفتم

- نمیخوام راجب رابطه های قبلیت بدونم دنیل ...

دست خودم نبود اما دوست نداشتم بدونم . اصلا دوست نداشتم به

اونا فکر کنم . میدونم رابطه ما از رو عشق نبود اما تو خیال من همه

چی خیلی قشنگ تر بود تا واقعیت ...

دنیل به من نگاه کرد

حالا این من بودم که نگاهمو ازش دزدیدم

دنیل دستشو آروم و نوازش وار رو پام حرکت دادو گفت

- اشتباه از من بود لیا ...

نفسمو با خستگی بیرون دادم

سری تگون دادمو چیزی نگفتم .

واقعا نمیدونستم چی بگم ... من تصمیم گرفته بودم همه چیو تموم
کنمو بذارم برم

اما به اینجا که میکشید مردد میشدم

گرمای دست دنیل حس خوبی به پام میداد. به دستش که نوازشوار رو
پام حرکت میکرد نگاه کردم و گفتم

- من راجب جک بهت دروغ گفتم ... هیچوقت فکر نمیکردم بیاد
اینجا... اما اینو بهت راست گفتم که هیچ ارتباطی باهاش نداشتمو
نامزد که خوبه حتی دوستش هم نیستم .

مکت کردم . نمیدونستم ادامه بدم یا نه . دنیل گفت

- اون اذیتت کرد ؟

با این سوالش شوکه سرمو بلند کردم . قلبم یهو انگار منجمد شد . چرا
دنیل اینو پرسید .

نگاهش سوالی تو چشم هام چرخید .

دست دیگه اش رو گونه ام قرار گرفت و گفت

- اون اذیت کرده لیا ... درسته ؟

چطور میفهمید ؟

تمام حقایقی که من سالها مخفی کرده بودمو دنیل با نگاه کردن به من میفهمید

نمیدونستم باید خوشحالب اشم یا ناراحت ؟ از اینکه کسی دردمو میفهمه باید خوشحال باشم ؟

یا از اینکه رازهام فاش میشه ناراحت باشم

نفس خسته ای کشیدمو نگاهمو از دنیل گرفتم . سرمو چرخوندم تا از دستش دور شم و گفتم

- نمیدونم چرا بعضی آدمها تو دنیا انگار برای آزار دیدن آفریده شدن ... هر کسی به من میرسه ... خواسته یا ناخواسته ... آزارم میده ...

دنیل بازومو گرفتو گفت

- لیا ... من هیچوقت قصد آزار دادنو نداشتم ... برای من فقط مفهوم لذت جدا از درد نیست ... این چیزیه که از روز اول خواستم تو هم تجربه کنی ...

میدونستم چی میگه ...

اما نمیدونستم چی میخوام .

دنیل وقتی تنمو لمس میکرد من هرچی اون میگفتو میخواستم . اما

وقتی دور از اون فکر میکردم ... نظراتم فرق میکرد

دنیل که سکوت منو دید دستمو ول کرد .

خیره شد به بیرون و گفت

- یه سری قانون جدید میذاریم ... از حدی که تورو اذیت کنه بیشتر

نمیریم ...

نگاهش کردم که یهو برگشت سمتمو گفت

- نه ... اصلا دیگه سمت درد و تنبیه نمیریم ... اینجوری بهتره

حالا داشتم متعجب نگاهش میکردم

داشت اینارو جدی میگفت ؟ یعنی حاضر بود بخاطر من همه چی رو

عوض کنه ؟

دنیل دوباره دستش رو گونه ام نشستو در حالی که گونه ام رو نوازش

میکرد گفت

- خوبه ؟ موافقی ؟

با تردید سر تکون دادم

لیای پر هیجان درونم راضی بود . اون دوست نداشت دنیلو بزاره و بره

اما لیای منطقی درونم میگفت الان نری... بلاخره که باید بری...

شما دوتا از دنیا های متفاوتین ...

نگاه دنیل به لب هام افتادو چشم هاش تیره شد

تیره شهوت ...

اما همین لحظه موبایلم زنگ خورد.

گوشیو از جیبم بیرون آوردم و شماره جک رو صفحه گوشی دیدم

دنیل با صدائی که خیلی سریع رگه عصبانیت توش حس میشد گفت

- خودشه ؟

سری تکون دادم و خواستم رد تماس کنم که دنیل گفت

- جواب بده ... بزن منم بشنوم چی میگه ...

مردد بودم... نمیدونستم جک چی میخواد بگه و اصلا میخوام دنیل

بدونه یا نه .

برای همین کلافه گفتم

- الان حوصله اش رو ندارم

اما دنیل سریع گوشیه از من گرفتو تماس رو وصل کرد جک قبل اینکه
من چیزی بگم داد زد

- لیا ... عزیزم ... باید با هم حرف بزیم .

به دنیل نگاه کردم که با اخم به صفحه گوشی نگاه میکرد. نگاهش با
من گره خورد و با تکون سر گفت جواب بدم
آروم و کلافه گفتم

- جک ... دست از سرم بردار ... من نمیخوام باهات حرف بزنم

- لیا ... من امروز حالم بد بود . میدونم آبروریزی شد جلو
دانشگاهت ... اما تقصیر خودته ... میدونی چند وقته ندیده بودمت ...
میخوام الان ببینمت ... کجائی ؟

- من نمیخوام ببینمت جک ... خواهش میکنم تنهام بذار

اینو گفتمو سریع گوشی قطع کردم. حتی شنیدن صداش هم حس بدی
بههم میداد. دنیل با قطع کردن گوشی به من نگاه کردو گفت

- چرا این کارو کردی لیا ... باید بری باهات حرف بزنی

با این حرف دینل متعجب نگاهش کردم

- برم باهش حرف بزنم ؟ تو دیوونه شدی دنیل ؟

- نمیخوای این قضیه رو تموم کنی ؟ میخوای ادامه بدی؟

- مسلما میخوام تموم کنم برای همینم قطع کردم. من هیچوقت

نمیخواستم حتی شروعش کنم چه برسه به اینکه ادامه بدم

- لیا ... برای تموم کردن یه قضیه این راهش نیست ... تو باید باهش

صحبت کنی ... وقتی مست نیست ... بهش بگی هیچ راهی بینتون

نیست

پوزخندی به دنیل زدمو گفتم

- اون منو تهدید میکنه ... اون دست از سرم برنمیداره... این که اولین

بار نیست ...

نگاهمو از دنیل گرفتم که گفت

- تهدیدش چیه ؟ که پدرتو لو میده ؟ اینم باید به پدرت بگی ... قرار

نیست کسی از تو سو استفاده کنه لیا

با این حرف دنیل بغض تو گلوم نشست ...

چه دل خوشی داشت ... من به پدرم نمیگفتم ...

چون شک نداشتم اگه میگفتم مسلما منو عروس جک میکرد

برای پدرم یه دختر خجالتی و ترسو عاشق باسطن شناسی بی ارزش

ترین چیز دنیا بود و مسلما داشتن دامادی مثل جک یه برد حساب

میشد . زیر لب زمزمه کردم

- پدرم براش برد حساب میشه منو بده به جک... خودش عروسیمونو

میگیره !

دنیل سکوت کرد... سکوتش باعث شد برگردم سمتش . داشت

متعجب نگاهم میکرد . آروم سری تکون داد

بدون اینکه چیزی بگه برگشت سمت خیابون و توافکارش غرق شد ...

آروم و بدون نگاه کردن به من گفت

- شاید باید به جک بگی ... با من رابطه داری ...

برگشت سمتو دوباره به لب هام نگاه کرد

خواستم بگم تو دیوونه شدی که اینبار مکث نکردی لب هاشو به لب

هام رسوند

شوکه بودم از این حرکتش

اما خودمم عقب نکشیدم

بعد اون احساس بدی که تو منبه وجود آورد

حالا این بوسه سهوئی حس خوبی داشت

موبایلم تو دستم وپیره میخوردو صداش بلند شده بود

اما ما از لب های هم جدا نشدیم

دست باند پیچی دنیل رو صورتم نشستو من بدون نگاه کردن گوشیه

خفه کردم

لبمو گاز گرفتمو با دست دیگه منو کشید روی خودش

رو پاش نشستمو پامو انداختم دو طرفش

نور ماشین های پشت سرمون از پشت پلک های بسته ام هر از گاهی به

چشمم میخوردو حس عجیبی بهم میداد

دنیل با دست سالمش باسنمو دست کشیدو دستش زیر پیراهنم رفت

به موهایش چنگ زدمو لبشو حریص تر بوسیدم

از جائی که نشسته بودم تحریک شدن دنیل حس میکردم

موبایلم دوباره زنگ خورد .

اینبار دستم نبود که خفه اش کنم .

اما دوست نداشتم از دنیل جدا شم .

دنیلهم انگار براش مهم نبود. چون دست سالمش که زیر تیشترتم بود

اب سینه ام شدو نوک سینه ام رو بین انگشتاش فشرد

از دردیکه حسکردم ناخداگاه خودمو عقب کشیدم

همه احساس های بد با همون درد بهم برگشته بود

بدون نگاه کردن به چشم های دنیل آروم گفتم

- تو خیلی خون ازت رفته بهتره الان مراعات کنیم

با این حرفم از بغلش جدا شدمو نشستم کنارش

موبیالمو از رو صندلی ماشین برداشتم و خفه کردم که دنیل با صدائیکه

رنگ شهوت داشت و کلافه بود گفت

- چرا لیا ؟ حقیقتو بگو ... من بهونه رو وقتی بشنوم میشناسم

جا خوردم اما خودمو نباختمو گفتم

- من حقیقتو گفتم دنیل .

دنیل با اخم به پشم هام نگاه کرد

اما آروم گفت

- میگی بخاطر من؟ اما من الان تنها چیزی که لازم دارم توئی... اینم خیلی واضح پیدا است... پس انتظار نداشته باش دروغتو باور کنم.

با این حرف برگشت سمت پنجره و دیگه نگاهم نکرد

حس بدی داشتم

باید حقیقتو به دنیل میگفتم. اگه مخفی کنم باز مثل امشب به یه

دعوی بزرگ ختم میشه

اما زبونم نمیچرخید تا بگم

صدای گوشیم دوباره بلند شد

جک... لعنتی... دست از سرم بردار...

خواستم صداشو باز حفه کنم که دنیل گفت

- به اونم حقیقتو نمیگی و دردسرتو بزرگتر میکنی... تو کلا بخاطر نگفتن

هات به مشکل میخوری.

با این حرف دنیل برگشت سمتش

نیم نگای بهم انداخت و گفت

- شجاعت گفتن حقیقت رونداشته باشی ... دچار حماقت حرف های
نگفته میشی ...

ماشین جلو عمارت ایستادو دنیل درو باز کرد

بدون اینکه منتظر من بمونه از ماشین پیاده شد و به سمت عمارت
رفت

از زبان دنیل :

به اتاقم نگاه کردم

جز آینه ای که دیگه قابل استفاده نبود بقیه اتاقو خدمتکارم تمیز کرده
بود . اما یه چیزی هیچوقت تمیز نمیشد

اونم ذهن لیا از خاطرات امشب بود

ذهنی که حس میکردم بخاطر همین تو ماشین از بغلم جدا شد .

با کلافگی رو تختم دراز کشیدم که تقه ای به در خورد. با جواب من در
باز شدو لیا با خجالت اومد تو . نگاهش مثل دختری بود که وارد حجله
زفاف میشه . انقدر آتشین و انقدر خجالتی .

سوالی نگاهش کردم که گفت :

- نگرانت بودم... دورا گفت ممکنه دستت خونریزی کنه .

بدون اینکه بشینم دست باند پیچیمو بالا آوردم و گفتم

- ظاهرش نشونه ای از خونریزی نداره

لیا با تردید سری تکون دادو گفت

- خوبه ... کاری هست بتونم برات انجام بدم ؟

تا اینو گفت تو ذهنم بدن لختش که رو تنم بالا و پائین میشد اومد

اما به سختی این فکرو پس زدمو گفتم

- نه ... بخواب ... فردا کلاس داری ...

آروم سری تکون دادو خواست بره که ناخداگاه گفتم

- لیا !

با اشتیاق برگشت سمتم . انگار اونم نمیخواست بره که گفتم

- میتونی یه آبمیوه برام باز کنی ... با یه دست نمیتونم

به یخچال کنج اتاقم اشاره کردم و اونم سریع سر تکون دادو اومد تو .

یا تیشرت گشاد و شلوارک پارچه ای و کوتاه تنش بود

موهاشو پشت سرش بسته بودو عینکش تو تاریکی برق نگاهشو مخفی

کرده بود . در یخچالو باز کردو پرسید

- پرتقال یا هلو ؟ بزار ببینم ... انبه هم هست ...

- هلو ... برای خودتم بردار ...

هممی گفتو دوتا آبمیوه برداشت . رو تخت نشستمو به تاج تخت تکیه

دادم. بطری منو باز کردو گفت

- میخوای برات نی بیارم

نیم نگاهی بهش انداختمو گفتم

- دیگه انقدر از کار افتاده نشدم .

خندیدو بطری به من داد. لبه تخت نشستو بطری آب هلو خودشو

هم باز کرد . نگاهم تو صورتش چرخیدو گفتم

- چرا عینک میزنی؟

از این حرفم جا خورد . سوالی به من نگاه کردو خواست چیزی بگه که

گفتم

سوالی به من نگاه کرد و خواست چیزی بگه که گفتم

- تو چشمات ضعیف نیست لیا ... من عینکتو چک کردم .

حالا حسای شوکه شده بود

دهنش مثل ماهی باز و بسته شد که گفتم

- چشم هات خیلی قشنگه لیا ... چرا اونارو پشت شیشه عینک مخفی

میکنی ؟

با این حرفم سرشو پائین انداخت

آروم و با صدائی که به زور شنیده میشد گفت

- تو چطور این چیزارو میفهمی دنیل ؟

سرشو بلند کرد و به من نگاه کرد

عینکشو از چشم هاش برداشتم و گفتم

- خیلی ساده ... من فقط به تو توجه میکنم ...

از زبان لیا :

من فقط به تو توجه میکنم . جواب دنیل کوتاه بود اما خیلی سنگین

بود ... خیلی پرو با اهمیت ...

من بهت توجه میکنم... دقیقا چیزی که سالها ازش محروم بودم .
توجه واقعی !

خواستم نگاهمو ازش بدزدم که چونه ام رو تو دستش گرفتی گفت
- چرا لیا ؟

نفس عمیق و خسته ای کشیدم و گفتم

- دنیل ... وقتی عینک ندارم تو صورت من چی میدینی ؟

- دوتا چشم آبی و جذاب با مژه‌های پر پشت که نگاهو به خودش خیره
میکنه...

سری تکون دادمو گفتم

- نمیخواستم جذاب باشم...

سرمو عقب کشیدمو خواستم بلند شم که بازومو گرفتی گفت

- کی اذیت کرده لیا ؟ جک ؟

خواستم دستم از دستش بیرون بکشم که منو کشید سمت خودش

از این حرکتش تعادلم بهم خورد

افتادم تو بغلشو دست سالم دنیل دورم حلقه شد

آروم اما قاطع تو گوشم گفتم

- نمیذارم بری... تا بهم نگی

کلافه تقلا کردم و گفتم

- بیخیال دنیل... دوست ندارم راجبش صحبت کنم

آروم خندید و گفتم

- نمیتونی از من مخفیش کنی لیا... میتونی بهم نگی... اما من بلاخره

میفهمم... پس چرا خودت بهم نمیگی؟

از بغلش نداشت بلند شم. منم انگار نمیخواستم جدا شم

چون واقعا تلاش نمیکردم

ته دلم ترجیح میداد تا صبح تو این آغوش گرم بمونه

هرچند مغزم دستور میداد بهتره برم

با بی حوصلگی گفتم

- من هیچی راجب گذشته تو نمیدونم که تو اینهمه از من میدونی

- خب تو نخواستی بدونی...

با اخم الکی برگشتم سمتش و گفتم

- من میخوام ... چرا میگی نمیخوام ؟

دنیل اکم دستشو آزاد کرد تا تو بغلش جا به جا بشم

به سمتش چرخیدمو گفت

- خب بیا به کاری میکنیم... امشب شب حقایقه ... هر کدوم به نوبت

یه حقیقت از زندگیمونو بگیریم

پیشنهاد بدی نبود . چون اون بلاخره گذشته منو در میاورد

اینجوری شاید منم چیزی دستگیرم میشد

سری به نشونه توافق تکون دادم که نیل تکیه داد به تاج تختو منم با

خودش کشید تا تو بغلش لم بدم و گفت

- خب ... اول تو لیا ...

- نه ... اول تو دنیل ... من یه حقیقتو گفتم ... راجب عینکم

دست دنیل رو کمرم شروع به نوازش کردو دایره فرضی با سر

انگشتاش رو کمرم کشید . این حرکتش دمای بدنمو داشت بالا میبردو

با زرنگی گفت

- اونو من خودم فهمیدم لیا . تو باید یه حقیقت که من نمیدونم بگی...

تو تاریک و روشن اتاق نگاهش کردم

دنیل تو مدت خیلی کمی از یه غریبه تبدیل شده بود به کسی که بیشتر
از همه راجب من میدونست .

چقدر میتونستم بهش اعتماد کنم دنیل چونه ام رو بوسیدو گفت
- منتظرم لیا ...

دو دل نگاهش کردم و گفتم

- میشه ال تو بگی ... من الان چیزی تو ذهنم نیست

یه ابروشبالا پریدو مشکوک نگاهم کرد . سری به نشونه باشه تکون
دادو آروم گفت

- تو اولین کسی هستی که تو اتاق خواب من خوابیدی ...

با تعجب نگاهش کردم که لبخند زدو گفت

- خب نوبت توئه

- یعنی تا حالا با هیچکس اینجا نخوابیده بودی؟

با تکون سر گفت نه که ناخداگاه پرسیدم

- چرا؟

با زرنگی گفت

- این همیشه حقیقت دوم راجب من لیا

اخم کردم و گفتم

- استاد نشو دنیل ... اینجا دانشگاه نیست . بگو چرا؟

- اول تو یه حقیقت بگو

با ذوق برای فهمیدن دلیل اینکه چرا من تنها دختری بودم که تو اتاق
دنیل خوابیده گفتم

- باشه ... تو هم اولین مردی بودی که من آلتشو از نزدیک دیدم

ابروهاش بالا پرید و چشم هاش برق زد

با شیطنت گفت

- باعث افتخار آلت منه که این فرصت نصیبش شده اولین دیدار تو
باهاش داشته باشی ... حالا از این دیدار اول راضی بودی؟

حس کردم سر تا پام سرخ شده. هم خنده ام گرفته بود ام خجالت

کشیده بودم از حرفم . لبمو گاز گرفتم و سرم پائین انداختم تا خنده ام
رو جمع کنم که دنیل گفت

دنیل گفت

- سکوت علامت رضایتیه ... اتفاقا ایشون هم از دیدار شما خوشحال شده

با این حرف دستمو گرفتمو گذاشت جائی که میخواست. از میزان تحریک شدن دنیل حسابی داغ شدمو با اخم الکی به دنیل نگاه کردم و گفتم

- بسه دنیل ... دیگه هیچی رو بهت نمیگم ...

خواستم بلند شم که منو محکم نگه داشتو گفت

- باشه ... باشه ... قهر نکن ... مگه نمیخوای جواب سوالتو بدونی

این حرفش باعث شد آرام شم

دنیل هم گونه ام رو بوسید و گفت

- خب ... حقیقت شیرینی بود ... بریم سراغ حقیقت بعدی

- حالا بگو چرا من تنها کسی هستم که تو اناقت خوابیدم

با زرنگی شونه بالا انداخت و گفت

- چون من اینجوری خواستم ...

اوه خدای من باز داشت میرفت رو اون مود زرنگ بازیش . دقیق
نگاهش کردم و گفتم

- این جواب سوال من نیست دنیل ...

- همینه لیا ... من دوست نداشتم هیچ کسی تو اتاقم بخوابه... اگه
احیانا اینجا رابطه داشتیم بعد باید برای خواب میرفت اتاق خودش .
هرچند اکثرا اینجا رابطه هم نداشتم ... دیدی لیا ...

متعجب داشتم به دنیل نگاه میکردم ک دستشو زیر پیراهنم برد و گفت

- دیدی لیا... دلیلی ندارم جز دوست نداشتن... دوست نداشتم تو

فضای خصوصی من بمونن

- چرا خواستی من بمونم ؟

نگاهی بهم انداخت و گفت

- این میش حقیقت بعد... الان نوبت توئه به من یه راز بگی

سردرگم فکر کردم تا یه حقیقت آبرومند بگم. یه چیز مثل حرف دینل

اما همه چی زندگی من ضایع و خنده دار بود. با دو دلی گفتم

- من رمان های سکسی میخونم ...

انتظار داشتم دنیل با دونستن این قضیه بزنه زیر خنده

اما فقط آروم نگاهم کرد

انگار داشت به حرفم فکر میکرد . یا شاید اصلا حرفمو نشنیده بود

خواستم پرسم شنیدی یا نه که دنیل گفت

- تو فانتزی های سکسی داری لیا ؟

جا خوردم . نمیدونستم چی بگم

فقط ساکت نگاهش کردم که جدی گفت

- بذار اینجوری بگم لیا ... من فانتزی های سکسی زیادی دارم ... همینم

باعث شده رابطه های زیادی داشته باشم...

مکث کرد و انگشتاش آروم رو کمر و شکمم حرکت کرد و گفت

- اما تو ... هیچ رابطه ای نداشتی... با اینکه انقدر زیبا و جذابی... آگه

این نداشتن رابطه ات رو بذارم رو حساب ترست ... اما چطور

ممکنه... بترسی اما رمان سکسی بخونی و فانتزی سکسی داشته باشی؟

یکم نگاهش کردم

حرفهایش گیجم کرده بود

با تردید گفتم

- داشتم ... همیشه ... من فانتزی های سکسی زیادی دارم و داشتم
دنیل ... اما هیچوقت نه جرئت دنبال کردنشون رو داشتم و نه ... نه
میخواستم با آدم اشتباه تجربه اش کنم

با این حرف من حالا دنیل بود که متعجب نگاهم میکرد
زیر لب گفت

- آدم اشتباه ؟

سری تکون دادمو گفتم

- دنیل ... شاید برای تو ... یا همه مرد ها رابطه بدونن احساس معنی
داشته باشه ...

نمیدونستم چطور ادامه بدم

اما امشب شب حقیقت بود

پس باید میگفتم ... دلو زدم به دریا و گفتم

- فکر کنم خودت هم متوجه شدی ... برای من رابطه از احساس جدا
نیست ... هرچقدر هم تلاش کنم ...

مکت کردم

چون این حقیقت بر خلاف قول و قرار اولیه ما بود .

بر خلاف برنامه و خواست دنیل بود

دنیل چند لحظه نگاهم کرد . حس میکردم هر لحظه ممکنه کل رابطه

و قول و قرارمون رو بهم بزنه

و اگه بهم بزنه من نمیدونم باید خوشحال بشم یا ناراحت !

بلاخره دنیل سکوت سنگین بینمون رو شکستو گفت

- متوجه شدم لیا ... دلیل من برای موندنت تو اتاقم ... تفاوت تو بود !

از اینکه بحث رو انقدر راحت قبول کردو ادامه نداد شوکه بودم

اما شوکه تر حرفی بود که زد .

با تردید و آرام تکرار کردم

- تفاوت من ؟

سری تکون دادو دستشو رو تنم حرکت داد. نگاهشو از چشم هام رو

لب هام انداخت و گفت

- لیا ... با تو همیشه مثل بقیه رفتار کرد ...

از قصد لبمو تر کردم و گفتم

- چرا؟

این خیسی لب هام کار ساز بود و خم شد و لبش رو لبم کشید و گفت

- خودت میدونی چرا ... تو همه رفتارت متفاوته ... حتی عطر تنت ...

حتی طعم لبت ...

اینو گفتو لبمو مکید ...

با وجود تموم اتفاقات امشب من بی تاب این بوسه و ایل لب ها بودم

خدایا چه بلایی سرم اومده . چرا انقدر بدون کنترل شدم

دنیل سرشو عقب کشید و خیره به لبم گفت

- چرا انقدر فرق داری؟

ناخداگاه گفتم

- شاید چون اولین بارم با تو بوده ...

نمیدونم چرا این حرفو زدم اما دنیل یهو به چشم هام نگاه کرد و گفت

- اگه حق با تو باشه ... پس من اشتباه بزرگی کردم

با تعجب و سوالی سر تکون دادم

خیره به لب هام دوباره گفتم

- اشتباه کردم ... اشتباه کردم که من اولین بارم با تو نبود ... که صبر
نکردم برات ...

با این حرف دوباره لبمو بوسید

نترس شده بودم ... نترس و با اعتماد به نفس .

اعتماد به نفسی که نمیدونستم از کجا پیدا شده . بین بوسه هاش لب
زدم

- درسته اولین من نبودم ... اما امیدوارم آخرین من باشم

نمیدونم حرفمو نشنید یا بهش توجه نکرد

هرچی بود عکس العملی نشون ندادو به بوسه هاش ادامه داد.

منم انگار برام ادامه بوسه های داغ دنیل از این بحث مهم تر بود

چون دستمو تو موهاش بردمو به بوسه ها ادامه دادم

بوسه های که انگار تمومی نداشت

تو بغل هم دراز کشیدیمو دست بادپیچیشو گذاشت رو شکمم

یه دستمو رو دستش گذاشتو غرق بوسه های هم شدیم

انگار لب هامون قصد جدائی نداشتن .

از زبان دنیل :

خورشید سپیده زده بود .

نفس گرم و منظم لیا به بدنم میخورد و حس خوبی بهم میداد

انقدر همو بوسیدیم که خوابش برد

باورم نمیشد انقدر فقط از بوسیدن یه دکتر بشه لذت برد

انگار با لیا همه چی صد برابر لذت بخش بود

حتی نفس کشیدن

من جذب اندام و زیبائی مخفی لیا شده بودم. جذب این ترس ها و خجالت رفتارش... چون فکر کردم یه برده کوچولو خوب میشه برام

اما از اولین روزی که با هم رابطه داشتیم ... همه چی فرق داشت .

نمیدونم تا کی با همین رابطه های ساده آروم میکنه .

نمیدونم تا کی میتونم اینجوری زندگی کنم

اما ترسی که تو دلمه . ترسی که میگه به زودی خوی وحشیم دوباره

بیرون میادو لیا رو مثل امشب میترسونه از ذهنم پاک نمیشه

حرفش تو ذهنم مرور میشد

آخرین نفر من باشه

من که شک ندارم هرگز دیگه هیچوقت هیچکس مثل لیا نمیشه برام

اما شک دارم خود لیا با من بمونه

لیا تو خواب نفس عمیقی کشیدو دستشو رو تن کشید . آروم ناله ای

کردو گفت

- دنیل ...

چقدر شنیدن اسممو از لب هاش دوست داشتم

تو یه لحظه یهو از خودم بدم امد

چرا انقدر ضعیف شدی دنیل ... تو کی انقدر بی اراده شدی

به لیا نگاه کردم. باید چکار میکردم

دستشو رو تنم حرکت دادو انگار بهم گفت باید چکار کنم ...

آره ... راهش همین بود. باید ادامه بدم ... تا وقتی میشه این رویارو

ادامه بدم .

چون شک ندارم که به زودی این رویا دوباره تبدیل به یه کابوس میشه

پیشونی لیا رو بوسیدمو گفتم

- پاشو خانم خواب آلو ... هشت صبح کلاس داری و باید دوش بگیری.

تو بغلم جا به جا شدو سرشو به سینه ام فشردو گفتم

- دنیل ... تو باید استراحت کنی ... میشه کلاسو کنسل کنی

ناخداگاه خندیدمو گفتم

- من این کارو میکنم . اما تو با من کلاس نداری امروز

یه چشمشو باز کردو خواب آلود به من نگاه کرد که گفتم

- بله عزیزم... بهتره بری کلاستو ... کلاست با من کنسله اما اون ساعت

دهه

پوفی کردو خواب آلود از تو بغلم بلند شد .

آره تصمیم درست همینه . بذار یکم خوش بگذرونیم با هم . بذار غم

جدائی و شکستو بذارم برای وقت خودش

لیا از رو تخت بلند شدو خواست بره که دستشو گرفتمو گفتم

- قبل از اینکه بری یه چیزی رو یادت نرفته ؟

خواب آلود چشم هاشو مالیدو گفتم

خواب آلود چشم هاشو مالیدو گفت

- چی؟

- بوسه من

نیشش باز شدو گفت

- بوس ، بغل میخواد! بغل هم خواب آورده ! همیشه از کلاسم جا
میمونم .

اینو گفتو خواست بره که کشیدمش تو بغلمو گفتم

- نمیتونی از دست من در بری

با شیطنت خندیدو دستش آروم و با آرامش وارد موهام شد . نگاهمون
خیره به هم بود

دستشو ول کردم و باسنشو دست کشیدم که یهو با شیطنت از بغلم
فرار کردو سمت در رفت

قبل اینکه بیرون بره زبونی برام در آوردو از اتاق پرید بیرون

هنز شوکه این حرکت و داغی بدنم بودم

این اولین بار بود یه دختر منو خمار کردو رهام کرد !

اولین بار که نه تنها عصبانی نبودم ته دلم هم حس خوبی بود!

چی داشت به سر من می اومد

چند لحظه گذشت تا تونستم به خودم بیامو بلند شم .

میخواستم دیر تر از لیا برم دانشگاه یا حتی نرم ... اما عجیب دوست

داشتم همراه لیا باشم نه دور از اون .

تلفن کنار تختو برداشتمو خدمتکارو صدا کردم تا بهم کمک کنه آماده

بشم

از زبان لیا :

دوش آب رو بستمو حوله رو پیچیدم دورم

یه حسی درونم میگفت داری اشتباه میکنی... داری اشتباه دل

میبیندی... اما انقدر سر خوش بودمو حالم خوب بود که نمیخواستم

بهش توجه کنم

دنیل مردی نیست که روش حساب بشه کرد... اما میخوام همین مدت

محدودو خوش بگذرونم .

با همون حال خوب از حمام پریدم بیرون که با دین دنیل تو اتاقم

خشک شدم

باکت و شلوار مشکیش رو تخت من نشسته بودو با بیرون پریدنم یه
ابروش بالا پریدو گفت

- خوبی لیا ؟

خودمو جمع و جور کردم و گفتم

- اینجا چکار میکنی؟ کی آماده شدی؟

به ساعت اشاره کردو گفت

- واقعا بیست دقیقه تو حمام چکار میکردی لیا؟

نگاهش مشکوک و معنی دار بود

اخم کردم و به سمت کدم رفتم و گفتم

- موهام خیلی بلند شده شستنش سخت شده باید کوتاهش کنم

از تو آینه نگاهش کردم اما با دیدن اخم غلیظش جا خوردم و برگشتم

سمتش که گفت

- به موها دست نمیزنی لیا ...

حالا من بودم که متعجب نگاهش میکردم . یه طره از موهای خیس و

گرفتم و گفتم

- میخوام یکم کوتاه کنم دنیل ... قرار نیست که کچل کنم
دنیل به موهام نگاه کرد انگار افتاده بود سر دوراهی چون لب هاشو
فشر دو بلاخره گفت

- منظورم این بود زیاد کوتاه نکنی

با تردید سری تکون دادم گفتم

- الان متوجه منظورت شدم

برگشتم سمت کم دو لباس برداشتم. اما حالا دوباره نگاه دنیل روم
سنگینی میکرد

هر بار که تو حال خوشی بودم دنیل یه کاری میکرد که نگرانم کنه
رفتاری نشون میداد که بترسم ...

نمیدونم ... نمیدونم واقعا دارم چکار میکنم به کجا دارم میرم. غرق
این افکار بودم که یهو صورت دنیلو تو آینه دیدم که نیشش تا بنا گشو
بازه

به خودم اومدم !

خدای من رو به دنیل خم شده بودم تا شورت بیوشم ...

اونم از این منظره داشت حسابی لذت میبرد

سریع صاف ایستادم که دنیل خندید و گفت

- منظره رو خراب نکن لیا

هم خنده ام گرفته بود از این بی حواسی خودم

هم از دست خودم عصبانی بودم

هم اون قیافه دنیل خیلی خنده دار بود

بلاخره زورکی اخم کردم و رفتم پشت در کمک

حوله رو رو در کمد انداختم و شورتمو سریع پوشیدم

سوتینمو داشتم میبستم که دست دنیل قاب سینه ام شد و در حالی که

نوک سینه ام رو بین انگشتش فشار میداد خودشو از پشت بهم

چشبوند و گفت

- اوه لیا ... این بدنت منو دیوونه میکنه

نمیتونستم تکون بخورم

بین پام به همین سرعت داغ شده بود و پشتم تحریک شدن دنیلو هم

حس میکردم

دنیل تو گوشم گفت

- فکر کنم چند دقیقه ای دیر کردن مجاز باشه

با این حرف آروم منو خم کردو خودم ادامه راهو رفتم

محکم به یه سمت باسنم زدو گفت

- اجازه هست ؟

لبه های شورتمو گرفتمو آروم پائینش دادم

تو گلو خندیدو گفت

- مرسی مادمازل

صدای باز شدن زیپ شلوارش اشتیاقمو بیشتر کرد

دستش که بین پام حرکت کرد دلم انگار ریخت

دنیل خیزی بین پامو لمس کردو گفت

- چقدر خوبه که تو هم مثل من آماده ای

همممم تو گلوئی گفتم که دنیلو بین پام حس کردم

دستمو گرفتم به طبقه کمد که دنیل به یه حرکت واردم کرد

این جسارت و همراهیم با دنیل نمیدونم از کجا اومده بود

پاهام از این حرکت یهوئی لرزید

دنیل نفسی با لذت کشید و خودشو بهم من کوبید

به سختی خودمو حفظ کردم و لبمو گاز گرفتم

لذت و درد از رابطه ما جدا نبود

دنیل ضربه ای به باسن لختم زد و حرکت بعدیو هم محکمو عمیق به

بدنم کوبید

اینبار آه عمیقی گفت و حرکت بعدی ...

مغزم با هر حرکت خاموش تر میشد و لذت شدید تر

از شدت ضربه هاش به سختی خودمو سر پا نگه داشته بودم

دنیل دستشو زیر دلم گذاشت و شروع به نوازش بین پام کرد

زانو هام برای یه لحظه شل شد اما نیل منو با همون یه دست سالمش

نگه داشت و پشت کردنمو بوسید

تو گوشم گفت

- تحمل کن الان تموم میشه

قبل اینکه من چیزی بگم با ضربات سریع تر ادامه داد

حالا دیگه کاملا مغزم خاموش بود

تو سرم هزار تا جرقه رنگی در حرکت بود

جریان گرم لذتو بدنم راه میرفت

نالاه ام از سر لذت تو اتاق پیچید و با آه بلند دنیل ترکیب شد

داغیشو بین پام حس کردم لذت همه تمو گرفت

دنیل آروم گرفتو حالا فقط صدای نفس نفس ما تو اتاق بود که

میپیچید

دنیل نفس عمیقی کشیدو خودشو بیرون کشید

از این حرکت یه زانوهام خم شد اما دنیل دوباره منو حفظ کرد

کنار گوشم گفت

- دیرت میشه لیا ... بهتره آماده شی ...

چی ؟ دقیقا بعد رابطه ؟! بی رمق گفتم

- من فقط باید بخابم

ضربه محکمی به باسنم زدو گفت

- خواب نداریم... آگه بخوای بخوابی مجبور میشم تنبیه ات کنم

اینبار با لحن شوخ و سر حالی اینو گفتم

از اون لحن هائی که شیطنت توش موج میزد

پوفی کردم با کرختی خودمو بلند کردم و گفتم

- دنیل ... تو خیلی نامردی ...

لباسمو برداشتمو به سمت تخت رفتم

اما دنیل همچنان ایستاده بود

برگشتم سمتش و دیدم خیلی جدی و بی روح داره نگاهم میکنه

سوالی سر تکون دادم که انگار تازه به خودش اومد

لبخند بی روحی زدو به سمت در رفت

نفهمیدم یهو چی شد .

چرا چنین حرکتی کرد ! فقط با ته منده توانم لباس پوشیدم

شک نداشتم تمام طول کلاسو میخوابم

از اتاقم زدم بیرونو سریع به سمت پله ها رفتم

دنیل پشت میز صبحانه نشسته بود و داشت قهوه میخورد

به نقطه نامعلومی خیره بود

کنارش نشستمو گفتم

- از من ناراحت شدی؟

انگار جا خورد و سوالی نگاهم کرد که گفتم - آخه یهو از شر و شور به

این قیافه رسیدی

آروم خندید و گفت

- نه دارم خودمو کنترل میکنم بذارم امروز به کلاسات بررسی

اینو گفت و چشمکی بهم زد . اخم کردم بهشو گفتم

- خوابم میاد دنیل ... خسته ام... همش هم تقصیر توئه

نیشش دوباره باز شد و دستشو زیر میز رو پام کشید و گفت

- خوابت رو نمیدونم اما برای خستگی میتونم ماساژت بدم

از جا پریدمو رفتم یه صندلی اون سمت تر نشستم و گفتم

- دنیل ... بهم دست بزنی قسم میخورم همینجا بگیرم بخوابم

با نیش باز گفت

با نیش باز گفت

- هممم ... اینجا هم فکر خوبیه میتونیم امتحان کنیم ...

با این حرف فقط شوکه نگاهش کردم و گفتم

- دنیل ... تو حالت خوبه ؟

با شیطنت خندید و گفت

- صبحانه ات رو بخور لیا ... من حالم عالیه ...

دنیل :

بخاطر دستم امروز نمیتونستم رانندگی کنم

برای همین به همراه لیا و راننده ام به سمت دانشگاه رفتیم

لیا سرشو به صندلی تکیه داده بود

به نظر خواب بود

یه پیراهن سفید و سرمه ای پوشیده بود که کمی از پاهاش

بالا تر رفته بدو منظره خوبی برای من گذاشته بود

اما خودمو کنترل کردم تا بهش دست نزنم
خیلی عصبی و نا آروم بودم و اینجور وقت ها اعتیادم به
سکس بیشتر میشد
انگار فقط وقتی در حال رابطه بودیم آروم بودم .
وقتی لیا تو اتاق بهم گفت نامرد حس عجیبی بود
چرا هر حرف عادی از زبون لیا یه حس و حال دیگه به من
میده
چرا انقدر همه چی پیچیده و غیر قابل هضم شده
نگاهمو از لیا گرفتمو به بیرون خیره شدم .
نمیدونم قراره چی پیش بیاد
فقط میدنم میخوام لیا رو کنارم داشته باشم
لیا همم آرومی زیر لب گفتو رو صندلی یکم جا به جا شد که
موبایلش زنگ خورد

موبایلش کنارش رو صندلی بود

سریع صداشو قطع کردم تا بتونه بیشتر استراحت کنه

چشمم به صفحه گوشی افتاد

- جک ...

این بشر دست بردار نبود

رد تماس کردم برای مسیج فرستادم

- من هیچ صحبتی با تو ندارم .

جواب داد

- لیا... از کارت پشیمون میشی

- اگه پشیمون بشم مسلما از اینکه زودتر از شرت خلاص

نشدمه

جوایی نداد. گوشی خواستم بذارم کنار لیا که پیام اومد

- پشیمونت میکنم ...

سریع و عصبی نوشتم برایش

- نمیتونی

نزدیک دانشگاه بودیم . سریع پیام هارو پاک کردم. شماره

جک رو بلاک کردم و گوشی رو گذاشتم کنار لیا

از این حرکت عذاب وجدان نداشتم

اما ناراحت بودم که وقت کافی برای جواب دادن به جک

نداشتم

راننده با فاصله از دانشگاه ایستاد و پای لخت لیا رو با

نوازش دست کشیدم

هومی گفتو لبخند زد

دستمو بردم بین پاش و انگشتمو فشار آرومی به بین پاش

دادم که چشم هاش گرد شدو از خواب پرید

شوکه به من نگاه کردو پاهاشو جفت کرد

با انگشتم که هنوز همونجا بود یه فشار دیگه بهش وارد
کردم که دستمو گرفتی سریع گفت

- چکار میکنی جک ؟

- بیدارت میکنم

دستمو از بین پاش جدا کردی گفت

- باشه مرسی... دیگه بیدار شدم

خندیدمو دستمو عقب کشیدم که لیا کش قوسی به
خودش دادی گفت

- چقدر تو سو استفاده گری... ای خدا هنوز خوابم میاد

بدون اینکه چیز دیگه ای بگه کیفشو گرفتو از ماشین پیاده
شد

بیرون ماشین هم کش و قوسی به خودش داد به سمت
دانشگاه رفت

تو مسیر موهاشو مرتب میکردو لباسشو صاف میکرد.

نمیتونستم چشم ازش بردارم.

لبخند از رو لبم پاک نمیشد

لیا خودش بود... خود خودش

و این خودش بودن چقدر برام دوست داشتنی بود

از تو آینه به هودم نگاه کردم

صورتتم با این لبخند مسخره برام آشنا نبود

سریع لبخندو از رو صورتتم پاک کردم و اخم جای اونو

گرفت

به راننده گفتم

- حرکت کن برو تو پارکینگ اساتید

ماشین راه افتادو از کنار لیا رد شدیم

با لبخند به شیشه دودی ماشین نگاه کرد و لب زد

لب زد

- سو استفاده گر

دوباره لبخند نشست رو لبم اما سریع پاکش کردم

من چم شده؟ از صبح به اندازه کل ماه لبخند زدم

سرمو به صندلی ماشین تکیه دادم

- میخوای همه چی عوض شه؟ یا نه؟

از زبان لیا:

اصلا نمیفهمیدم استاد چی میگفت

شدیدا چشم هام خواب آلود بود و سرمو خم میکردم

جزوه بنویسم خوابم میبرد. حتی به تخته هم نمیتونستم

نگاه کنم. خیلی کلافه شده بودم. دستمو بلند کردم با

اشاره گفتم برم بیرون. استاد با تکون سر بهم اجازه داد و از

در پشت کلاس خارج شدم.

باید دست و رومو میشستم شاید حالم بهتر شه
به سمت سرویس بهداشتی طبقه پائین ساختمون رفتم
از جلو در اتاق دنیل که رد شدم انتظار نداشتم در اتاقش
باز باشه

اما در اتاقش نیمه باز بود

آروم و با تردید بدون در زدن رفتم داخل تا بینم کجاست
که ضربه محکمی به باسنم خورد و در اتاق بسته شد
دنیل از پشت بهم چسبید و گفت

- میتونم پرسم وسط ساعت کلاست اینجا چکار میکنی
خانم دیزی؟

زود برگشتم سمتش و خودمو عقبکشیدم و گفتم

- میشه پرسم چرا با ضربه رو باسن از شاگردت استقبال
میکنی پرفسور؟

چشم هاشو ریز کردو لبخند دندون نمائی تحویلیم داد

فاصله بینمون رو پر کردو با نیشخند گفت

- به همون دلیل کهالان میخوام ببوسمش

با این حرف منو کشید تو بغلشو لب هاشو رو لبم گذاشت

اما قبل اینکه بوسمون عمیق شه تقه ای به در خورد

هر دو از هم فاصله گرفتیم که صدای پشت در گفت

- پرفسور ...

دنیل نفسشو با حرص بیرون دادو گفت

- بیا داخل مت

در باز شدو مرد جوونی که تو قاب در پیدا شد سوالی به من

نگاه کرد و گفت

- اگه کار دارین میتونم بعد پیام شبکه رو چک کنم

دنیل نگاهی به من انداخت

دور از دید مت چشمکی بهم زد و گفت

- نه ... به کارت برس مت ... خانم دیزی فقط اومدن برای

مصاحبه پروژه وقت بگیرن

با این حرفش منم با شیطنت گفتم

- بله ... حیف که شما وقت ندادین بهم

به سمت در رفتم و مت هم به سمت میز دنیل رفت

دنیل آروم همراهم اومد و گفت

- البته من برای امروز ظهر میتونم یه تایمی براتون خالی

کنم خانم دیزی

- اوه نه من نمیخوام مزاحم نهار شما بشم پرفسور

با این حرف از اتاق زدم بیرون اما دنیل آروم قبل رفتنم

گفت

- نهار من توئی ...

برگشتم سمتش که خیلی جدی گفت

- ظهر اینجا باش

با همون صورت جدی برگشت اتاقش و درو بست
زبونی برای در بسته اتاقش در آوردمو برگشتم سمت
کلاسم.

نیازی به شستن صورتم نبود دنیل به تنهایی خوابمو پرونده
بود. دلم میخواست ظهر که برمیکردم حسابی دنیل رو
اذیت کنم. یه نقشه باید میکشیدم ...

تمام فانتزی های سکسی که تو رمان ها خونده بودم یهو
اومد تو سرم. حالا وقتش بود

همیشه دلم میخواست خیلی چیز هارو امتحان کنم

اما هیچوقت فکر نمیکردم بشه با کسی این چیزارو امتحان
کرد

اما حالا با دنیل میبینم که میشه ...

رسیدم به کلاسو برگشتم رو نیمکتم

شروع کردم به جزوه برداشتن

هرچند هیچی نمیفهمیدمو فقط مینوشتم

تو ذهنم خودمو دنیل بودیم در حال یه رابطه داغ تو دفتر

اتاقش ...

لعنت به تو لیا ... اینجوری این ترم میفتی !

با این تلنگر سعی کردم به درس تمرکز کنم . هرچند اصلا

موفق نبودم

نفهمیدم کی کلاس تموم شد . کلاس بعدی با دنیل بود .

بعدش هم که اتاق دنیل قرار داشتیم .

تو ذهنم دنبال یه نقشه میگشتم که یه پیام اومد رو

گوشیم

تازه انگار یاد جک افتادمو دلم ریخت

وارد کلاس جدید شدمو طبق عادت کنج کلاس نشستم

با ترس پیامو چک کردم .

خوشبختانه از دنیل بود که نوشته بود

- شورتتو سر کلاس میخوام

شوکه به پیام رو گوشه نگاه کردم

چی ؟ شورتمو ؟ سریع براش نوشتم

- دیوونه شدی دنیل ؟ سر کلاس درس چطور من شورتمو

در بیارم ؟

جواب ندادو همین لحظه وارد کلاس شد

خیلی جدی و بدون لبخند نگاهش تو کلاس چرخیدو رو من

ثابت شد

با نگاهش انگار داشت میگفت کارت ساخته است لیا

سریع اخم کردم که حس کردم لبخندی از غرور رو لبش
نشست اما

نگاهشو سریع ازم گرفتمو به برگه حضور غیاب نگاه کرد
بدون مکث لیستو چک کردو درس رو شروع کرد
همینطور که صحبت میکرد تو کلاس قدم زد. منتظر بودم
بیاد سمت من

اما دور زدو برگشت . پشت میزش نشستو گفت
- پروژه های هفته پیش رو آوردین

اوه ... به کل فراموش کرده بودم. همه برگه های پروژه رو
بیرون آوردنو رو میز گذاشتن

جز من که دست خالی بودم ... دنیل لبخندی کنج لبش
نشست. بلند شد و گفت

- میام سر میز هر کسی چک میکنم

ای نا مرد ...

اون میدونست من پروژه ام رو فراموش کردم
اصلا تقصیر خودش هم بود که دست خالی اومده بودم
مگه برام وقت میداشت که درس بخونم
یا پروژه انجام بدم
عینکمو رو صورتم جا به جا کردم به اطراف نگاه کردم
ردیف من خالی بود
ردیف جلو هم سرگرم تکمیل پروژه هاشون بودن
یه برگه از کاور بیرون آوردمو رو جزوه ام گذاشتم
زیر لب گفتم
- تلافی میکنم دنیل ...
از زبان دنیل :

من همیشه قانون مدار بودم .

اما نمیدونم چرا داشتم انقدر قانون شکن و بی فکر کار

میکردم

دلَم میخواست با لیا آزاد باشم. بدون قانون های خودم یا

دیگران

این اثر سم لیا بود که منو داشت بی فکر و دیوونه میکرد

نیم نگاهی به لیا انداختم که کنج کلاس با اخم خیره به من

بود

نتونستم لبخندمو مخفی کنم .

قیافه اش مثل یه دختر بچه پنج ساله بود که به خاطر

نگرفتن کلوچه قهر کرده

به برگه پروژه آخرین نفر اون ردیف نگاهی انداختمو تو

لیستم نمره اش رو وارد کردم و به سمت لیا رفتم

کلاس غرق حرف و صحبت بود و بر عکس همیشه این
هرج و مرج رو ساکت نکردم

بالای سر لیا ایستادمو به برگه سفید روی میزش نگاه کردم
و گفتم

- پروژه ات خانم دیزی

با اخم نگاهم کردو آروم برگه رو کنار داد

با دیدن شورت توری لیا زیر برگه جا خوردم

اما هم زمان داغ شدم

لیا با شیپنت پاشو رو پا انداخت و گفت

- چند میشم پرفسور؟

سریع شورتشو از رو میز گرفتمو تو دستم مشت کردم

در حالی که مشتمو تو جیبم میبردم گفتم

- اینبار در رفتی لیا... اما دفعه بعد بهتره پروژه ات رو کامل

کنی

قبل از اینکه موندنم اینجا جلب توجه کنه برگشتم سمت

کلاس

نگاهم تو کلاس چرخید تا مطمئن شم کسی حواسش به ما

نبوده و برگشتم سمت تابلو

تیکه پایانی درسو با بیشترین سرعت ممکن تموم کردم

کلاسو ده دقیقه زودتر تموم کردم

خواستم از کلاس برم بیرون که چند تا از دانشجوها اومدن

دور میزم . به لیا نگاه کردم که کنج کلاس آؤوم پاهاشو از رو

هم برداشتو کنار هم گذاشت

نگاهمو ازش گرفت تا سوال بچه ها رو گوش بدم.

زیر چشمی حواسم به لیا بود که آروم پاهاشو باز کرد

نتونستم نگاهمو ازش بردارم

درسته بین پاش چیزی مشخص نبود

اما برای منی که میدونستم شورتش تو جیبمه بیشتر از هر

چیز مشخص دیگه یا تحریک آمیز بود

بکی از پسرا رد نگاه منو گرفتی و برگشت سمت لیا

لیا سریع پاهاشو بست و خودشو با جزوه اش سرگرم کرد منم

با اخم برگشتم سر برگه

جوابشون رو سریع دادمو به بهونه جلسه بلند شدم

بدون نگاه کردن دوباره به لیا به سمت اتاقم رفتم

هر لحظه کنترل خودم سخت تر میشد

وارد اتاقم شدم و پشت میزم لم دادم

خیره به در اتاق منتظر ورود لیا شدم

درست طبق انتظارم در اتاقم بدون در زدن باز شدو لیا وارد

شد . درو پشت سرش بستو با شیطنت بهم نگاه کرد که

شورتشو از جیبم بیرون آوردمو تو هوا نگه داشتم . سوالی

نگاهم کرد که گفتم

- پروژہ ات کامل نیست لیا...

متعجب گفت

- کامل نیست ؟

- نه ... بقیه اش کجاست ؟

متوجه منظورم شدو باشیطنت در حالی که به سمتم می

اومد گفت

- بقیه اش رو خودت باید در بیاری

با این حرفش دستشو گرفتمو کشیدم تو بغلم . نشوندمش

رو پامو در حالی که پیراهنشو میدادم بالا گفتم

در حالی که پیراهنشو میدادم بالا گفتم

- اگه خودم در بیارم اونوقت چرا نمره اش رو به تو بدم ؟

پشت چشمی برام نازک کردوگفت

- چون تو کاملشو میخوای ... نه من ...

با این حرف تو بغلم چرخیدو پاهاشو دو طرفم گذاشت

خودشو رو تنم کشیدو گفت

- من به همینجا هم راضیم

با این حرفش کمر شلوارمو باز کرد

دستمو دایره وار رو باسنش کشیدمو گفتم

- چقدر قانع ...

با شیطنت خندیدو زیپ شلوارمو پائین کشید و گفت

- من همیشه قانع هستم

با این حرف کمی بلند شد تا بشینه جائی که میخواست اما
سریع کمرشو گرفتمو گفتم

- اما من قانع نیستم .

میدونستم چی دلش میخوادو تو سرش میگذره
برای همین دوست داشتم تلافی کاری که تو کلاس کردو
سرش در بیارم

نشوندمش عقب ترو با آرامش دستمو رو تنش کشیدم تا
زیپ پیراهنشو باز کنم .

اما با شیطنت سریع تر از قبل جا به جا شدو نشست روم
غافل گیرم کرده بودو آه ناخداگاهی گفتم

خودش هم چشم هاشو بسته بودو هوممم با لذتی گفت
آروم آروم شروع به تکون دادن خودش کردو گفت

- تو باید قناعتو یاد بگیری دنیل

این اولین بار بود یه دختر اینمدلی غافل گیرم کرده بود
بخش ارباب درونم داد میکشید که لیا باید تنبیه شه ...
اون خلاف خواست من عمل کرده
اون برنامه منو بهم زده
اون شروع کننده بوده در حالی که باید من باشم ...
اما خود جدیدم این بخشو عقب میفرستاد
تجربه یه رابطه متفاوت... حس عجیبی بهم داشت
لیا دستشو دور گردنم انداخت و نالید
کمرشو گرفتمو ریتمشو با خودم تنظیم کردم
انگشتمو آروم پشتش فشار دادم
اخمی از درد بین ابروهاش نشستو لبشو گاز گرفت
چشم هاش هنوز از لذت بسته بود که دوباره این کارو
کردم

خمار نگاهم کرد که لبشو گاز گرفتمو کشیدم

دستمو گرفتمو از پشتش جدا کردو هر دو گذاشت رو سینه

هاش و گفت

- چگونه با اینا بازی کنی جای اون پشت

تو گلو خندیدمو فشار محکمی به سینه هاش دادم که آهش

از درد بلند شد

باز خمار نگاهم کردو گفت

- چه پسر بدی ...

- پسر بد؟! آه لیا ... نباید اینو میگفتی ... حالا پسر بدو

بیدار کردی ...

اینو گفتمو از رو خودم بلندش کردم و نشوندمش رو میز.

خواست پاهاشو جمع کنه که با خشونت دستشو پس

زدمو پاهاشو باز کردم

سوالی نگاهم کرد که لبخندی زدمو گفتم

- پسر بد در خدمتتونه

لب باز کرد چیزی بگه که با قدرت واردش کردم نیم خیز

شدم روش

رو میز دراز کشیدو اسممو نالید

دستمو ستون میز کردم و دیگه مکث نکردم

با هر ضربه من سینه هاش حتی از زیر لباس میلرزیدو ناله

خفیفی میکرد

بازوهامو گرفتو آه بلندی گفت که لبشو بوسیدمو گفتم

- آروم لیا... یادت نرفته که وسط دانشگاهیم

با ناله سری تکون داد که خودمو ازش جدا کردم

چرخوندمش

دمر خم شد رو میزو سوالی سرشو برگردوندنگاهم کرد

اضطرابو تو چشم هاش میدیدم

ضربه آرومی به پشتش زدم تا صداش نییجه تو اتاق و لای

باسنشو باز کردم

دستمو گرفتمو با نگرانی گفتم

- دنیل ...

از خیزی بین پاش مالیدم به پشتشو گفتم

- نترس لیا ...

انگشتمو کمی پشتش فشار دادم که خودشو جمع کردو

خواست برگرده که به زور ثابت نگهش داشتمو گفتم

- آروم بگیر دختر

تقریبا با التماس گفتم

- دنیل ...

اما دامه جمله اش رو با حرکت من نتونست بگه

ادامه جمله اش رو با حرکت من نتونست بگه و ناله اش تو

اتاق پیچید

لبخندی رو لبم نشستو خم شدم روش. تو گوشش گفتم

- دیدی الکی ترسیدی

از زبان لیا :

واقعا ترسیده بودم

فکر کردم دنیل میخواد از پشت ادامه بده و از وحشت درد

خودمو سفت کردم

اما اون فقط میخواست منو بترسونه

وقتی با قدرت وارد جلوم کرد همه اعصاب بدنم به لرزه در

اومد.

لذت و اضطراب تو بدنم پخش شد و دنیل با زرنگی کنار

گوشم گفت

- دیدی الکی ترسیدی لیا

حرکاتشو ادامه دادو گفت

- این ترس لذتو چند برابر میکنه... درسته ؟

حق با دنیل بود اما نای جواب دادن نداشتم . فقط

تونستم بگم هوم که حرکاتشو تند تر کردو تو گوشم گفت

- نمیخوام به کلاس بعدیت دیر برسی

کلاس بعدی ؟

من که نمیتونستم به کلاس بعدی فکر کنم .

تنها فکر تو سرم لذت بردن بود.

داغی دنیلو بین پام حس کردم که خودشو عقب کشید اما

نداشت از رو میز بلند شم.

در حالی که لای پامو باز میکرد رو صندلیش نشست و

گفت

گفت :

- الان هم میدونی چی باعث میشه لذت بیشتر بشه ؟

انگشتشو آرام رو تنم کشیدو در حالی که نفسشبه بین پام میخورد

گفت

- انتظار ... الان انتظاره که لذتو برات چند برابر میکنه

تو سکوت منتظر حرکت بعدیش بودم که بلند شد و پاهامو جمع کرد

کمک کرد بلند شم و گفت

- بهتره بری به کلاست برسی ... باقیش باشه برای خونه

نگاهش کردم و گفتم

- میخوای کاملا معنی انتظارو حس کنم

چشمکی زد و در حالی که شورتمو بهم میداد گفت

- دقیقا عزیزم ... دقیقا .

اخمی کردم و گفتم

- مرسی از این همه درس عملی که بهم میدی

دوباره لبخند بزرگی زد و سرشو آورد کنار گوشم . با زرنگی که تو صدایش
موج میزد گفت

- بلاخره من استادتم لیا... وظیفه دارم بهت درس بدم

ریز خندیدمو چونه اش رو بوسیدم و قبل اینکه بتونه منو بگیره ازش
دور شدم

با فاصله ازش در حالی که شورتمو میپوشیدم گفتم

- چه استاد خوبی ... چطور باید ازت تشکر کنم دنیل ؟

چشم هاش برق زد و خواست چیزی بگه که خودم گفتم

- البته میدونم برای انجام وظیفه ات نباید ازت تشکر کنم

لباسمو مرتب کردم و چشمکی بهش زدم که گفت

- آره ... تشکر لازم نیست ... تو فقط برای امتحانت آماده باش

دقیق نگاهش کردم که لم داد رو صندلیشو گفت

- امشب هم برای آمادگی ازت یه کوئیز میگیرم لیا ...

دستمو به کمر زدمو گفتم

- من امروز تازه تحویل پروژه ام بود

دنیل اخمی کرد و گفت

- چقدر هم پروژه تحویل دادی

خواستم چیزی بگم که اومد سمتمو گفت

- لیا... اینبار پروژه ات رو اینجوری تحویل گرفتم... اما دفعه بعد باید

حتما انجامش بدی

سریع تکون دادم و یه قدم عقب رفتم که پائین پیرانمو گرفتمو به سمت

پائین کشید

لباسمو صاف کرد و گفت

- حالا خوب شد

ناخداگاه روی گونه اش رو بوسیدم و گفتم مرسی

قبل اینکه چیزی بگه به سمت در رفتمو از اتاق زدم بیرون

از زبان دنیل :

خیرا به در بودم .

روی گونه ام داغ بود

دستمو گذاشتم روی گونه ام

یه بوسه داغ ! اما کوچیک ! اما با یه حجم احساس بزرگ

من داشتم اسیر میشدم

البتا اگه تا حالا نشده باشم

با شوک برگشتم سمت صندلیمو دوباره نشستم

همچنان خیره به در بودم.

لیا داره با من چکار میکنه

با صدای پیامک گوشیم به خودم اومدم

اسم گابریل رو صفحه گوشیم افتاد

با بی حوصلگی پیامشو باز کردم

با دیدن متن پیام جا خوردم

نوشته بود

- امشب به مناسبت سومین سال همراهیت با ما سه تا دختر

میفرستم خونت

اخمم تو هم رفتو سریع براش نوشتم

- لازم نیست گابریل ...

میدونستم این مدت چون ازش سرویس نگرفتم دنبال جذب دوباره

منه

دوست نداشتم از روابط شخصیم چیزی بدونه

برای همین چیز بیشتری نگفتم که زنگ زد

بی حوصله جواب دادم که گفت

- دنیل ... اتفاقی افتاده که آفر من رد کردی ؟

- برنامه دارم گابریل . مسئله دیگه ای نیست

- مطمئنی ؟

- آره ... ممنونم از پیشنهادات

- باشه ... منتظرم دوباره تو کلوپ ببینمت . دخترا حسابی دلشون برات

تنگ شده . مخصوصا دو قلو های دینو ...

با این حرفش یاد دوتا خواهر دو قلو افتادم

واقعا یکی از لذت بخش ترین رابطه های من با این دوتا خواهر بود

اما حتی این دو تا هم در برابر لذتی که کنار لیا میبردم هیچ بودن

همم تو گلو گفتمو خداحافظی کردم

برای کلاس بعدی داشت دیر میشد

کل ساعت کلاسمو به سختی گذروندم

هیچوقت برای درس دادن بی انگیزه نبودم

اما الان فقط دیدن لیا برام جذاب بود

کلاس که تموم شد برای لیا پیام فرستادم

- نرو برای نهار تریا... با هم میریم بیرون

خیلی زود پیامش اومد که نوشته بود

- من تو ماشینتم دنیل

همین جمله ساده لبخندو به لبم برگردوند. غافلگیرم کرده بود و سریع

وسایلمو برداشتم تا به سمت ماشین برم که پرفسور کیدی رئیس

دانشکده رو به روم سبز شد. نگاه متعجبی به صورتم انداخت و گفت

- چه عجب لبخند میزنی آندو!؟

خودمو کنترل کردم تا حس بدم از دیدنش رو مخفی کنم و گفتم

- پرفسور کیدی ... چه عجب شما اومدین از اتاقتون بیرون

از این حرفم بلند خندید و گفت

- آندو ... نمیتونی از زیر سوالم در بری ... دلیل لبخندت چی بود

سعی کردم لبخندو رو لبم حفظ کنم و گفتم

- یکم شخصی بود قربان

این مرد واقعا رو اعصاب بود . مخصوصا این کنکاش هائی که تو زندگی

شخصی همه داشت ابروئی بالا انداخت وگفت

- امیدوارم به یه خانم مربوط نباشه آندو

دیگه لبخندو نتونستم حفظ کنم و خیلی جدی گفتم

- چطور ؟

با ذوق عجیبی گفت

- آخه یه خبر نمیدونم خوب یا بد برات دارم

بلند خندیو عصبی تر شدم از این حرکتش . بلاخره گفت

- ترم دیگه تو اینجا کلاس نداری آندو ...

شوکه نگاهش کردم که با لبخند گفت

- ترم دیگه باید بری مقبره لیا ... گویا یه رد یه گنجینه رو پیدا کردن از
دانشگاه ما کمک خواستن . منم گفتم بعد از اتمام ترم تورو میفرستم
اونجا ... چطوره ؟

شوکه تر از قبل بهش نگاه کردم

چی ! یه ترم کامل برم پیش گروه کاوش !

من از رفتن به گروه های کاوش استقبال میکردم اما نه اینقدر طولانی !

دستی تو موهام کشیدم و گفتم

- بهش فکر میکنم پرفسور ...

آروم به روی شونه ام زد و گفت

- خوبه دنیل ... البته زیاد فکر نکن چون من همه چی رو هماهنگ

کردم...

با این حرف خواست بره که یهو مکث کرد و گفت

- راستی ... دوتا کار آموز هم باید با خودت ببری... انتخابش با

خودت...

از این حرفش تو ذهنم لیا اومد و اولین تصویری که تو ذهنم رسید
دیدنش با اون شلوار های کوتاه کاوش بود ...

هم... چیز خوبی در می اومد ...

با صدای پرفسور کیدی به خودم اومدم که گفت

- بهم گزارش بده تا زودتر برای تهیه لوازم اقدام بشه ... میخوام ترم
آینده اونجا یکی از موفق ترین پروژه هامون باشه آندو

آروم به شونه ام زد و گفت

- من باید این دانشگاهو یه درجه بالا تر ببرم و به این کارت نیاز دارم
بدون اینکه منتظر جواب من بمونه از کنارم رد شد رفت

چند لحظه مکث کردم

اینکه میخواست با کار من دانشگاهو ارتقا بده خوب بود

اما اگه بخواد از کارم سو استفاده کنه بد میبینه

صدای زنگ مسیج گوشیم باعث شد به صفحه موبایلم نگاه کنم

پیام از لیا بود و تا باز کردم جا خوردم

عکس شورتش رو روی صندلی ماشین گذاشته بود و نوشته بود

- من دارم تکالیفمو شروع میکنم پرفسور ...

لعنتی ... گوشیو گذاشتم تو جیبمو با سرعت به سمت ماشین رفتم

این دختر آمده بود منو دیوونه کنه ...

از زبان لیا :

نمیدونم این شیطنت ها از کجا پیدا میشدن

البته تا حدودی میدونستم . تمام فانتزی هائی که این سالها تو کتابا

میخوندم تو ذهنم جمع شده بودو میخواستم خودم امتحان کنم

یواش دستمو پشتم بردم و قفلسوتینم رو باز کردم که در ماشین باز

شد

دنیل نگاهی به شورتی رو صندلی ماشین انداخت

لبخند مغرورانه ای زدو شرتمو تو دستش مچاله کردو نشست

گذاشتش تو جیبش و درو ماشینو بست

دکمه ارتباط با راننده رو زد و گفت

- برو به سمت برج اسکار ...

سوالی برگشتم سمت دنیل که دستش رو رون لختم گذاشتو گفت

دنیل گفت

- وقت کلاس فوق برنامه است ...

با این حرف کمرمو گرفتمو منو نشوند رو پای خودش

پاهامو دو طرف کمرش گذاشتمو گفتم

- چه کلاسی ؟

پائین پیراهنم بخاطر حالت پاهام خیلی بالا رفته بود

دنیل با زرنگی ادامه رو هم بالا برد و با لذت نگاهی به بدن لختم

انداخت و گفت

- خودت میبینی میفهمی

دستشو آروم بین پام کشید و نگاهش رو سینه هام ثابت شد که گفتم

- شاید من نخوام پیام کلاس!

سینه هامو آروم فشرد و کنار گوشم گفت

- مطمئنم عاشق این کلاس میشی

زیر گوشمو بوسید

دستمو گذاشتم تخت سینه اش و هولش دادم عقب

برگشتم سر جای خودمو دامنو مرتب کردم . با آرامش گفتم

- پس بهتره قبل کلاس انرژیمو نگه دارم

دنیل اول شوکه و بعد اخم کرد

اما اخمش توش عصبانیت نبود . توش شیطنت بود

خم شدو در حالی که دستشو بین پام میکشید خیلی داغ گفت

- فکر خوبیه لیا ...

اما هیمن لحظه یه انگشتشو بین پام فشار دادو آهم بلند شد

سریع برگشت عقب و با لبخند مغرورانه ای نگاهم کرد

نامرد ... همه تنم داغ شده بود

پاهامو بهم فشار دادم تا جلو این حس خواستنو بگیرم

اما یهو فکری به ذهنم رسید

پاهامو باز کردم دستمو آروم بین پام کشیدم و گفتم

- من همیشه فکرام خوبه

نگاهش رو دستم ثابت شد و خیلی جدی گفت

خیلی جدی گفت

- داری چکار میکنی لیا؟

نیم نگاهی بهش انداختم و گفتم

- هیچی ... چطور؟

با خشونت دستمو از بین پام برداشت و گفت

- بسه ...

با اینکه دنیل جدی تر شده بود اما من نمیتونستم تمومش کنم یواش

دستمو برگردوندم بین پام و گفتم

- چرا عزیزم؟

دنیل دوباره کمرمو گرفتو اینبار خیلی خشن تر از قبل منو نشوند رو

پاش و گفت

- من خوشم نمیاد وقتی پیشتم ... با خودت ور بری

دیگه زیادی جدی شده بودو یکم بهم بر خورد برای همین منم جدی

گفتم

- من ور نرفتم

دستمو با دستش محکم گرفت گفت

- خوبه ... بهتره هم نری ... چون این خط قرمز منه .

یکم جا خورده بودم

کمی مکث کردم و گفتم

- دنیل ... من فقط میخواستم خوش بگذرونیم

فشار دستش کمتر شد و حس کردم بدنش هم از تنش کم کم بیرون

اومد و آروم کمرم رو نوازش کرد و گفت

- میدونم ... فقط یکم عصبی شدم

گونه اش رو بوسیدم . قبل اینکه چیزی بگم ماشین ایستاد و دنیل گفت

- رسیدیم لیا ...

از رو پاش پائین رفتمو لباسمو مرتب کردم و گفتم

- شورت من دنیل

نیشش تا بناگوش باز شد و گفت

- پیشم میمونه عزیزم

قبل اینکه مخالفت کنم در ماشینو باز کرد و پیاده شد

از اینکه کلی حرف نگفته تو دلم مونده بود حرصم گرفته بود

چرا همش حرف های من باید ناتمام بمونه

با اخم پیاده شدم

اما با دیدن عمارت مرمری رو به رومون با دهن نیمه باز سر جام

ایستادم

انقدر سر گرم خودمون بدم که متوجه مسیر نشده بودم

تو نور غروب سنگ های مرمری ساختمون رنگ های سرخ تا بنفش

گرفته بود و حالت راز آلودی داشت

دنیل دستش رو کمرم نشستو تو گوشم گفت

- میبینم سوپرایز شدی

- آخه تو گفتی برج ...

- اینجا اسمش همینه ... برج اسکار ...

سری تکون دادم و باهاش هم قدم شدم . به ورودی برج ک رسیدیم با

دیدن دوتا نگهبان با لباس های قرن 18 میلادی دوباره متعجب

برگشتم سمت دنیل

اما دنیل بدون نگاه کردن به من لبخندی زد و گفت

- تازه کجاشو دیدی

رو به نگهبان کنار در کدی گفت . اونم تو تبلت چک کرد و سر تکون داد تا وارد شیم .

وارد ساختمون شدیم و با دیدن تابلو های بزرگ رو دیوار و نوشته های کنارش حدس زدم اینجا جائی شبیه به موزه یا خونه تاریخی باید باشه اما دیگه حرفی نزدیم که دنیل منو به سمت اولین تابلو راهنمائی کرد و گفت

- این بانو زیبا که میبینی ... در واقع مالک قدیمی این ساختمونه . همونطور که این کنار هم نوشته بانو اسکار هیچوقت تو زندگی احساس شادی و رضایت نمیکرد ... تا اینکه یه شب یه دزد به خونه اش وارد میشه

اینو گفتو منو به سمت تابلو بعد راهنمائی کرد

سخت تونستم چشممو از چشم های غمگین و خسته زنی که با لباس فوق زیبا و اشرافی روی تختی وسط باغ گل نشسته بود بردارم .

خواستم پرسم اینجا اومدیم برای چی که با دیدن تابلو بعد ساکت
شدم

تصویر همون زن غمگین تو لباس حریری که شبیه لباس خواب بود
کشیده شده بود در حالی که اندامش به خوبی مشخص و کاملاً اغوا
کننده بود

برگشتم سمت دنیل که دیدم خیره به من

از شوک من لبخند کمرنگی زد و گفت

- میبینم که جذب شدی لیا ...

سری تکون دادمو گفتم

- هممم... ادامه ماجرا رو بگو ...

دنیل به تابلو اشاره کرد و گفت

- خي همونطور که گفتم ...یه شب یه دزد معروف به عمارت بانو

اسکار وارد میشه . لرد اسکار خونه نبود و بانو که سر و صدا هائی از

اتاق کار همسرش میشنوه به خیال اینکه همسرش اومده به سمت اتاق

کار میره ... البته ... مثل نقاشی ... با لباس خواب

دنیل اینو گفتو به سمت راه پله های سر سرا رفت

با هم به سمت تابلوی که وسط پاگرد بزرگ طبقه اول نصب شده بود
رفتیم

تصویر مشخص بود و خودم گفتم

- اونا تو اتاق کار رو به رو میشن . درسته ؟ لابد دزده هم میبینه چه
خانم خوشگلی میگه همینو بدزدم جا پولاً !

با این حرفم دنیل آروم خندید

خم شد کنار گوشم رو بوسیدو با شیطنت گفت

- یه نمره منفی ... حدست اشتباه بود عزیزم

مشکوک نگاهش کردم که به سمت طبقه بالا رفتیم و گفت

- دزد با دیدن بانو با اون درگیر میشه و با ضربه ای که به گردنش میزنه

اونو بیهوش میکنه و روی زمین میندازه

رسیده بودیم جلو تابلو بعد

یه زن نیمه برهنه رو زمین و یه مرد که با شهوت و خشم بهش نگاه

میکنه . سریع گفتم

- پس لابد دزده میبینه بیهوشه بهش تجاوز میکنه

دنیل با اخم کمرنگی نگاهم کرد و گفت

- بازم اشتباه حدس زدی عزیزم ...

دستم گرفتو در حالی که تو راهرو به سمت تابلو بعدی میبرد گفت

- دزد که اسمش جان بود تازه بعد بی هوش شدن اسکار میفهمه چه

بانو زیبائی بوده ولی سعی میکنه بیخیال شه و طلاهارو برمیداره و میره!

- جدا؟

- آره ... و لرد برمیگرده خونه ... زنشو بیهوش تو اتاقش میبینه ... با

لیاس خواب و گاو صندوق خالی ... چی حدس میزنه به نظرت لیا؟

رسیده بودیم جلو تابلو بعدی و با توجه به نقاشی که لرد و بانو در حال

بحث کشیده بود گفتم

- حدس میزنه ... ام ... با زنش دعوا میکنه چرا جلو دزده رو نگرفتی؟

دنیل با نگاه مایوسانه ای به من نگاه کرد و گفت

- لیا ... تو افتضاحی تو این داستان

آروم خندیدم و گفتم

- تقصیر داستانه نه من

دنیل هم خندید و گفت

- لرد فکر میکنه زنش بهش خیانت کرده و معشوق داشته . از نبودش استفاده کرده معشوقه اش رو به عمارت آورده . اما معشوقه اش برای دزدی اومده و بانو رو بیهوش کرده و پول ها رو برده ...

با ناباوری به دنیل نگاه کردم و گفتم

- چه فکر احمقانه ای

- باهات موافقم ... اما این فکری بود که لرد بهش رسیده بود

دنیل اینو گفتو دستمو گرفت تا به سمت تابلو بعدی بریم و گفت

- لرد تصمیم میگیره همسرشو به سزار کارش برسونه

با دیدن تابلو بعد خشکم زد

بانو اسکار تو حیاط رو به روی عمارت با همون لباس خواب رو زمین

بود و همسرش در حال شلاق زدن اون بود

دنیل به صورتم نگاه کرد و گفت

- خب.... الان حدس بزن چی میشه ؟

- بانو میمیره و لرد بعد میفهمه اشتباه کرده وقتی که خیلی دیره ؟

دنیل دوباره مشکوک نگاهم کرد

منو تو بغلش به سمت خودش کشید و با شیطنت گفت

- لیا ... واقعا حدست اینه ؟

دستمو با شیطنت رو صوراش کشیدمو گفتم

- اوهوم ... همیشه وقتی میفهمیم اشتباه کردیم که خیلی دیره

دنیل آروم خندیدو رو لبمو نرم بوسید

منو تو بغلش همراهی کرد به سمت تابلو بعدی و گفت

- لرد میمیره ... اونم به دست دزد ...

با این حرفش به تابلو نگاه کردم

دزد قبلی با تپانچه شب به سراغ لرد اومده و اونو کشته در حالی که بانو

هم تو اتاق بوده

البته باز هم با همون لباس خواب نازک و بدنی که پر از جای شلاقه

نگاهم بین تصویر صورت دزد و بانو چرخید و زیر لب گفتم

- خب هیچ جوره نمیتونستم اینو حدس بزنم

دنیل با این حرفم منو به سمت اتاق کناری برد و وارد که شدیم گفت

- جاذبه همیشه وقتی پیداشت میشه که فکرشم نمیکنی !
با این حرفش به تابلو بعدی اشاره کرد که دزد بانو تو بغلش گرفته و رو
تخت گذاشته ...
به یه نگاه عاشقانه و داغ ...
زیر لب گفتم
- اوه ... ماجرا جالب شد ...
دنیل به تابلو سمت دیگه اشاره کرد و گفت
- جالب تر هم میشه ...
نگاه کردم که بانو تو وان پر از کف بود و دزد در حال شستن بدنش و
بوسیدن کتفش . بانو چشم هاشو با لذت بسته بود و لبخندی رو لبش
بود ... دنیل گردنمو بوسید و گفت
- اما این همه ماجرا نیست ... میدونی لیا ...
منو به سمت در هدایت کرد و تو گوشم گفت
- سلیقه هر کسی متفاوته ... یکی بوسه رمانتیک فقط بهس حال خوبی
میده ... یکی بوسه داغ و تند و تیز ...

خواستم پرسم منظورش چیه . اما با دیدن تابلو اتاق بعدی زبونم بند
اومد

دنیل گوشمو گاز آرومی گرفتو گفت

- به چشم هاش نگاه کن ... پر از شور زندگیه ...
حق با دنیل بود .

تصویر بانو اسکار بود اما بی نهایت زیبا تر از قبل .
با دزد که لباس لرد رو پوشیده بود و کنارش بود

در حالی که تو اون باغ گل بودن

باورم نیمشد چطور یه دزد تونسته شور زندگی رو تو چشم های این زن
بیدار کنه که دنیل منو آروم چرخوند

رو به رومون یه تابلو بود که روش پوشیده شده بود

دنیل آروم پارچه رو از رو تابلو کشید و من بیشتر از قبل شوکه شدم

بانو و دزد تو بغل هم بودن در حالی که رد انگشتای دزد رو تن بانو بود
و لب هاشون با شهوتی که از عکس هم پیدا بود قفل هم .

بدن های لختشون لحظه یکی شدنو نشون میداد...

خواستم چیزی بگم که دنیل دستشو آروم از رو کمرم به سمت باسنم
بردو تو گوشم گفت

- میخوای امتحانش کنی ؟

با شوک بهش نگاه کردم

اما لبخند دنیل پر رنگ تر شد و به در کوچیک انتهای اتاق اشاره کرد و
گفت

- اونجا ... اتاقیه که به تو اجازه میده ... چیزی متفاوت از همیشه ات
رو تجربه کنی ...

- چیزی متفاوت از همیشه ؟

دنیل منو به سمت اتاق هدایت کردو گفت

- اوهوم... درس امروزمون اینه ... فکر میکنی چه کاری اشتباهه؟ اونو
تجربه کن و بعد نظر بده

با نگرانی بهش نگاه کردم . من خیلی تجربه تو رابطه نداشتم

اما دنیل خیلی کار کشته بود . من از خیلی چیزها میترسیدمو دوست
نداشتم امتحان کنم

دنیل در اتاقو باز کردو گفت

- ترسیدی لیا ؟

با شوک بهش نگاه کردم که گفت

- آخه بدنت سرد شده

با این حرف برق اتاق روروشن کرد

اگه قبلا نترسیده بودم الان دیگه کاملا ترس برم داشته بود . یه اتاق که

دور تا دورش وسایلی بود که نمیشناختم و یه تخت چرمی و سرخ وسط

اتاق . دنیل درو پشت سرمون بست قفل کرد . تو گوشم گفت

- ترسو بذار کنار لیا ... امروز میخوایم تجربه کنیم...

نفس سنگینی کشیدم و گفتم

- اینا وسایل شکنجه است ؟

دنیل آروم خندید و گفت

- نه لیا ... مسلمه که نه... اینا وسایل لذته... همون چیزهائی که برق

زندگی رو به چشم های بانو اسکار برگردوند... شک دارم کسی شکنجه

بشه و صورتش اونقدر روشن و پر از زندگی باشه

با تردید سری تکن دادم و گفتم

- اما شبیه چیزی نیست که لذت بیاره ...

با این حرفم به سمت یکی از دیوارها رفتم

چیزهایی که رو دیوار بود بیشتر شبیه شلاق و خب... نمیدونستم حتی

چی میشه بهشن گفتم

دست بردم و چیزی که شبیه دو گوی فلزی بهم چسبیده بود رو از رو

دیوار برداشتم و گفتم

- اینا چطوری میخوان لذت ایجاد کنن مثلاً؟

به دنیل نگاه کردم

اما با دیدن برق شهوت تو چشم هاش جا خوردم .

لبخند عجیبی کنج لبش نشست و آروم به سمتم اومد

یه دستشو گذاشت رو کمرم و دست دسگه اش اون وسیله رو از من

گرفتو در حالی که منو به سمت تخت وسط اتاق هدایت میکرد گفت

- با چیز خوبی شروع کردی لیا ... بذار بهت نشون بدم چطوری میتونن

این دوتا کوچولو بهت لذت بدن

با این حرف نشستیم رو تخت

قلبم تند میزد و تو دلم آشوب بود

اما حس تجربه یه چیز جدید رو نمیخواستم از بین ببرم

دنیل منو خوابوند دقیقا وسط تخت و در حالی که خودش به دیتش

لم داده بود کنارم قرار گرفت

دستشو رو پیراهنم کشید و گوی رو رو سینه و شکمم آروم حرکت داد و

گفت

- ریلکس باش لیا ... به لمس دستم تمرکز کن ...

آب دهنمو غورت دادم و سر تکون دادم که خم شد نرم لبمو بوسید

اما بوسه رو طولانی نکرد و لب هاش به سمت گوشم رفت و گفت

- هر چی بهم میگم لطف انجام بده ...

بوسه ای زیر گلوم زد و گفت

- باشه ؟

لب های دنیل نسبت به بدن من داغ بود و من فقط تونستم سر تکون

بدم که اینبار جدی گفت

- لازمه قبلش بهت بگم تمام این وسایل ضد عفونی شده و تمیز هستن... من سالانه ده هزار دلار حق عضویت برای استفاده از این مکان میدم ...

متعجب نگاهش کردم که دامن پیراهنمو آروم بالا داد و گوی های فلزی و سرد رو به بین پام زد و گفت
- برا این میگمکه راحت باشی ...

با این حرف گوی هارو رو تنم گذلشتو پاهام آروم باز کرد
دستشو بین پام کشیدو با لذت تو گوشم گفت
- این که انقدر زود آماده میشه بدنت منو سر ذوق میاره لیا ...
لاله گوشمو مکید و گوی هارو برداشت

آروم بین پام کشیدشون

سرمای گوی ها بدنمو لرزوند و خواستم پاهامو جفت کنم
اما دنیل با دستش مانع شدو لبمو نرم بوسیدو گاز گرفت
فشار دندوناشو رو لبم بیشتر کردو گوی هارو بین پام فشار داد
قلبم عجیب تند میزد

سرماي گوی ها بدنمو سر میکرد و گرمای دست دنیل تنمو بیدار
بین دوتا احساس متفاوت گرفتار بودم که دنیل فشار محکمی به گوی
ها وارد کردو هر دو واردم کرد

هینی گفتمو به بازودنیل چنگ زدم

گوی ها کوچیک بودن

اما سرد بودن... خیلی سرد

در حدی که انگار همه تنم یخ شد و دنیل زیر گلومو مکید... کنار گوشم
لب زد

- آماده ای شروع کنیم بانو مکندی ...

منتظر جواب من نموند و از کنارم بلند شد...

خمار نگاهش کردم که به سمت دیوار رو به رو رفت و در حالی که
کرواتشو باز میکرد گفت

- از چی بیشتر میترسی لیا ؟ رابطه از عقب یا ...

چیزی شبیه شلاق از رو دیوار برداشت و رو به من گفت

- یا درد تنبیه ؟

نفس هام نا منظم پر از ترس شده بود

خواستم بلند شم اما گوی های سرد نفسمو بردو مجبور شدم دوباره
دراز بکشم

دنیل تو گلو خندیدو با اون شلاق به سمتم اومد

سر نرم و پر مانندشور و پاهای لختم کشیدو آرام بین پام برد

بین پامو هم نوازش وار کشیدو یهو ضربه محکمی به رون پام زد

از جا پریدم که دنیل خم شد روم و تو گوشم گفت

- درد بود؟ یا اضطراب؟

آب دهنمو غورت دادم که دنیل دوباره شلاقو رو تنم حرکت داد و
همینطور که رو پامو بین پام میکشیدش پیراهنم بالا داد و گفت

- لیا ... جواب بده ...

با این حرف ضربه دیگه ای به رون دیگه پام زد و تو گوشم گفت

- دردش بیشتره یا اضطراب حس کردن این درد؟

چشم هامو به هم فشار دادم و زیر لب گفتم

- اضطراب ...

نمیفهمیدم دنیل چی میخواد از من و میخواد به چی برسه
فقط ذهنم درگیر حس اون شلاق و دست های دنیل بود
دستشو از پائین پام آروم به سمت بالا آوردو شلاقو زیر گردنم کشید
دستشو رو دستم کشیدو مچ دستمو به لبه تخت بسه
با ترس نگاهش کردم که لبخند مملو از شهوتی زد و گفت
- نترس لیا ... تجربه کن ...

دست دیگه ام رو هم بست به سمت دیگه و برگشت سمت دیوار
شلاق دیگه ای رو برداشت و گفت
این مزه متفاوتی داره لیا ... بذار امتحانش کنیم ...
از زبان دنیل :

به بدن نیمه لخت لیا رو اون تخت سرخ خیره شدم
چند جای بدن سفیدش رد سرخ شلاق های مختلف مونده بود
بین پاش حسابی خیس بود و چشم هاش کاملا خمار
لبش از فشار دندان هاش پف کرده بود و نفس های عمیق و کشداری
میکشید

شلاق تو دستمو پرت کردم کنار

دیگه کافی بود

تحلمم تموم شده بود آروم نیم خیز دشم روشو در حالی که کنار لبشو

میبوسیدم گفتم

- آماده ای لیا؟

با تکون سر گفت نه... خندیدمو دستمو بین پاش کشیدم

گوی های فلزی تو تنش هنوز خیلی گرم نشده بودن و با کشیدن بند

گوی ها آروم اونارو از تو تنش بیرون کشیدم که ناله ای کردو دست

هاشو کشید

تو گلو خندیدمو خودمو بین پاش قرار دادم . خمار نگاهم کرد که گفتم

- بریم یکم گرمت کنیم لیا... مگه نه

خواست چیزی بگه اما قبل اینکه بتونه خودمو واردش کردم از سرمای

تنش آه خودم بلند شد...

باید بیشتر این کارو امتحان میکردم. درسته داغی لیا تحریک کننده بود

اما حس این سما هم جذابیت جدیدی داشت

لیا اسمو زیر لب زمزمه کردو چیزی گفت

خم شدم کنار گوشش گفتم

- چی گفتی لیا؟

فقط تونست هومی بگه و کمی تقلا کنه . ناخداگاه لبخند رو لبم

نشستو حرکاتمو شروع کردم

نال هاش کم کم بلند شدو تو اناق پیچید

خیلی بیشتر از این میخواستم با تنش بازی کنم

میخواستم ترسش از رابطه از عقب رو هم همین امروزتموم کنم

اما بدنش انقدر برام تحریک آمیز بود که نمیتونستم بیشتر از این جلو

خودمو بگیرم

لب هاشو با لبم قفل کردمو سرعتمو بیشتر کردم

چی داشت این دختر که انقدر منو دیوونه میکرد ...

منی که انقدر دیر تحریک میشدم

بدن لیا زیر تنم لرزیدو لب هاش از لبم جدا شد

آه عمیق و پر لذتی کشیدو با شنیدن این صداش منم به اوج رسیدم

با نفس های عمیق و کشدار رو تنش خودمو رها کردم و اجازه دادم
نبض بدن هامون یکی بشه

حس ترس بدی یهو تو وجودم احساس کردم

هیچوقت انقدر حس خوبی نداشتم و همین منو ترسونده بود

لیا با ناله تو گوشم گفت

- دنیل ... نمیتونم نفس بکشم

ناخداگاه خندیدمو آرام از رو تنش کنار رفتم

به صورت غرق لذتش نگاه کردم که لبخند رضایتی زد و با همون چشم

هاش خمار نیم نگاهی بهم انداخت و گفت

- باید رژیم بگیری دنیل ... وزنت زیاد شده

دستموماس نوک سینه هاش کشیدم و گفتم

- تو باید قوی تر بشی لیا... من وزنم عالیه ...

- هممم چه از خود راضی

خندیدمو لباسشو بالا تر از سینه هاش بردم و زبونمو به نوک سینه

اش کشیدم که شاکی گفت

شاکي گفٲ

- دنيل ...

- همم ؟

- بسه ... من واقعا ديگه نا ندارم !

- چي بسه عزيزم ؟

اينو گفتمو به كارم ادامه دادم . ميدونستم منظورش چيه اما اذيت
كردنش لذت بخش بود

تقلا كرد تا دستشو از بند ها باز كنه كه تو گلو خنديدمو گفتم

- آروم باش ليا ... بذار كارمو بكنم .

- دنيل ...

اسممو با آه گفٲ چون نوک سينه اش رو گاز گرفتمو نتونست ادامه
بده. تو گلو خنديدمو سرمو بلند كردم و گفتم

- اگه الان تموم كنم بايد بهم قول بدی ادامه اش رو هر وقت گفتم بهم

بدی

سری سرشو تكون دادو گفٲ

- باشه... باشه... فقط دست هامو باز کن

خندیدمو دست هاشو باز کردم. واقعا قصد ادامه دادن نداشتم چون

تایم خصوصیمون هم رو به پایان بود

کمکش کردم تا از رو تخت بلند شه و لباس هاشو مرتب کردم

کنار گوشش گفتم

- تجربه امروزت چطور بود لیا

بازومو گرفت تا تعادلشو حفظ کنه و با صدای بی رمق اما پر از شیطنتی

گفت

- به موقع تموم شد .

خندیدمو دستشو گرفتم و به سمت در بردم

در اتاقو باز کردم و گفتم

- خوبه پس باز هم باید چیزهای جدیدو امتحان کنی

سرشو آورد کنار گوشم و گفت

- باشه تا وقتی رابطه از عقب تو این چیزای جدید نباشه

از زبان لیا :

تو ماشین نشستیمو سرمو گذاشتم رو شونه دنیل . خیلی خسته بودم

شورتم هنوز تو جیب دنیل بود اما انگیزه ای هم نداشتم بگیرمش

فقط میخواستم بریم خونه دوش بگیرم و بخوابم

راننده راه افتادو دنیل شروع به نوازش کمرم کرد و گفت

- برای شام آماده هستی؟

- نه ... من فقط برای خواب آماده ام

بی صدا خندیدو گفت

- خوبه ... اما اینجوری کی میخوای درس هاتو بخونی

- اینو باید از تو پرسم دنیل ... من با اینهمه رابطه به درس خوندن

نمیرسم

- گفتم که تو باید رو خودت کار کنی و قوی تر بشی

با اخم سرمو بلند کردم و گفتم

- تو اگه بیم رابطه هامون چهل و هشت ساعت وقفه بندازی همه چی

حله

ابروئی بالا انداخت و گفت

- مگه قرصه که ساعت بدیم!

اخمم بیشتر شد و گفتم

- جدی دنیل ... من واقعا دارم کم میارم. همش خسته ام و خوابم میاد

منو کشید تو بغلشو بازومو دست کشید و گفت

- باشه لیا ... سعی میکنم خودمو کنترل کنم ... اما تو هم باید مراعات

کنی .. انقدر منو تحریک نکنی

- من تحریک میکنم؟

با این حرف سرمو عقب بردم تا به صورتش نگاه کنم که خیلی جدی

دستشو رو کمرم کشید و گفت

- آره ... خیلی زیاد

خواستم از بغلش جدا شم که گفت

- تقلا نکن لیا... همین کار هات هم منو تحریک میکنه ...

خشک شدم مشکوک نگاهش کردم. من که کاری نمیکردم. نکنه دنیل

یه بیمار جنسی بود؟ از این فکرم خنده ام گرفت اما ته دلم ترسیدم

اونم مشکوک نگاهم کردو گفت

- به چی فکر میکنی لیا؟

پیشونیمو به گردن گرمش مماس کردم و گفتم

- به تو ...

- به من؟

- همممم ... تو خیلی عجیبی دنیل ... من با تو حس میکنم یه آدم

خیلی خاص و خواستنی هستم

- خب واقعا هستی

سرمو عقب بردمو نگاهش کردم که گفت

- واقعا هستی لیا ... تو برای من یه آدم کاملا متفاوت با بقیه دنیایی و

خیلی هم خواستنی و دیوونه کننده ای! یعنی من برای تو اینجوری

نیستم!؟

از سوالش جا خوردم . هرچند بیشتر از حرفی که راجب من زده بود جا

خورده بودم نفس عمیقی کشیدم که عطر مردونه اش توریه ام جا

خوش کردو گفتم

- چرا ... تو خیلی عجیب ... خیلی خواستنی... خیلی دیوونه کننده ...
خیلی ... خیلی همه چی هستی دنیل ... اصلا کنار تو زندگی مثل قبل
نیست... میترسم یهو یه آدم دیگه بشم

دینل با این حرفم تو گلو خندید. دست برد تو موهامو سرمو به خودش
نزدیک کرد . نرم رو لبمو بوسیدو گفت

- خوشحالم که انقدر برای تو متفاوتم... اما خواهش میکنم عوض
نشو ... چون من دقیقا همینی که هستی رو دوست دارم
با شیطنت گفتم

- پس چرا میخوای تجربه های جدید بکنم ؟

دستشو روی رون پام کشیدو انگشتشو به خیزی بین پام زد و گفت
- تا خود واقعیتو بیشتر بشناسی ...

لبمو مکیدو با ترمز ماشین ازم جدا شد. نگاه خماری بهم انداخت و گفت
- حیف که همیشه بیخیال شام بشیم

لبمو نرم رو لبش گذاشتمو گفتم

- یه شام ساده تو وان حموم چطوره ؟

لبمو نرم رو لبش گذاشتمو گفتم

- یه شام ساده تو وان حموم چطوره ؟

کمرمو گرفتمو منو سر جام نشوند و گفت

- میدونی که عالیه ... اما هیچ تضمینی نیست ... بتونم خودمو کنترل کنم

اینارو که میگفت هم زمان در ماشینو هم باز کرد تا پیاده شه . با زرنگی

چشمکی بهم زد و دستشو دراز کرد تا کمک کنه پیاده شم . واقعا به

کمکش نیاز داشتم چون بر خلاف زبونم! بدنم واقعا دیگه نا نداشت.

پیاده شدمو با هم به سمت خونه رفتیم که نیل کنار گوشم گفت

- البته ... چون خودت پیشنهاد دادی لابد فکر اونجاشو کردی

بازم اخم کردم و گفتم

- پشیمون شدم دنیل ... ترجیح میدوم تنهائی دوش بگیرم فقط تا

صبح بخوابم... البته قبل اینکه بیهوش بشم

دنیل بلند خندید و با هم وارد خونه شدیم

عطر کباب بره تو کل خونه پیچیده بود و دنیل منو به جای پله ها به

سمت سالن غذاخوری برد و گفت

- شام آماده است ... تا گرمه بهتره بخوریم
چشم هام با دیدن میز آماده برق زدو گفتم
- پس برای این گفتمی از شام نیمشه گذشت
دنیل صندلی برام عقب بردو نشستم . کنار گوشم گفت
- تو باید واقعا تقویت بشی لیا ... من که ندیدم درست حسابی غذا
بخوری
خودش هم کنارم نشستو گفتم
- اگه درست حسابی غذا نمیخوردم انقدر چاق بودم ؟
با این حرفم دنیل یه ابروش بالا پریدو با نگاه خریداری سر تا پامو نگاه
کردو گفت
- کجای تو چاقه دقیقا لیا ؟
صدامو پائین آوردمو گفتم
- خودت دقیقا میدونی منظورم کجاست
با این حرفم نیشش تا بناگوش باز شدو دستشو رو باسنم کشید . خم
شد و تو گوشم گفت

خم شدو تو گوشم گفتم

- به اینانمیگن چاقی ... به اینا میگن ...

فشاری به باسنم دادو اینبار خمار تر گفتم

- به اینا میگن زندگی ...

از حرفش خنده ام گرفت اما قبل اینکه من بخندم پشت پیراهنمو

گرفتمو کمی بالا کشید

شورت نداشتمو با این کارش باسنم از لباس بیرون افتاد

سریع خواستم پیراهنمو بدم پائینو شاکی گفتم

- چکار میکنی دنیل ؟

خندیدو در حالی که دستمو پس میزد تو گوشم گفتم

- دارم میز شامم رو تکمیل میکنم

- یکی از خدمتکارات بیاد چی

- هیچکس نمیاد ... اینجا خونه منو میخوام اینجوری از شامم لذت

ببرم

با این حرف به شاهکارش نگاهی انداختو گفتم

- هممم... خوبه... اما کافی نیست... صبر کن...

خیره بهش نگاه کردم که کمی صندلیشو عقب برد و به من اشاره کرد

برم رو پاش بشینم

قیافه ام رو تو هم کردم و گفتم

- دنیل... قرار شد امشب...

نداشت حرفم تموم شه... کمرمو گرفتم و درحالی که منو رو پاش نشوند

گفت

-انقدر نق نزن لیا... بذار لذت ببرم و خودت هم لذت ببری...

دستشو رو باسن لختم روی پاش کشید و گفت

- هممم حالا خوب شد... تا کباب سرد نشد بهتره شروع کنی

با دست آزادش یه تیکه از کباب بره گرفت و به سمت لبم آورد

با اخم نگاهش کردم که ضربه نسبتا محکمی به باسنم زد و صدایش تو

سالن پیچید. از این حرکتش جاخوردم که گفت

- بخور لیا وگرنه از ره دیگه وارد میشم

نیمدونستم منظورش چیه اما میدونستم هرچی باشه بدتر از الانه

برای همین مکث نکردمو دهنمو باز کردم

لقمه رو بین لب هام گذاشتو چونه ام رو هم زمان بوسید

کنار گوشم زمزمه کرد

- آفرین دختر خوب ...

صداش خمار بود و دستش فعال رو باسنم. هم میل به غذا داشتم و هم نداشتم. با این کارهای دنیل مغزمو داشتم به کل از دست میدادم

دنیل یه لقمه خودش خوردو یه لقمه دوباره به سمت من گرفت

نفس خسته ای کشیدمو گفتم

- دنیل ... دستتو حداقل بردار

با شینتط فشار ریزی به بین باسنم وارد کرد و گفت

- همیشه ... بخور ...

از زبان دنیل :

نمیدونم چرا دارم اینجوری پیش میرم

خودم میدونم دیگه زیاده رویه

اما نمیتونم جلو خودمو بگیرم . از حرکات دستمو حالت نشستنمون لیا
انقدر تحریک شده بود که دیگه نفس هاش داشت به ناله تبدیل
میشد

انگشتمو آروم بازم فشار دادم

نالای از بین لب هاش خارج شدو با حرص نفسشو عمیق بیرون دادو
گفت

- بسه دنیل ... داری دیووونه ام میکنی ...

تو گلو خندیدم گفتم

- واقعا میخوای تموم کنم ؟

سری تکون داد که با این کارش هر دو دستمو بالا کشیدمو گفتم

- باشه ... تمومه... برو بشین رو صندلی خودت

خمار نگاهم کرد ... نفس با حرص دیگه ای کشید

اما به جای اینکه بلند شه تو بغلم چرخیدو در حالی که زیپ شلوارمو

باز میکرد گفت

منو رسوندی به اینجا ... حالا میگی برو رو صندلی خودت

واقعا متعجب نگاهش کردم

درسته از قصد گفته بودم که برو و تمومه ...

فقط برای اینکه بهش بفهمونم وقتی میرسیم اینجا دیگه همیشه تموم
کرد

اما انتظار نداشتم این حرکتو ازش ببینم

دستشو برد داخل شلوارمو داغی دستشو که رو خودم حس کردم
ناخداگاه نفس عمیقی از بین لب هام خارج شدو تا به خودم پیام لیا
درست نشست روم ...

پشتی صندلیمو گرفت تا خودشو ثابت نگه داره و ناله عمیقی کشید
انگار دیگه براش نه اینکه کجا هستیم مهم بود
نه اینکه صداشو بشنون !

از این یکی شدن یهو چنان لذتی تو بدنم نشست که شچم هامو بستمو
تمرکز کردم

باید به این دختر مدال بدم ... بس که میدونه کی و چطوری منو غافل
گیر کنه

هنوز خمار این لذت و حرکت لیا بودم که کمرشو آروم تکون داد
آروم و با نظم و لذت ...

کمرشو تو دستم گرفتم اما اجازه دادم خودش ادامه بده

ریتمش بی نظیر بود

پر از احساس و لذت

پیشونیشو به کتفم تکیه داد و با نفس های بریده بریده گفت

- تو مغزمو از من گرفتی دنیل

ناخداگاه زیر لب در حالی که سرم از لذت به صندلی تکیه داده بود لب
زدم

- تو هم قلبمو ...

از زبان لیا :::::

نمیدونم درست شنیدم یا نه !

دنیل گفت تو هم قلبمو ؟ من قلب دنیلو ازش گرفته بودم ؟

بدون فکر کردن به این جمله حرکاتمو ادامه دادم

اشتباه شنیدم... اشتباه گفت... آدما وسط سکس زیاد حرف میزنن...

نالہ تو گلو ہر دومون فضای سالن رو پر کردو بی رمق سرمو رو شونہ
دنیل گذاشتم

این دیگہ آخرین سکس ما بود ...

قول میدم ...

حداقل برای امشب ...

نفس کشیدنمون کہ آروم شد . دنیل آروم تو گلو خندید و گفت

- خوبہ میخواستی ادامہ ندم

گردنشو بوسیدمو آروم از رو پاش بلند شدم و گفتم

- میخواستم... اما تو کہ نمیذاری

با درد نشستم رو صندلی خودمو در ادامہ گفتم

- اوہ ... دنیل ... فکر کنم فردا نمیتونم برم دانشگاه

دنیل در حالی کہ لباسش رو مرتب میکرد با اخم نگاہی بہ من انداخت
و گفت

- میتونی و میری ... چون با من کلاس داری

نفس خستہ ای کشیدمو از سر میز بلند شدم

دنیل اما مچ دستمو گرفتمو منو دوباره نشوند سر میز

بدون اینکه نگاهم کنه گفت

- بهتره شامتو تموم کنی ... نمیخوام وسط دوش گرفتن از حال بری

به میز نیمه خورده شام نگاه کردم... با وجود اینکه میل نداشتم اما حق

با دنیل بود. تو خوردن ادامه غذا همراهیش کردم که با هم بلند

شدیمو به سمت اتاق رفتیم

خواستم برم سمت اتاق خودم که دنیل دوباره دستمو گرفتمو گفت

- جکوزی حمام منو از دست نده لیا

منوبه سمت اتاقش برد که گفتم

- نه دنیل ... من واقعا توان یه سکس دیگه ندارم

با ابرو بالا پریده نگاهم کردوگفت

- اینو دفعه قبل نگفته بودی ؟

بی رمق خندیدمو گفتم

- باشه ... باشه ... اما ایندفعه راست میگم

دنیل پشت سرم ایستادو در حالی که زیپ لباسمو پائین میداد گفت

در حالی که زیپ لباسمو پائین میداد گفت

- میدونم عزیزم ... میدونم

با این حرف گردنمو بوسیدو لباسم رو زمین افتاد...

همه چی مثل خواب بود ... آب گرمو بدن های لختمون تو آغوش هم

نوازش دست دنیل رو بدنمو بوسه هاش رو گونه ها و گردنم .

بدون شهوت ... بدون سکس

حس خوب و عجیبی بود

نه ... حس عالی و شگفتاوری بود ...

من تو آغوش دنیل انگار یه آدم دیگه بودم

یه دختر نترس ... یه دختر زیبا... یه دختر خواستنی ...

سرمو رو سینه دنیل گذاشتمو نفهمیدم کی خوابم برد

تو خواب و بیداری حس کردم دنیل بغلم کرد

حوله ای دورمون پیچیدو رو تخت گذاشت منو

خودشم اومد کنارمو دوباره تو بغل هم قفل شدیم

اینبار خیس و نمدار زیر پتو ...

خدای من ... کاش زندگی تا ابد اینجور دوست داشتی و عاشقانه بود
انقدر غرق لذت بودم که وقتی صدای موبایلم بلند شد نمیدونستم کیه
و کجام !

دنیل زودتر از من موبایلمو از رو زمین برداشتو گفت
- پدرته لیا

خواب از سرم پریدو به گوشی خیره شدم
ساعت 6 صبح بود و بابا داشت به من زنگ میزد !
دقیقا چرا ؟!

زود جواب دادم که قبل ازنکه بتونم الو بگم گفت
- من باید از تو روزنامه ها راجب نامزدی تو و جک بخونم ؟
صداش انقدر بلند و با داد بود که نیل هم شنید

شوکه به دنیل و گوشی موبایلم نگاه کردم

دنیل هم مثل من تو شوک بود که بابا گفت

- الو ... لیا ... کجائی ؟ من امروز میام ببینمت ...

مغزم کار نمیکرد

شوکه لب زدم اما صدائی نداشت

دنیل گوشی موبایلو ازم گرفتو خواست حرف بزنه که سریع ازش
گرفتمو گفتم

- من با اون عوضی نامزد نکردم اینا هم دروغ های اونه ...

بابا با عصبانیت گفت

- چی ؟ چی میگی ؟ اون همه تیتر و عکس دروغه ؟ بهت گفتم کجائی ؟

- همش دروغه ... اون یه عوضیه ... بیا دانشگاه بابا ... اونجا میبینمت

بابا با این حرفم قطع کرد

به دنیل نگاه کردم که با عصبانیت گفت

- چرا ندادی من صحبت کنم ؟

- دنیل ... اگه تو صحبت کنی ... بابام میخواد بدونه تو کی هستی ...

اونوقت ... همه چی خراب میشه ؟

- چی ؟ چی خراب میشه ؟

دنیل تقریباً داد زد که بازوشو گرفتم تا آرومش کنم گفتم

- دینل ... تو استاد منی ... رابطه ما خلاف قوانینه ... کارت...
دانشگاهت... اعتبارت... همه چی خراب میشه

با این حرفم آروم تر شد

اما هنوز عصبانی بود

بلند شدو به سمت کمد لباس ها رفت و گفت

- بپوش بریم ... نمیگم دوست پسرتم ... اما باهات میام تا تکلیف اون
عوضی روشن شه

شوکه به دنیل نگاه کردم . نه بخاطر اینکه میخواست باهام بیاد . نه
بخاطر اینکه عصبانی بود ! بلکه فقط بخاطر اینکه گفت ... نمیگم
دوست پسرتم ؟

یعنی از نظر خودش دوست پسر من بود ؟ یعنی رابطه ما از یه سکس
بدون احساس رسیده بود به دوست دختر و پسر ؟

دنیل با اخم به من نگاه کردو گفت

- پس چرا نشستی لیا ؟ بیا تا نیومدم سراغت !

سریع از رو تخت بلند شدمو به سمتش رفتم که ضربه محکمی به
باسنم زدو گفت

گفت

- نگران نباش... تو مال منی لیا ...

بازم فقط شوکه نگاهش کردم که لباس زیرشو پوشیدو به سمت

سرویس رفت

امروز انقدر با سوپرایز شروع شده بود که قاطی کرده بودم .

نامزدی ! روزنامه ها ! من و دنیل !

از زبان دنیل :

تو ماشین با تبت روزنامه رو پیدا کردم خبر تو روزنامه محلی ترید اند

تریس زده شده بود .

یه عکس کوچیک از جک بود و توضیحات که میلیاردر معروف نامزد

کرده . پائین تر هم یه عکس کوچیکتر از لیا به چشم میخورد !

آدم عوضی ...

باید حالشو جا میاوردم ...

لیا با نگرانی به من نگاه کردو گفت

- دنیل ... میترسم

نزدیک دانشگاه بودیم . تبلتو بستمو گفتم

- از چی میترسی لیا ... طبق حرف های من پیش میریم . خودم با پدرت
صحبت میکنم

لبشو با استرس به دندون گرفتو سر تکون داد

خم شدمو لبشو بوسیدم و از حصار دندوناش آزاد کردم و گفتم

- من اون عوضیو سر جاش مینشوندم .

با ترمز ماشین به اطراف نگاه کردم . قبل از ورودی دانشگاه بود . رو به
لیا گفتم

- تو پیاده شو ... پدرتو که دیدی منم خودمو میرسونم

سری تکون دادو پیاده شد

به راننده گفتم همینجا منتظر بمونیم . لیا به سمت ورودی اصلی
دانشگاه رفتمو مضطرب منتظر موند که یه ماشین سدن مشکی اومد رو

به روش ایستاد . حدس زدم پدرش باشه . لیا آروم به سمت ماشین

رفت . سریع پیاده شدم تا اگه لیا خواست سوار شه بهش برسم

اما هنوز بهش نرسیده بودم که در ماشین باز شد و جک پیاده شد

لعنتی ... جک اینجا چکار میکرد

لیا یه قدم عقب رفتو برگشت سمت من

با نگاهش جک هم برگشت سمت من .

با اخم بهش نگاه کردم و به سمت لیا رفتم که پدرش هم از ماشین پیاده شد .

میشد نگرانی رو از صورت لیا خونند

جک رو به من دست به سینه زدو گفت

- پرفسور آندو ... چه تصادفی که هر بار شمارو باید ملاقات کنم

کنار لیا ایستادم و گفتم

- امیدوارم اینبار زیاده روی نکرده باشین و لازم به صدا کردن نگهبان نباشه

پدر لیا با این حرفم با اخم و سوالی نگاهش بین من و جک چرخید

جک هم اخم هاش تو هم رفت اما قبل اینکه بتونه چیزی بگه رو به

پدر لیا گفتم

- ما پروتکول سختی برای برخورد با افراد مست داریم

پدر لیا سری تکون دادو گفت

- خیلی هم عالی ... مسلمانم به آدم مست نباید سمت دانشگاه هم بیاد

منم سری تکون دادمو رو به لیا گفتم

- معرفی نمیکنی؟

لیا سریع و با صدائی که استرس توش کاملا مشخص بود گفت

- اوه ... چرا ... پرفسور آندو ... استاد راهنمای من ... پدرم ... و شریک

پدرم که خب ... قبلا آشنا شدین ...

جک ژست مغرورانه ای گرفتو گفت

- نامزدت لیا ... میتونی منو به عنوان نامزدت معرفی کنی عزیزم

لیا با عصبانیت و صدای بلند گفت

- تو نامزد من نیستی جک ... بس کن این نمایش تهوع آورو

ناخداگاه دستم رو کمر لیا قرار گرفت... برای مهم نبود جلو دانشگاهیم

... جلو پدرش و جک هستیم... فقط باید لمسش میکردمو آرومش

میکردم چون من میدونستم چقدر داره حرص میخوره و عصبانیه ...

این حرکتتم از نگاه جک و پدرش دور نمودند و جک با اخم گفت

- بهتره تو بس کنی لیا ...

رو کرد به منو گفت

- و شما پرفسور ... چون دوست ندارم کسی نامزدمو لمس کنه

با این حرفش دستمو برنداشتم

بلکه لیا رو به خودمم نزدیک کردم و گفتم

- فکر کنم حرف لیا واضح بود که نامزد شما نیست ...

رو کردم به لیا و گفتم

- میتونی از طریق قانونی از ایشون شکایت کنی ... نشر اکاذیب جرم کمی

نیست

لیا سری تکون داد و گفت

- حتما ... همین امروز ...

با این رحف به سمت دانشکده راه افتاد و پدرش بلند شد اش کرد

اما لیا صبر نکرد و پدرش پشت سرش رفت

منو جک موندیم رو به روی هم و خیره به هم ...

با دندون های بهم فشرده گفت

- مگه از روی جنازه من رد شی به لیا برسی

پوزخندی زدو گفتم

- تو فعلا باید دنبالم بدوئی تا جنازه ات رو بندازی زیر پام

متعجب به من نگاه کرد که لبخندی تحویلش دادمو به سمت دانشکده
رفتم

بدون برگشتن به سمتش گفتم

- پارک کردن بیشتر از پنج دقیقه جلوی ورودی دانشکده ممنوع
جک... اگه نمیخوای ماشینتو منتقل کنن پارکینگ بهتره زودتر خودت
بری ...

صبر نکردم ببینم چکار میکنه . چشمم دنبال لیا بود ...

اما تو مسیر تا دانشکده خبری ازش نبود

قدم هامتند تر کردم و خودمو به ورودی دانشکده رساندم که چشمم
به لیا خورد . ساعت هنوز 8 نشده بود . دانشکده خلوت بودو باید
مواظب رفتارم می بودم .

خودمو به لیا و پدرش رسوندم و گفتم

آقای دیزی ... میشه خواهش کنم بیاین تو دفتر من صحبت کنیم؟

پدر لیا متعجب به من نگاه کرد

اما لیا که انگار این پیشنهادم راه نجاتش شده بود با تشکر نگاهم کرد

به مسیر دفتر کارم اشاره کردم و گفتم

- این سمت لطفا ...

لیا هم سریع با من همراه شد و پدرش به اجبار با ما هم قدم شد و گفت

- من وقتی زیادی برای اینجا بودن ندارم ... پرفسور!؟

سوالی نگاهم کرد که گفتم

- آندو ... دنیل آندو هستم ...

- بله آقای آندو داشتم میگفتم ... من زیاد وقت ندارم ... صحبت

زیادی هم با لیا ندارم ... این قضیه به نظر من زیادی داره کش پیدا

میکنه ... جک مرد بدی نیست

با این حرف پدرش لیا با التماس نگاهم کرد که چیزی بگم

در اتاقمو باز کردم و گفتم

- بله من درک میکنم حرف شمارو اما یه نکته ای هست باید خدمتون
توضیح بدم

کنار ایستادم تا پدر لیا وارد شه

اما وقتی لیا خواست بیاد داخل با تکون سر بهش گفتم نیاد و بیرون
منتظر بمونه

خودم سریع وارد شدمو درو بستم

پدر لیا متعجب برگشت سمت من که گفتم

- فکر کنم بهتره خصوصی صحبت کنیم! من در جریان فرار مالیاتی شما
هستم

با این حرفم پدرش شوکه به من نگاه کرد ...

از زبان لیا :

دلم میجوشید ... احساس تهوع داشتم

دیدن جک و بابا کنار هم حس بدی بهم میدادو حرف زدن خصوصی

دنیل و پدرم استرسمو بیشتر کرده بود

بدون توجه به اطراف گوشمو چسبوندم به در اتاق دنیل.

میترسیدم دنیل از کوره در بره

اونوقت با بابا دعوا کن و وضعیت از اینی که هست هم وخیم تر بشه

خدایا ... چطور باید از شر جک نجات پیدا میکردم

هیچ صدائی از اتاق دنیل نمیامد بیرون

حداقل این نشون میداد در حال دادو بیداد و دعوا نیستن.

تو این افکار غرق بودم که دستی بازومو گرفتمو منو به سمت خودش

کشید

با حس بوی تهوع آور عطر جک ندیده شناختمش و خودمو کنار

کشیدمو گفتم

- به من دست نزن جک

- تو نامزد منی لیا چه بخوای چه نخوای

بدون توجه به راهروئی که هر لحظه شلوغ تر میشد هولش دادم عقبو

گفتم

- مگه اینکه تو خوابت ببینی ...

هر دو بازومو محکم تو دستش گرفت

بازوهامو طوری فشار داد که نفسم از درد رفت

با عصبانیت اما خیلی آرام گفتم

- پس میخوای پدرتو به خاک سیاه بنشونم لیا؟ آره؟ میخوای کل
خاندانت بره تو فقر و بدبختی؟ میدونی برادرت چقدر بدهی بالا میاره؟
خانوادگی باید برین زندان ... اوه فکرشو بکن ... دیزی بزرگ تو زندان ...
تو هم سهم داری تو شرکت پدرت نه؟ تو هم باید بری زندان ...

صورتشو به صورتم نزدیک کردوگفتم

- پیش اون همجنسگراهای گنده ... اوه فکرشوبکن ... پرده ات رو
چطوری بزنی برات ...

ناخداگاه تو صورتش توف کردم

با این حرکت شوکه سرشو عقب برد

عصبانیتش بیشتر شد و خواست بزنه تو صورتم که دستش تو هوا
گرفته شد. برگشتم سمت نجات دهنده ام

منتظر بوم صورت دنیل رو ببینم

اما با دیدن بابا که دست جک رو گرفته بود شوکه شدم

بابا با عصب دست جکو کنار زد

یغه جک رو تو دستش گرفتو گفت

- میخوای من کاری کنم تا هفت نسل بعدت رنگ آزادی رو نبینن

جک خودشو عقب کشیدو سریع گفت

- آروم باش دیزی ... تو کارت پیش من گیره

بابا با صدای عصبانی که به زور سعی میکرد کنترلش کنه وبه داد تبدیل

نشه گفت

- تو خواب ببینی کار من پیش توگیر باشه جک ...

جک پوزخندی زد

با تنفر به من نگاه کردو پشت کرد

به سرعت از ما دور شد

بابا برگشت سمت منو گفت

- چرا زودتر بهم نگفتی لیا ؟

اشک هائی که نفهمیده راه افتاده بودنو پاک کردم و گفتم

- ترسیدم. منو تهدید کرد ...

- هیچوقت در برابر یه تهدید عقب نشین اونوقته که طرف پر رومیشه و تهدید هاش بزرگتر میشه و ازت سو استفاده میکنه لیا

- اما آخه شرکتتون بابا ...

- تو نگران نباش. نصف حرف های جک تو خالیه ... نصف دیگه هم اشتباه.. میدونم چطور حالشو جا بیارم

بابا برگشت به سمت اتاق دنیل

نگاهی بهش انداختو گفت

- مرسی آندو ... باهات تماس میگیرم

دنیل سری تکون داد و بابا به من نگاه کردو گفت

- دوست داشتم بمونم نهار بریم بیرون اما باید برگردم از نشریه ای که خبر انامزدیتو اعلام کرده شکایت کنم ...

با شوک فقط سر تکون دادم . بابا هم سری تکون دادو به سمت خروج رفت . شوکه برگشتم سمت دنیل که گفت

- بیا تو لیا ...

صدای دنیل داغ و آروم و با اعتماد به نفس بود
اینهمه تنش و تغیر پشت سر هم حسابی منو شوکه کرده بود
آروم وارد اتاقش شدمو درو پشت سرم بستم
منتظر حرفی از دنیل نشدمو به سمتش رفتم
بغلش کردم و سرمو رو سینه اش گذاشتم
سریع بغلم کرد و دستش دورم قفل شد
فقط اینجا میتونستم آروم شم
تو بغل این مرد سخت ، عجیب ، اما دوست داشتنی
دنیل بوسه ای به موهام زد و در حالی که بدنمو نوازش میکرد گفت
- خوبی لیا ؟
سرمو بلند کردم و نگاهش کردم . سری تکون دادمو گفتم
- چی گفتی به بابا ؟
لبخند واقعی زد و گفت
- هیچی ... فقط یکم حقیقت

نفس عمیقی کشیدم

چقدر بوی عطر دنیل دوست داشتنی بود

دنیل خم شد و لبشو رو لبم گذاشت

نرم بوسه ای به لب هام هدیه داد و لبمو مکید

چرا انقدر زود دلم براش تنگ شده بود

منم لبشو قوی تر از خودش مکیدمو دست بردم تو موهایش

اما دنیل سرشو عقب برد و نگاهم کرد

با ناراحتی گفت

- اگه ادامه بدیم میترسم به کلاس 8 نرسیم

نگاهی به ساعت انداختم

یک ربع وقت بود فقط . به دنیل نگاه کردم و گفتم

- اوهوم... یک ربع برای تو کافی نیست

مشکوک نگاهم کرد و گفت

- یعنی برای تو کافیه ؟

چونه اش رو بوسیدمو گفتم

- مسلمان نه ...

ابروه‌اش بالا پرید . خواست بازو هامو بگیره که با شیطنت عقب رفتمو
گفتم

- عصر میبینمت دنیل ...

دیگه مکث نکردم دنیل چیزی بگه یا دلم منو دو دل کنه

به سرعت به سمت در رفتمو از اتاق دنیل زدم بیرون

دوستش داشتم...

اعتراف میکنم ... من این مردو دوست دارم ...

اوه خدای من ... من دارم عاشقش میشم

وارد کلاس شدمو رو اولین صندلی خالی نشستم

قلبم تند میزد و گرمای عشق کل وجودمو گرفته بود

چطور کار به اینجا کشید !؟

مهم بود ؟ نه دیگه مهم نیست ... فقط مهم اینه که ... کنارش

خوشحالم

از زبان دنیل :

تو ماشین نشستمو چشم هامو بستم

خیلی روز شلوغی بود . حسابی خسته بودمو لیا رو هم ندیده بودم

دلم میخواست زودتر ببینمشو حسش کنم

نفس خسته ای کشیدمو به بیرون نگاه کردم . نزدیک خونه بودیم.

راننده ام لیا رو زودتر از من رسونده بود خونه

اما من دوتا جلسه مهم برای کارآموزی ترم بعد داشتم. هوا حسابی

تاریک شده بود . تو ذهنم اتفاقاتو مرور کردم. وقتی امروز صبح با اون

بوسه از بغلم فرار کرد کل روز به سختی خودمو کنترل کردم تا نرم

دنبالش

لیا قرار بود برام فقط یه تجربه تازه باشه

اما حالا تو قلبم یه جای عمیق برای خودش باز کرده بود .

به خونه رسیدیمو سریع پیاده شدم . مژ تشنه ای که به سمت آب

میره با سرعت به سمت اتاق لیا رفتم. تقه ای به در اتاقش زدمو منتظر

موندم تا جواب بده . اما هیچ صدائی نیومد . در اتاق لیا رو باز کردم .

خالی بود...

هیچ نشونه ای از حضور لیا تو این اتاق نبود

ترس برم داشت ...

نکنه رفته باشه ؟!

اما چرا باید بره ؟ تمام دلایلی که ممکن بود بخاطر او نا لیا منو تنها بذاره

و بره تو سرم رور شد

سرویس تو اتاقشو چک کردم ...

خبری نبود ... کمدو چک کردم ... وسایلیش تو کمد بود . نفس راحتی

کشیدمو برگشتم سمت راه پله ...

سالن غذاخوری ، آشپزخونه ، حتی باغ و گلخونه رو سر زدم ...

دیگه واقعا نگران شده بودم

زنگ زدم به موبایل لیا اما جواب نداد

با کلافگی برگشتم اتاق خودم تا لباسمو عوض کنم

اما در اتاقمو که باز کردم سر جام خشکم زد

لیا رو تخت اتاق من ... زیر پتو من ... خوابیده بود

موبایلش رو پا تختی بودو لباس هاش ...

اوه لباس هاش رو زمین ...

حتی با فکر به اینکه الان زیر پتو من لخت بود قلب و تنم گرم میشد

آروم لباس هامو بیرون آوردمو طوری که بیدار نشو زیر پتو رفتم

این اتاق سالها برای ورد هر دختری بدون اجازه من ممنوع بود

اما حالا لیا بی اجازه تو تخت من بودو من چقدر از این بابت خوشحال

بودم

دستمو آروم رو بدن لختش کشیدم

از سر شونه تا روی کمر

کمی لرزید اما صورتش نشون میداد همچنان خوابه .

آروم گردی سینه اش رو لمس کردم و لیا آه آرومی گفت

لبخند رو لبم نشستو دستمو رو باسنش کشیدم

اینبار کمی جا به جا شد اما هنوز خواب بود . دستمو نوازش وار بین

باسن و پاش کشیدم . کمی تکون خوردو راه ورود دستمو بیشتر کرد

انگشتم نرم شروع به نوازش بین پاش کردو هم زمان بدن خودمم بیدار

شد

لیا تو خواب و بیداری گفت

- دنیل

کنار گوشش رو بوسیدمو گفتم

- جانم؟

با لذت اما خسته گفتم

- میشه فقط بخوابیم؟

بدن لیا آماده بود ... بدن خودمم همینطور ... اما نتونستم بگم نه ...

از پشت فقط بغلش کردم و تو گوشش گفتم

- باشه عزیزم... فقط میخوابیم

انتظار داشتم یه شب پر از کلافگی منتظرم باشه . اما گرمای بدن لیا با

بدنم ترکیب شد و ناباورانه خیلی زود خوابم برد

از زبان لیا :

نمیدونم ساعت چند بود که بیدار شدم . اما نور کم سو بیرون نشون

میداد دم صبحه . دیشب میخواستم دنیل رو سوپرایز کنم اما انقدر

خسته بودم که تو تختش خوابم برد

تو تخت جابهجا شدمو بدن لخت دنیلو کنارم حس کردم !

انقدر خسته بودم هیچی از دیشب یادم نمی اومد!

یعنی رابط داشتیم ؟ نه ... اگه داشتیم تو ذهنم بود

تمرکز کردم تو ذهنم محو به خاطر آوردم که ازش خواستم بخوابیم

ناخداگاه لبخند زدم ! چه سوپرایز برعکسی شده بود !

لابد حسابی تو ذوقش خورده بود

اما حالا سر حال و پر انرژی بودم

آروم تو بغلش چرخیدمو روی دنیل قرار گرفتم

نفس عمیقی کشیدو دستشو تو خواب رو باسنم گذاشت

دنیل تو خواب هم میدونست دستشو کجا بذاره

خودمو روی دنیل کمی کشیدم که خیلی سریع تحریک شدو آماده !

سینه هامو رو بدنش فشردم که خمار چشم هاشو باز کرد

چونه اش رو با شیطنت بوسیدمو گفتم

- سوپرایز ...

تا بخواد چشم هاشو باز کنه کمرمو کمی بلند کردم

هنوز خمار بود چشم هاش که نشستم روش

چشم هاش متعجب کامل باز شد

رنگ هوس و شوق تو چشم هاش دیده میشد

هممم سنگینی تو گلو گفتو خودمو کمی تکون دادم

با لذت گفت

- چه سوپرایط شیرینی

با این حرف شروع کرد با دستش ریتم حرکت منو کنترل کردنو نوازش

بدنم

داغ داغ بودمو از این سوپرایز دنیل غرق لذت بودم

دنسل کمی کمرمو به سمت خودش هول دادو بدنمو به بدن خودش

مماس کرد

دستشو دور کمرم قفل کردو با هم چرخیدیم

اومد رومو با همون صدای خمار و خواب آلود گفت

- من دیگه هر شب از این سوپرایز ها میخوام

تو گلو خندیدمو گفتم

- هر شب که دیگه اسمش سوپرایز نیست

گردنمو بوسیدو تو گوشم گفت

- اسمش که مهم نیست ...

با این حرفش هر دو خندیدیم که دنیل خودشو عقب کشید

نگاهش رو تنم چرخیدو همینطور که آروم خودشو دوباره واردم میکرد

زبونشو رو نوک سینه ام کشید

انتظار نداشتم دنیل رو وسط خواب بیدار کنم انقدر فعال باشه

اما انگار زمین تا آسمون با انتظارات من فرق داشت

با دست دیگه باسنمو تو مشتش فشار دادو نوک سینه ام رو گاز گرفت

فضای اتاق پر شد از آه های منو صدای کوبیدن بدن هامون ...

خورشید دیگه داشت طلوع میکردو اتاق روشن تر میشد

تو سایه روشن دم صبح چشم هامو خمار باز کردم به دنیل نگاه کردم

این لحظه ها رو دوست داشتم تا ابد ثبت کنم

دنیل نفس سنگینی کشیدو دوباره رو من قرار گرفت

سرعتشو بیشتر کردو دستشو دور تنم قفل کرد

همه لذت های دنیا شروع به جمع شدن تو بدنم کردن ...

از زبان دنیل :

نفس عمیقی کشیدمو لیا رو محکم تر بغل کردم

افتاب افتاده بود تو اتاق

ساعت نزدیک هشت بود

اولین کلاسم ساعت ده بود اما باز هم انگیزه بلند شدن نداشتم

دوست داشتم تا ابد تو نور ملایم صبح گرمای دلپذیر بدن لیا رو حس

کنمو دستام بی قید و شرط رو تنش حرکت کنه

اگه واقعا دوست داشتن اینه

اگه واقعا یه رابطه عاشقانه و احساسی اینه

پس من تمام عمرم در اشتباه بودم که ازش دور بودم

چون بهترین حسی بود که تا حالا تو عمرم تجربه کرده بودم

موهای لیا رو بوسیدم که تو بغلم جا به جا شد

هنوز خواب بود . بعد رابطه ای ک داشتیم تقریبا تو بغلم بی هوش

شده بود

واقعا از این کارش سوپرایط شده بودم

اینکه یهو خودش تو خواب سکس رو شروع کنه برای خیلی تازگی
داشت

همیشه این من بودم که این کارو میکردم و این اولین بار بود کسی با من
این کارو کرده بود!

لیا خواب آلود تو بغلم گفت

- ساعت چنده دنیل؟

- کلاس هشت صبحتو از دست دادی

- اوه ... لعنتی ... با کی کلاس داشتم؟

تو گلو خندیدمو گفتم

- نمیدونم... فقط میدونم با من نداشتی! فکر کنم پرفسور آلما!

نفس سنگینی کشیدو گفت

- من این ترم آخر همه درس هامو میفتم از دست تو

موهاشو نوازش کردم و گفتم

- چه بهتره ...

سرشو عقب بردو با ابروهای بالا پریده به من نگاه کرد که گفتم

- اینجوری بیشتر دانشجو من میمونی !

اخم مصنوعی تحویلیم دادو گفتم

- آره بخاطر همین فقط خوشحال شدی

خندیدمو گفتم

- بهتره بلند شدی از تخت اگه میخوای به کلاس ساعت دهت برسی

چشمی برام چرخوند و گفتم

- چشم استاد!

با این حرفبرام زبون در آوردو از رو تخت بلند شد . پیراهن منو از رو

زمین برداشت و پوشید تا به سمت سرویس بره

خیره به حرکاتش بودمو از این اتفاق ساده هم داشتم لذت میبردم که

لیا ایستاد .

برگشت سمت منو گفتم

- دنیل ... میدونم همه چی خیلی تغییر کرده بین ما ... اما ...

سولی نگاهش کردم که گفتم

- اما من هنوز میخوام به گروه کاوش برم

با این حرفش یاد برنامه ترم بعدم افتادم .

فکری از ذهنم گذشتو ناخداگاه لبخند رو لبم نشست

لیا مشکوک نگاهم کردو گفت

- به چی لبخند میزنی دنیل ؟

لبخندم بزرگتر شدو گفتم

- به اینکه وقتی خبرمو بشنوی چه قیافه ای پیدا میکنی

ابروهاش بالا پریدو دستشو به سینه زد

با این کار پیراهنم تو تنش بالا تر رفتو نمای خوبی از باسنش پیدا شد

متوجه نگاه من شدو با اخم دستشو پائین انداخت و گفت

- چقدر تو منحرفی دنیل

ناخداگاه بلند خندیدمو گفتم

- تازه کجاشو دیدی... یه پیشنهاد دارم برات

با این حرف از رو تخت بلند شدمو به سمتش رفتم

دورش چرخیدمو پشتش ایستادم

دستم از روی پیراهن رو باسنش کشیدمو گفتم

- پس گفتم میخوای بری گرفوه کاوش ؟

تو بغلم چرخیدو با اخم نگاهم کرد که گفتم

- میدونی میتونم ترم بعد بیرمت گروه کاوش

چشم هاش از خوشحالی برق زدو دستشو دور گردنم انداخت و با

خوشحالی گفت

- وای ... جدی میگی دنیل ؟

لبخند دندون نمائی تحویلش دادمو گفتم

- آره... چرا دروغ بگم

همینطور که دستش دور گردنم بود سر جاش بالا و پائین پرید که

کمرشو رفتمو گفتم

- اما شرط داره

ذوقش خوابیدو با ابروهای بالا پریده نگاهم کرد که گفتم

- هر چیز خوبی آسون به دست نمی آد

چشم هاش ریز شدو و نگاه مشکوکی به خودش گرفت و آروم لب زد

- چی میخوای دنیل

بلند خندیدمو گفتم

- حدس بزن

یه ابروش بالا پرید . اینجوری که نگاهم میکرد میشد درسته بخورمش

خم شدم رو لبشو بوسیدمو گفتم

- زیاد سکسی نشو دوباره مجبورم بکنمت ها

چشم هاش دوباره گرد شدو با تعجب گفت

- دنیل ... تو به چیزی جز سکس هم فکر میکنی

به خودم فشردمش تا بفهمه الان هم چقدر تحریک شدم و گفتم

- نه مسلما وقتی تو تو بغلمی

سرشو گذاشت رو سینه ام و تو گلو خندید و گفت

- باشه مستر سکسی ... بگو شرطت چیه

لبخندی از این حالت و حرفش زدمو در حالی که دستمو رو باسنش

میکشیدم گفتم

گفتم

- شرطم خیلی راحتیه لیا... راحت و لذت بخش ... فقط کافیه مجوز رابطه از عقبو بهم بدی ...

با ابروهای بالا پریده سرشو از رو سینه ام برداشتو نگاهم کرد

انگار باورش نشده بود . خندیدمو گفتم

- خیلی ساده است ... مگه نه

با تکون سر گفتم

- نه مسلما ... مجوز نامحدود ؟

سری تکون دادمو گفتم

- بله ... و مسلما هر جا من خواستم !

اخمی کردو گفتم

- دنیل ... این نامردیه ... اینجوری من باید بیست و چهار ساعته بدون

شورت باشم

خندیدمو گفتم

- در اون حد که همیشه اما اگه میشد عالی بود

اخمش بیشتر شد و جدی گفت

- دنیل ... جدی میگم ... این شرط منطقی نیست ...

منم جدی نگاهش کردم و گفتم

- کجاش منطقی نیست لیا؟ من که چیز زیادی نخواستم

به حالت قهر از بغلم جدا شد و در حالی که به سمت در میرفت گفت

- میرم دوش بگیرم ...

دستمو به سینه زدم و گفتم

- باشه ... به شرطم فکر کن عزیزم . من امروز باید دو نفر رو به رئیس

دانشکده معرفی کنم ... اگه دوست نداری ...

با این حرفم مکث کرد اما برنگشت سمتم که گفتم

- اگه دوست نداری ... میتونم کس دیگه ای رو معرفی کنم

حرفم که تموم شد برگشت سمت من . صورتش دیگه مثل قبل نبود .

اینبار واقعا ناراحت بود

جدی به من نگاه کرد و گفت

- کس دیگه ای رو جای من معرفی کنی؟

اینو به عنوان شوخی گفته بودم

اصلا منظورم معرفی واقعی کسی نبود

برای همین سریع گفتم

- جای تو نه ! به عنوان کار آموز چرا

مکت کردو نگاهش تو چشم هام چرخید

بدون حرفی به سمت در رفتو گفت

- میرم دوش بگیرم

از اتاق خارج شدو من موندم و فضای خالی اتاق!

انتظار نداشتم اینجوری از ه حرف ناراحت شه !

حرفمو تو ذهنم مرور کردم تا ببینم ایراد از من بود یا لیا ؟ اما به نظرم

حرفم مشخص بود شوحی و برای تشویق لیاست !

با این افکار به سمت سرویس رفتم تا دوش بگیرم .

شاید اشتباه از من بود

از زبان لیا :

یهو مثل کسی که حرف از خیانت شنیده از دنیل ناراحت شدم

از حرفش دلم گرفت هرچند گفت منظورش یه دانشجو بود نه یه
شریک تو رابطه

به خودم تو آینه قدی حمام نگاه کردم

لیا ... چرا انقدر وابسته شدی آخه . زود دوش گرفتمو آماده شدم
باید یه فکری به حال دلم میکردم . از پله ها پائین رفتمو دنیل سر میز
صبحانه منتظر من بود

سلام آرومی کردم و کنارش نشستم که گفت

- چرا انقدر گرفته ای لیا ؟

جا خوردم . انتظار نداشتم ظاهرم حال درونیمو نشون بده

سریع گفتم

- خوبم ... فقط خسته ام

دنیل خم شد کنار گوشم گفت

- میخوای خستگیتو در بیرم ؟

بر عکس دفعات قبل با این کارش قلبم تند تر نزد .

فقط دلم بیشتر گرفتو گفتم

- نه لطفا ... روش های تو دیگه جواب نمیده فقط خستگیم بیشتر

میشه

سرشو عقب بردو دقیق نگاهم کرد

حس کردم متوجه شد سر حال نیستم . چون دیگه چیزی نگفتو هر دو

تو سکوت صبحانه خوردیم

با هم سوار ماشین شدیمو راننده حرکت کرد

اما هر کدوم یه سمت بودیمو به بیرون نگاه میکردیم

دل و دماغ نداشتم سر صحبتو باز کنم

دنیل هم تلاشی نکرد

برای همین قبل دانشگاه که پیاده شدم فقط خدا حافظ آرومی گفتمو

دنیل هم جوابمو داد

برای یه لحظه همو نگاه کردیمو لبخند کمرنگی زدیم

میدونم دلیلی نداشت ناراحت شم اما شده بودمو نمیتونستم کاری کنم

نفهمیدم کلاس چطور گذشت

نهارمو تریا تنهائی خوردم

کلاس بعد از ظهر هم مثل خواب گذشتو وقتی به خودم اومدم که در
حال رفتن به سمت در خروجی بودم

میدونستم زوده دنیل حداقل دو ساع دیگه دانشکده میمونه

برای همین مسیرو عوض کردم و به سمت دفتر دنیل رفتم

شاید دنیل دفتر نبود اما باید میرفتمو میدیدمش

تقه ای به در اتاقش زدمو با صدای بیا تو سریع وارد شدم

متاسفانه دلم قلبا براش تنگ شده بودو نمیتونستم اینو انکار کنم

سلامم با دیدن دختر بلوند و قد بلند جلو میز دنیل رو لبم خشک شد

دنیل با لبخند نگاهم کردو دختر جلوی میزش با عشوهِ پشت چشمی

برام نازک کرد

انگار مزاحمش شده بودم

دنیل رو به من گفت

- این خانم دیزی که گفتم کاندید من برای دوره ترم آینده هستن ...

لبخند زورکی زدمو سلام آرومی گفتمو به سمت میز رفتم که دنیل گفت

دنیل گفت

- ایشون هم خانم الیور هستن لیا ... از طرف پرفسور کاد برای این دوره پیشنهاد شدن ...

با این حرف دنیل ابرو هام بالا پریدو دقیق تر به اون دختر نگاه کردم که لبخند پر عشوه ای به من زد و دستشو به سمتم آورد با همون اشوه گفت

- نینا هستم ... از آشنائین خوشبختم لیا ...

لبخندشو جواب دادمو باهاش دست دادم و گفتم

- منم ... همینطور ...

رو کردم به دنیل و گفتم

- نمیخوام مزاحمتون بشم پرفسور ... فقط راجب پروژه صبح

میخواستم باهاتون صحبت کنم ...

دنیل چشم هاش برقی زد

لبخند نامحسوسی رو لبش نشست و گفت

- نه ... اتفاقا صحبت ما تموم شده بود

نگاهشو از من گرفتو رو به نینا گفت

- مگه نه خانم الیور

نینا که به وضوح تو ذوقش خورده بود لبخند زوری زدو گفت

- بله پرفسور... پس به من خبر بدین... ممنونم

با این حرف به منم سری تکون دادو به سمت در رفت

دنیل به من نگاه کردو لبخنش واضح شد

صندلیشو کمی عقب داد و گفت

خب... خانم دیزی... بفرمائید بشینین تا صحبت کنیم

با این حرف به پاش اشاره کرد و صدای بسته شدن در اتاق اومد

برگشتم سمت در تا مطمئن شم نینا رفته و گفتم

- چشم پرفسور

با این حرف به سمت دنیل رفتم که گفت

- چی شد... صبح که از من خیلی ناراحت بودی

با این حرف دنیل همه ناراحتی هائی که بخاطر حضور نینا یادم رفته

بود یادم اومد و ایستادم

دنیل لبخندش کمرنگ شد و گفت

- لیا ...

با تردید رفتمو رو پاش نشستم که پرسید

- پس با درخواستم موافقی ؟

خودمو رو پاهاش جا به جا کردم که پاشو باز کردو منو نشوند درست
جائی که میخواست

بدون نگاه کردن به چشم هاش گفتم

- دنیل ... من میخوام باهات بیام

تو ذهنم ادامه جمله ام گفتم مخصوصا وقتی نینا میخواد اونجا باشه .

دنیل رون پامو دست کشیدو گفت

- پس از چی ناراحتی ؟ از شرطم

نفس عمیقی کشیدمو گفتم

- تقریبا ... راستش ...

نمیدنستم چطوری بگم و دنیل هم دستشو بین پام برده بود

پاهامو به هم فشار دادمو گفتم

- هیچی ... مهم نیست ... فقط دیگه از اون شوخی ها نکن

دنیل گردنمو بوسید و گفت

- باشه ... هر چی تو بگی اما ...

انگشتشو آرام فشار داد و گفت

- من واقعا فقط شوخی کردم لیا ... تو هیچ جایگزینی برای من نداری ...

نمیدونستم چقدر راست می‌گه

اما حرفش شیرین بود و دستش حسابی وارد

دامنمو داد بالا تر و شورتمو دادکنار . همینطور که مشغول گردنم بود

منو رو خودش جا به جا کرد

خواست کمر شلوارشو باز کنه که تقه ای به در خورد

هر دو خشک شدمو دنیل با شوک گفت

-در اتاقم قفل نیست !

هنوز جمله اش تموم نشده بود که دستگیره در اتاق دنیل پائین رفت

فقط تونستم از روی پای دنیل برم پائینو خودمو به زیر میز دنیل

بکشونم

تو تاریکی زیر میز جمع شدمو دنیل از روی صندلی بلند شد
صدای باز شدن در اومد و چند لحظه بعد صدای مردونه ای گفت

- سلام پرفسور ... وقت داری برای یه نشست کوتاه ؟

دنیل گلوشو صاف کردو گفت

- سلام کاد ... قضیه چیه؟

کاد؟ اوه ... استاد تاریخ باستانم بود !

با یادآوری چهره کاد و اون اخم همیشگیش بیشتر جمع شدم

از اون آدم هایی بود که شوخی نداشتو مسلما اگه میفهمید من اینجام
دردسر میشد.

صدای نشستن رو صندلی اتاق اومد و کاد گفت

- نینا ... بیا تو ...

مکثی کردو رو به دنیل گفت

- نینا گفت دانشجو انتخابی تو هم مشخص شده گفتم نشست بزاریم

برای هماهنگی های لازم... به دانشجوت زنگ بزن بیاد

اوه خدای من چه دردسر بزرگی

حالا باید چکار میکردم. صدای پای دیگه ای اومد و نینا اومد داخل

صدای سلامشو شنیدم که دنیل گفت

- کاد ... کاش از قبل بهم خبر میدادی ... من یه جلسه مهم دارم

سکوت شد تو اتاقو دنیل ادامه داد

- ضمنا خانم دیزی هم چند دقیقه پیش رفتن

موبایلمو آروم از جیبم بیرون آوردمو سایلنت کردم

خدایا خودت منو مخفی نگه دار

پرفسور کاد با حالت آزرده ای گفت

- نه... چه بد... چون من فردا نیستم

دنیل سریع گفت

- میتونیم تلفنی صحبت کنیم

اما پرفسور کاد گفت

- بیا آندو... تو راه بهت میگم

از زیر میز آروم سرمو کج کردم و از پائین به صورت تقریبا عصبانی دنیل

نگاه کردم

بدون نگاه کردن به من به سمت کاد رفتو گفت

- باشه ... بریم ... واقعا قضیه چیه که تو انقدر اصرار داری ؟

- مهمه آندو ... نبود وقتتو نمیگرفتم

با این حرف هر دو از در رفتن بیرونو صدای بسته شدن و بعد هم قفل شدن در اتاق دنیل بلند شد.

آروم از زیر میز بیزون اومدم

حالا باید چکار میکردم

دنیل :

کاد کم پیش می اومد بیاد اتاق کسی و مسلما وقتی می اومد تا تمام حرف هاشو نمیزد بیخیال نمیشد

با هم تو راهرو راه افتادیم که گفت

- من انتظار داشتم این پروژه رو به من بدن ...

با تعجب نگاهش کردم که شونه ای تکون دادو بدون برگشتن سمت من گفت

- اما نمیدونم چطور شد به تو رسید و به من گفتن فقط میتونم
دانشجو بفرستم

اینبار که کاد مکث کرد گفتم

- خب ؟ الان از من چی میخواد کاد؟

کاد ایستاد و جدی گفت

- هر دو نفری که میخوای ببری از گروه من باشن !

ابرومو بالا انداختمو گفتم

- چرا ؟

- چون این بچه ها یکساله برای این پروژه وقت گذاشتن

- خانم دیزی هم همینطور

کاد دستشو به سینه زد و گفت

- دوتا دختر تو این ماموریت به کارت نمیاذ آندو ...

سریع و بدون مکث گفتم

- تو این زمینه نظری ندارم و مخالف تبعیض جنسیتی هستم

کاد اخمش تو هم رفتو گفت

- منم همینطور. اما نینا خیلی مفید تره تا هر دختر دیگه

خدایا... بدترین کار بحث با کاد بود

دست هامو تو جیبم بردمو گفتم

- فعلا این پروژه دست منه و انتخاب دانشجو هم با منه. پس سعی کن

تو چیزی که مربوط به خودته نظر بدی کاد

با این حرف برگشتمو ازش دور شدم

اما نرفتم سمت اتاقم بلکه رفتم سمت دفتر پرفسور کیدی رئیس

دانشکده.

لیا که مشخص بود ... نفر بعدی هم مسلما یه نفر جز دانشجو های

کاد بود.

تقه ای به در پرفسور زدم

خوشبختانه اتاق بودو وارد شدم

با دیدنم ابروهایش بالا پرید و گفت

- آندو... دقیقا میخواستم پیام دفترت ... بیا بشین... چیزی شده؟

لبخندی زدم و نشستم و گفتم

- میخواستم لیست دانشجویهای متقاضی رو بهم بدی... من یه دانشجوی از گروه خودم انتخاب کردم اما احساس میکنم نفر دوم بهتره از لیست متقاضی ها باشه . اینجوری انگیزه بچه ها بیشتر میشه .

کلیدی نیشش باز شد و گفت

- عالییه دنیل ... فکر خوبیه ... بذار ببینم این لیست کجاست . خب اون یه نفر خودت انتخاب کردی کیه ؟

قبل اینکه بتونم چیزی بگم تقه دیگه ای به در خورد و قبل جواب دادن کلیدی ، کاد با عصبانیت اومد داخل و بدون هیچ مکثی گفت

- این حرکت شما بدور از رفتار آکادمیکه ... پروژه منو میدین به این بچه اونم از رو ظاهر دانشجوی انتخاب میکنه و دانشجویهای من که

یکسال زحمت کشیدن زحمتشون به باد میره

حرفش که تموم شد هم من و هم کلیدی مکث کردیمو به هم نگاه

کردیم

آروم رو به کاد گفتم

- حواست هست داری چکار میکنی کاد ؟

مکت کردم و رو به چشم های پر از خشمش گفتم

- تو داری عملا به من توهیم میکنی ... اونم نه فقط به من !

کیدی سریع گفت

- پرفسور گاد فکر کنم خیلی عصبانی هستن . میخواین این بحثو بذاریم

برای وقتی که آروم تر شدین ؟

اما کاد با عصبانیت داد زد

- من هیچ چیزی خارج از حقیقت نمیگم . همه داشتگاه میدونن دخترا

همه دنبال آندو هستن .

ابروهام بالا پرید

کاد معروف بود به بد حرف زدن و نداشتن هوش اجتماعی

اما انتظار نداشتم تا این حد بچگانه و خارج از اخلاق حرفه ای حرف

بزنه

کیدی آروم خندید و گفت

- خب کاد اینکه دست آندو نیست ... منم دختر بودم یه تلاشی برای بدست آوردن دنیل میکردم

با این حرف بلند خندید

برای اولین بار از این شوخی بی مزه کیدی خندیدم چون برای یکبار هم که شده یه حرف درست زد . برگشتم رو به کاد گفتم

- آیا همه داشنگاه میگن من به دخترها توجه میکنم یا با کسی رابطه خارج از عرف دارم

وقتی اینو میگفتم لیا و رابطمون اومد جلو چشمم

اگه لو میرفتیم بدترین اتفاق عمرم می افتاد

کاد با عصبانیت نگاهم کردو از در رفت بیرون

انگار خودش هم از رفتارش شرمنده شده بود

با رفتن کاد ، کیدی آروم گفت

- دنیل ... دانشجوئی که انتخاب کردی کیه ؟

میدونستم باوجود اینکه از من دفاع کرده اما باز هم شک هنوز به من

هست برای همین با تردی گفتم

با تردید گفتم

- لیا دیزی ... تو که فکر نمیکنی من خانم دیزی رو از رو ظاهر انتخاب کردم

یه ابرو کیدی بالا رفتو تو لیست دانشجوها گشت

برگه ای رو چک کردو گفت

- خب نه مسلما ...

با این حرف برگه رو به سمت من گرفت

عکس و مشخصات لیا بود

با دیدن عکسش نزدیک بود خنده ام بگیره

عینک بزرگ و موهائی که رو صورتش ریخته بود بیشتر اونو شبیه بچه

های کرم کتاب کرده بود . اما برای تبرعه کردن من عکس خوبی بود

کیدی تو برگه های دیگه کشتو گفت

- چاق هم هست ؟

سوالی نگاهش کردم و گفتم

- کی ؟

بدون نگاه کردن بهم گفت

- همین دانشجوت... چی بود... دیزی... میدونی که محدودیت وزن داریم

خنده ام گرفت اما بخندمو سریع خوردمو گفتم

- نه... نگران نباش... چاق نیست...

کیدی هومی گفتو یکی از برگه هارو بیرون آوردو گفت

- بیا دنیل... رابرت میلر بالا ترین رتبه رو تو متقاضی های کاوش داره.

گزینه خوبیه... خودت زنگ میزنی یا من بهش خبر بدم؟

برگه رو از کیدی گرفتمو به سوابقش نگاه کردم

خیلی قوی بودو جای حرفی نمیموند. عکسشو هم نگاه کردم

با یه عینک دور مشکی و موهای بلوند شلخته گزینه خوبی می اومد

برای همین سری تکون دادمو گفتم

- خوبه... بهش زنگ بزن بگو فردا ساعت 12 بیاد اتاقم

کیدی سری تکون دادو برگه رو از من گرفت

بلند شدم تا برگردم پیش لیا .

حسابی تو اتاق مونده بودو میدونستم حتما از دستم عصبانیه

اما قبل اینکه از در برم بیرون کیدی گفت

- آندو ... بشین ... کارت دارم ...

لعنتی ... الان ؟

با اکراه نشستم و به کیدی نگاه کردم

از زبان لیا :

یک ساعت شده بود و خبری از دنیل نبود

کلافه و خسته رو کاناپه دراز کشیدم

اگه برای تمیز کردن می آمدن من باید چکار میکردم

به ساعت نگاه کردم .

دیگه نزدیک تایم نظافت بود

بلند شدم چندتا کتاب روی میز پخش کردم

حداقل بگم اینجا مشغول انجام پروژه بودم !

همین لحظه صدای قفل در اومد

امیدوار برگشتم سمت در که شاید دنیل باشه

اما با دیدن مرد نظافتچی دانشگاه که داشت چرخ نظافتشو وارد اتاق

میکرد یخ شدم

نگاهش که به من افتاد ابروهایش بالا پرید و گفت

- تو اینجا چکار میکنی؟

با این حرف به سمت زنگ خطر رفت تا زنگو بزنه که سریع به کتاب تو

دستم اشاره کردم و گفتم

- من دارم پروژه انجام میدم

با تمسخر نگاهم کرد و گفت

- آره ... درو هم روت قفل کردن که درستو تا نخوندی بیرون نری .

- میتونی از پرفسور آندو بپرسی

به سمت زنگ رفت و گفت

- آره ... وقتی اومدن حتما ازش میپرسم

دستش رو زنگ رفت و من به به سمتش دوئیدم

میدونستم بهش نمیرسم و آماده شنیدن صدای زنگ خطر بودم.

اما با صدای دنیل هر دو ثابت شدیم که با عصبانیت گفت

- اینجا چه خبره؟

قبل اینکه من چیزی بگم مرد خدماتی جواب داد

- یه دزد تو اتاقتون گرفتم پرفسور

دنیل با اخم رو به اون مرد گفت

- آقای تامسون ، خانم دیزی دانشجو منه که داشتن رو پروژه کار

میکردن . دزد چیه؟

بعد هم با اخم به من نگاه کردو گفت

- چرا برای آقاز تامسون توضیح ندادین خانم دیزی؟

زبونم بند اومده بود

انتظار نداشتم دنیل اینجور از منم عصبانی باشه

آقای تامسون سریع برگشت سمت چرخ نظافتشو گفت

- بله ایشون نگفتن من فکر کردم دزده... آخه در اتاقتون قفل بود...

حالا که خودتون اومدین من میرم اتاق دیگه رو تمیز کنم

با این حرف از کنار دنیل خارج شدو رفتدنیل درو بستو با اخم گفت

- لیا... میدونی اگه زنگ خطرو میزد چی میشد

- دنیل من دقیقا حرف تورو بهش زدم اما اون گوش نداد

دنیل که راضی نشده بود با سر بهم اشاره کرد برم سمتشو گفت

- باشه مهم نیست. بیا بریم

با این حرف در اتاقشو باز کرد

منم رفتم سمتش که بریم بیرون که هر دو مکث کردیم

نینا جلو در اتاق با اخم ایستاده بود

قبل از اینکه من یا دنیل چیزی بگیم نینا رو به من گفت

- منتظر بودم کی تشریف میای بیرون .

ابروهام بالا پریدو سعی کردم اضطرابمو نشون ندم که دنیل گفت

- خانم دیزی ... اگه با دوستتون کار دارین میتونین جای دیگه جز اتاق

من صحبت کنین من باید برم

نینا ابروهاشو بالا انداختو با تمسخر گفت

- یعنی شما میخواین بگین ...

دنیل پرید وسط حرف نینا و در حالی که به ساعتش نگاه میکرد گفت

- ما صحبت کردیم خانم الیور ... اگر حرف دیگه ای دارین لطفا فردا...

منم از فرصت استفاده کردم و سریع از اتاق اومدم بیرون

دنیل در اتاقشو قفل کرد و من رو به نینا سوالی سر تکون دادم که گفت

- من تمام مدت تو این راهرو بودم ...

- خب ؟

من اینو به نینا گفتم

اما دنیل بدون مکث سری به ما تکون داد و دور شد

از حرکتش راضی بودم چون نشون میدادکه با من در ارتباط نیست و
براش هم مهم نیست نینا چی میخواد بگه

اما خودم مضطرب بودم که از پس نینا بر پیام یا نه

نینا با عصبانیت گفت

- من میدونم تو با آندو رابطه داری... وقتی ما اومدیم تو اتاق اونجا
نبودی در حالی که من بیرون منتظر پرفسور کاد بودم و ندیدم بیای
بیرون . وقتی هم آندو اومد بیرون تو نیومدی ... معلومه اونجا خبری
بود

- من داشتم رو پروژه ام کار میکردم ... منظورت چیه ؟

لب هاشو با عصبانیت فشار دادو گفت

- انتظار داری باور کنم

بی تفاوت گفتم

- من هیچ کاری بهت ندارم ... میخوای باور کن میخوای نکن

نینا با حرص گفت

- اما من باهات کار دارم ... ثابت میکنم رابطه دارین... حالا میبینی ...

با این حرف از من دور شدو من به رفتنش نگاه کردم. گوشیم وپیره
خوردو پیام روی گوشیمو خوندم . دنیل نوشته بود داره میره خونه و
یه ماشین دیگه میفرسته دنبال من ...

به سمت در خروجی رفتمو نوشتم

- باشه ... من چند دقیقه دیگه جلو دانشگاهم

دنیل بهم پیام داد

- بمون تو کتابخونه... نمیخوام سریع پشت سر من بیای .

خسته و بی حوصله و نگران بودم

دوست داشتم زودتر برم پیش دنیل اما به اجبار نوشتم باشه و رفتم

سمت کتابخونه . میدونستم خیلی خطرناکه و حق با دنيله که نگران

باشه . اما باز هم حوصله نداشتم

برای همین سر راه مسیرو عوض کردم و رفتم به سمت دریاچه پشت

دانشکده و روی نیمکت رو به روی دریاچه نشستم

خیلی وقت بود برای خودم وقت نداشته بودم و تمام وقت و زمانم به

دست دنیل مدیریت میشد . نفس عمیقی کشیدم چشم هامو بستم که

صدای غریبه ای گفت

- خانم دیزی

برگشتم سمت صدا . پسر هم سن و سال دنیل به سمتم اومد لبخند
مودبانه ای رو لبش بودو گفت

- من رافائل دوست دنیل هستم ...

ابروهام بالا پریدو گفتم

- پرفسور آندو؟

خندیدو گفت

- لازم نیست جلو من چیزی رو مخفی کنی... من ربطی به این دانشگاه
ندارم

نه این مردو میشناختم نه دلیلی میدیدم بهش اعتماد کنم برای همین
گفتم

- متوجه منظور شما نمیشم

رافائل اومد کنار من با فاصله نشستو و گفت

- باشه ... میتونی باور نکنی ... من فقط اومدم بهت بگم میخوام دنیل
رو ببینم و برای دیدنش به کمک تو نیاز دارم

متعجب نگاهش کردم و گفتم

شما که می‌گین دوست پرفسور اندو هستین . پس چرا برای دیدنش به کمک من نیاز دارین ؟

رافائل لبخند عجیبی زد و گفت

- ماجاش طولانیه . همینقدر بگم که دنیل به یه دلایلی دوست نداره منو ببینه! اما من باید ببینمش تا سو تفاهماتو بر طرف کنم مشکوک شده بودم و البته نگران .

از روی صندلی بلند شدم گفتم

- معذرت می‌خوام. اما فکر نکنم کمکی از من بر بیاد

با این حرف خواستم برگردم سمت دانشکده که مچ دستم گرفت اصلا انتظار نداشتم انقدر سریع به من برسه

اما رافائل منو کشید سمت صندلی و مجبورم کرد بشینم

مبایلتو به سمتم گرفت و فت

- تو که نمی‌خواهی این عکس ازتون لو بره ... لیا .

با دیدن خودم دنیل تو بغل هم بیرون عمارت دنیل جا خوردم

شوکه به افائل نگاه کردم که گفت

- مطمئن باش این تنها عکسم از شما نیست ... من دست پر اومدم

دیدت

با ترس گفتم

- از من چی میخوای ؟

- آگه نمیخوای اخراج شی ... بهتره باهام همکاری کنی. دنیلو فردا میاری

به آدرسی که بهت گفتم

- من نمیتونم اونو مجبور کنم جائی بیاد

- بهتره بتونی چون آگه نیاد این عکسو میفرستم رو بسایت دانشگاه

تنم بیخ شده بود از ترس .

رافائل دستمو ول کردو یه کاغذ گذاشت رو پام

رو کاغذ آدرس بود . نزدیک دانشگاه بود .

سرمو بلند کردم تا بگم از من بر نمیاد

اما خبری از رافائل نبود

موبایلم زنگ خوردو مثل جن زده ها از جا پریدم

دنیل بود

تا جواب دادم گفت

- ماشین منتظرته لیا...

باشه ای گفتمو بلند شدم. اما همچنان تو شوک اتفاقی بودم که افتاده

باید چکار میکردم ؟

به دنیل حقیقتو میگفتم ؟ یا اونو مخفیانه میبردم به آدرسی که رافائل

داد ؟

تو همین فکر ها بودم که رسیدیم خونه

از ماشین پیاده شدمو وارد عمارت شدم. خواستم برم سمت اتاقم که

صدای دنیلو از تو نشسمن شنیدم که گفت

- خانم دیزی ... بیا اینجا

از اینکه رسمی صدام کرده بود جا خوردم

به سمت صداسش رفتم.

انتظار نداشتم تنها باشه

اما دنیل با دوتا فنجون قهوه که بخار ازش بلند میشد تو نشیمن تنها
نشسته بودو به من نگاه میکرد
با تردید نگاهش کردم و گفتم

- چیزی شده ؟

- نه چرا باید چیزی بشه ؟ بیا بشین لیا

سری تکون دادم و نشستم که دنیل گفت

- خب ؟ چی گفت ؟

شوکه نگاهش کردم. منظورش چی بود ؟ یعنی از دیدار من با رافائل خبر

داشت . با شوک و دو دلی گفتم

- تو از کجا میدونی حرف زدیم ؟

یه ابروش بالا پرید و گفت

- خوبی لیا ؟ چرا نباید بدونم ؟

چشم هامو خسته دست کشیدم و گفتم

- نه ... خوب نیستم دنیل ... من واقعا از تحدیدش ترسیدم

- بهش توجه نکن لیا ... اون مدرکی نداره

سریع گفتم

- دارہ... تو موبایلش بہم نشون داد

دنیل شوکہ بہ من نگاہ کردو گفتم

- چی بہت نشون داد ؟

با کلافگی بدون نگاہ کردن بہ دنیل گفتم

- عکس منو تو... تو اون ...

دنیل پرید وسط حرفمو گفتم

- نینا عکس مارو دارہ ؟

شوکہ بہ دنیل نگاہ کردم و گفتم

- نینا !؟

حالا اونم مثل من متعجب بود . مشکوک نگاہم کردو گفتم پس کی ؟

گند زدہ بودم

دنیل داشت راجب نینا حرف میزد

من احمق راجب رافائل جواب میدادم

نمیدونستم چطور جمعش کنم

سریع بلند شدمو گفتم

- من خسته ام باشه بعد حرف بزیم

خواستم برم سمت پله ها که دنیل بازومو گرفت و گفت

- کی عکس منو تو رو نشون داد لیا ؟

به دروغ سریع گفتم

- همون نینا ! تو دانشکده با هم بودیم

خواستم دستمو از دستش بیرون بکشم

اما دنیل منو چرخوند سمت خودش

هر دو بازومو تو دستش گرفتی و گفت

- من بچه نیستم لیا... حرف بزنی ببینم چی شده

لحنش کاملا جدی و عصبانی بود

نگاهش هم همینطور .

صورتشو نزدیک صورتم آرود و گفت

- لیا ... کی عکس منو تو رونشون داد

راہی نداشتم ... با ترس گفتم

- دنیل ... من خیلی ترسیدم

عصبانیتش کمی کمرنگ شدو اینبار آروم تر گفت

- چرا ؟

- تو دوستی به اسم رافائل داری ؟

با این حرف من چشم هاش گرد شد

اما سریع اخم کردو گفت

- تو رافائلو دیدی؟ اون عکس مارو نشون داده؟ تہدیت کرده؟

بازوہامو ول کردو در حالی کہ بہ سمت موبایلش میرفت گفت

- آدمش میکنم

با این حرف موبایلشو بداشت اما من سریع گفتم

- بہش زنگ نزن... گفت اگہ بہت بگم عکس ہام میرہ رو سایت

دانشگاہ

با این حرفم دنیل مکث کردو برگشت سمتم که آدرسو از جیبم بیرون
آوردم و گفتم

- گفت بدون ایکه بفهمی بیرمت به این آدرس... وگرنه عکس هام رو
سایته ... برای همین گفتم ترسیدم ...

دنیل آرسو از دست من گرفتو نگاه کرد
نفسشو با حرص بیرون دادو گفت

- سالن دبورا ... برای چی میخواد من اینجا باشم ؟

با اخم به من نگاه کردو گفت

- تو میخواستی به من نگی ؟

دیگه تحملم تموم شد و تقریبا سرش داد زدم

- قبل از اینکه من بخوام فکر کنم که چکار باید بکنم تو منو اینجور تو
منگنه گذاشتی و سرم داد زدی دنیل ... دست از سرم بردار... من خودم
به اندازه کافی فشار روم هست

با این حرف به سمت پله ها دوئیدم

دنیل از پشت سرم صدام کرد و گفت

- لیا... صبر کن

اما من بدون صبر از پله ها بالا رفتم. وارد اتاق شدم و درو بستم. دنیل

این اولین بارش نبود که منو تو چنین فشاری قرار داده بود

از این کارش خسته و کلافه بودم

پائین در نشستم که دنیل تقه ای به در زد و گفت

- لیا... درو باز کن صحبت کنیم

- نمیخوام... بذار تنها باشم

سکوت شد

فکر کردم دنیل رفته

اما با صدای آروم تری گفت

- لیا... میدونی متنفرم از جواب رد گرفتن

با عصبانیت دادزدم

- منم خسته ام از اینهمه تحت فشار بودن

با مشت کوبید به درو با عصبانیت وحشتناکی داد زد

- لیا

تقریبا از جا پریدم. اما درو باز نکردم. دنیل واقعا یهو دیوونه میشه

صدای پاهای عصبانیشو شنیدم که از پله ها پائین رفت

ترسیدم نکنه بخواد بره دنبال چی تا درو باهاش بشکنه

برای همین دوئیدم سمت حمامو دوش آبو باز کردم

ترسیده بودم گوشی به دست خیره به در حمام نشستم

از زبان دنیل :

مشتمو کوبیدم رو میز و نفس گرفتم

لعنت به من ...

آروم باش دنیل. تو که نمیخوای لیا رو فراری بدی؟

مثل روانیا تو خونه رژه میرفتم

آروم باش دنیل آروم باش

نفس عمیق کشیدمو به تیکه کاغذ آدرس رافائل نگاه کردم

اون عوضی چی میخواست؟ اون آدرس کجا بود

باید به اعصابم مسلط میشدم. اینجوری نمیتونستم درست فکر کنم.
اما همه فکر و تمرکز پیش لیا بود.

لیا میرفت رو اعصابم . اما هم زمان اعصابم فقط پیش اون آرام بود
کلافه یه لیوان ویسکی برای خودم ریختمو رو مبل نشستم
رافائل میخواست من برم به این آدرس بدون اینکه بدونم از طرف
اونه.

منو رافائل بیشتر از یکسال بود که همو ندیده بودیم.
درست بعد خیانت رافائل و رابطه مخفیش با دوست دختر قبلیم دیگه
ندیدمش. نخواستم ببینمش وگرنه اون خیلی تلاش کرد . شاید باز
میخواست باهام حرف بزنه! اما این دلیل کافی نبود برای تهدید لیا!
و نشون دادن عکس های ما! یعنی مارو زیر نظر داشت! چرا؟!
بلند شدمو به سمت اتاق لیا رفتم
نه اینجوری نمیشد

باید ببینمشتا بتونم درست فکر کنم

مثل گویهای کاریزما انگار آرامش منم تو لیا بود

به در اتاقش رسیدمو در زدم

جواب نداد

دوباره در زدم وقتی اینبار هم جواب نداد کلافه دستگیرو چندبار پائین دادم اما در اتاق قفل بود. لعنتی این دختر چرا با من لج میکرد. بلند صدایش زدمو گفتم

- لیا... میشه درو باز کنی؟

صدام به گوش خودم که بدون خشم بود اما لیا جواب ندادو داشت باز عصبانیم میکرد

برگشتم اتاق خودمو کلید یدکو برداشتم. در اتاقو بدون هشدار باز کردم و رفتم تو. اما خبری از لیا نبود. یه لحظه ترسیدم که رفته اما با شنیدن صدای آب از حمام خیالم راحت شدو به سمت حمام رفتم

اینبار در نزدم

فقط دستگیره درو خواستم پائین بدم که همین لحظه در حمام باز شد

لیا برهنه فقط با یه حوله دور تنش رو به روی من بود

هر دو شوکه به هم نگاه کردیم

لیالبشو تر کردو آروم گفت

- دنیل ... چطور اومدی تو .

قطره های آرومی گونش سر خوردنو به سمت لبش رفتن

این لب تر و داغ منو وسوسه میکرد

به سمتش رفتم که یه قدم عقب رفت

با ابروی بالا پریده نگاهش کردم که سریع و معذب گفت

- خیس میشی

به سمتش رفتمو اینبار عقب نرفت

کشیدمش تو بغلمو گفتم

- مگه مهمه ؟

قبل اینکه بخواد چیزی بگه لبشو بی نهایت گرسنه بوسیدم

فقط شاید لیا و این بدن داغش میتونست کمی منو آروم کنه

از زبان لیا :

اونجور عصبانی که دنیل رفته بود انتظار یه دعوا رو داشتم
نه این بوسه داغ و گرسنه نه این دست هائی که زیر حوله ام میرفتو
باسنمو میفشرد

تمام افکار و فکر و خیالی که تو سرم بود محو شد
حوله ام رو زمین پرت شدو افتادم به جون دکمه های دنیل
هر دو مشغول لب های هم بودیم

به سمت اتق خواب رفتیمو دنیل منو رو تخت گذاشت
موهای خیسم بالشتو تختو حسابی خیس میکرد
اما برام مهم نبئد

دنیل در حالی که گردنمو میبوسید پیراهنت خودشو از تنش بیرون
آوردو بدنشو به بدنم کشید

ناخداگاه ناله ای کردم که دنیل بی مکث شلوارشو باز کرد
تو ذهنم یه صدا میگفت

- درست نیست... این درست نیست... باید حرف بزنین نه سکس

دنیل بدون جدا شدن ازم گفت

- بعدا حرف میزنیم

تازه فهمیدم فکرمو بلند گفتم. اما منم با دنیل موافق بودم! بعدا حرف میزنیم ! ا
لان فقط برایم لمس کدن حس کردن دنیل مهم بود. دنیل نوک سینه ام رو گاز گرفتو
پاهامو باز کرد هنوز شلوارش پاش بودو فقط در حد نیاز پائین تر از کمرش بود .
مقاومت کردم و گفتم

- اینجوری نه دنیل ... میخوام کامل حس کنم

با این حرفم سرشو بلند کرد نگاهی بهم انداختو تو چشم هام مکث کرد. انگار از این
خواسته من خوشحال شده بود. کنج لبش لبخندی نشست و گفت
- چرا که نه

تا به خودم پیام دوباره دنیل بین پام بود . اینبار بهم فرصت نفس کشیدن هم ندادو با
حرکت اول با قدرت واردم کرد . ناله ام تو اتاق پیچیدو آه مردونه و غلیظی از بین لب
های دنیل خارج شد . نفسشو تو گوشم خالی کردو لب زد
- بدنت هم زمان وحشی و آروم میکنه

میخواستم بگم تو هم همینطور . اما دنیل با یه حرکت خودشو بیرون کشیدو نفس من
رفت . چشم هامو به زور باز کردم نگاه خماری بهش انداختم که لبخند شیطونی زدو
مثل دفعه قبل پر قدرتو بی هوا دوباره واردم کرد

دوباره ناله ام تو اتاق پیچید اما اینبار تماما از لذت بود نه دردو دنیل تو گلو خندید
دستامو بالای سرم بردو درحالی که به کمرش حرکت دورانی میداد گفت

دنیل گفت

- میخوام ناله هاتو بشنوم لیا.

انگار منتظر دستور دنیل بودم.

چون قبل اینکه جمله اش تموم شه آه بلندی گفتمو به کمرش چنگ زدم
با لذت لبخند زدو گردنمو مکید . هر دو غرق لذت و شهوت بودیم. صدای کوبیده شدن

بدن هامون تو اتاق میچیده بود. هر دو خیس عرق بودیم. دیگه از این دنیا جدا شده

بودمو نزدیک اوم جودم که دنیل خودشو بیرون کشید

ترسیدم بخواد از عقب امتحان کنه اما با قدرت خودشو دوباره وارد جلوم کردو مثل

شکستن یک شیشه رنگی پشت پلکم نوربارون شدو به اوج رفتم. به خودم که اومدم تو

بغل دنیل بودمو در حال نوازش بازوهام بود.

واقعا یه بخش از زمان از ذهنم پاک شده بود. بغل دنیل جا به جا شدمو نگاهش کردم.

تو تاریکی اتاق خیره به سقف بود و با تکون من گفت

- بخواب لیا ...

چشم هام بدون دستور من بسته شدو به یه خواب بی رویا رفتم. انگار باید دنیل دستور

میداد تا بخوابم. هرچند خیلی هم خسته بودم . تو خوابو بیداری حرکت دست دنیل و

نوازش بدنمو حس میکردمو لبخند رو لبم می آورد

از زبان دنیل :

رابطه با لیا آرومم کرده بود. حالا که تو بغلم بود میتونستم تو آرامش بهتر فکر کنم.

اتفاقات بین خودمو رافائل رو مرور میکردم . چرا منو میخواد به اون آدرس ببره؟ چرا

ازمن فیلم گرفته . لیا تو بغلم جا به جا شدو پاشو گذاشت رو پای من

این حرکت لیا تمرکزمو بهم زده بود
اما سعی کردم دوباره فکرم منحرف نشه
اول باید برای رافائل و این هدفش یه فکری میکردم. اگه اون گفته عکس هامونو میذاره
رو سایت حتما این کارو میکنه . پس راهی جز رفتن به این آدرس نبود
اما اینکه چی منتظر ماست و چه برخوردی باید داشته باشم مهمه. از بغل لیا جدا شدمو
نشستم رو تخت
بهتر بود با رافائل حرف میزدم. خیلی تماس گرفته بود اما من جوابشو نداده بودم
گوشیمو برداشتم تا شماره رافائلو بگیرم که فکری به سرم زد
بذار نمایش رافائل پیش بره ... منم کاملا مدیریت شده وارد عمل میشم .
از زبان لیا :
با نوازش پاهام بیدار شدم
نور صبح کم سو به صورتم میخوردو دنیل روی پامو نرم نوازش میکرد
چرخیدم سمتشو به صورتش نگاه کردم
خندیدو با نیش باز گفت
- چه خوب ... بیدار شدی
خواستم بگم چطور که دستشو بین پام کشیدو انگشتشوی هوا واردم کرد
ابروهام از پیشونیم بالا پریدو دنیل با رضایت لبخند زد . دستشو عقب کشیدو گفت
- پشت کن لیا
سریع اخم کردمو گفتم
- دنیل ... بذار بیدارش شم بعد
با سرخوشی خاص خود گفت
- دقیقا میخوام بیدارت کنم

با اخم از بغل دنیل بیدار شدمو گفتم
- مرسی لازم نیست من خودم بیدار شدم
با همون اخم نشستم رو تخت که دنیل هم نشست
پتو از روی خودش کنار زدو گفت
- اما ما یه ساعتیه که منتظر بودیم بیدارت کنیم
با این حرکت به بین پاش اشاره کرد . نتونستم نخندم
رفتم سمتشو روی پاهاش با فاصله تا بین پاش نشستمو گفتم
- بله بله میدونم شما سحر خیز هستین اما ووو
خودمو یکم به تنش کشیدم
تا دستش نشست رو باسنم خودمو عقب کشیدمو گفتم
- اما بهتره یاد بگیری دلیل خواستن تو کافی نیست برای خواستن من
با این حرف از تخت پائین پریدمو به سمت سرویس رفتم
با بسته شدن در صدای پرتاب بالشتو به در شنیدم که دنیل گفت
- بیا بیرون لیا اگه نمیخای این ترم مشروط شی
ناخداگاه خندیدمو گفتم
- این حرکت شما درست نیست پرفسور آندو
دنیل با دست محکم کوبید به در و گفت
- بیا بیرون لیا دیزی ... وگرنه شک نکن مشروطی
در حالی که سیفون رو میکشیدم گفتم
- نیام ... اینجوری تهدیدم میکنی که اصلا تا شب نیام
صداش نرم تر شدو گفت
- باشه... بیا بیرون تهدیدت نمیکنم... فقط آروم میکنمت

ناخداگاه از حرفش خندیدم . اما زود خنده ام رو مخفی کردم تا دنیل صداشو نشنوه و گفتم

- لازم نیست قول بدی . مطمئنم این کارو میکنی

- همممم خوبه ... پس حالا مثل دختر خوب بیا بیرون که خیلی منتظرت بودم

از پشت در آروم گفتم

- نیام دنیل ... ظرفیت تکمیل ... همین و بس ... لطفا برو اتاق خودت میخوام تا قبل

کلاسم یکم دیگه بخوابم

دنیل مکث کرد و با عصبانیت گفت

- باشه ... میرم ... اما پشیمون میشی

صدای پا اومدو بعد هم صدای کوبیدن در اتاق

پوفی کردم آروم درو باز کردم. واقعا انتظار نداشتم انقدر سریع قبول کنه و بره . به

سمت تخت رفتهم زیر پتو خزیدم . زیر لب گفتم

- حالا من یه چیزی گفتم . تو باید قهر میکردی میرفتی ؟

- دفعه بعد دقت کن هر چیزی نگی

با این حرف دنیل از جا پریدمو شوکه برگشتم سمت صداش . از پائین تخت بلند شدو

اومد زید پتو من. نیشش تا بناگوش باز بودو با شیطنت گفت

- من وقتی چیزی بخوام تا بهش نرسم کوتاه نیام

چرخیدم زیر پتو و با اخم گفتم

- منم وقتی چیزو نخوام...

انگشتشو گذاشت رو لبمو ساکتم کرد . سرشو آورد کنار گوشمو تو گوشم گفت

- وقتی چیزو میخوای الکی فیلم بازی نکن که نمیخوای. چون ممکنه الکی از دستش بدی

و واقعی حسرتشو بخوری.

هنوز تو شوک حرفش بودم که بدنمو دست کشیدو پاهامو باز کرد .
اما قبل از اینکه بتونه منو بگیره چرخیدم رو تختو ازش دور شدم . اینبار اگه کوتاه می
اومدم خیلی بد بود. دوست نداشتم حرف دنیل درست باشه .
با وجود خیزی بین پام پتو پیچیدم دور خودمو گفتم
- من الکی فیلم بازی نمیکنم
دیگه حرفی نزدمو خودمو زیر پتو مخفی کردم
دنیل انگار کاملا شوکه شده بود. مکث کردو چند لحظه بعد حس کردم از رو تخت بلند
شدم صدای در اتاق اومد
جرئت نکردم از زیر پتو پیام بیرون و تو همون حال خوابم برد . با زنگ موبایلم بیدار
شدم. ساعت نه بودو یه ساعت دیگه کلاس داشتم
سریع رفتم سرویس تا آماده شم
نمیدونم دنیل بود یا رفته بود . بعد دعوای دیشب ... بعد حرف نزدنمون... بعد اون
رابطه دغاغ و بعد رد کردنش امروز اصلا نمیتونستم حدس بزنم چطور میخواد رفتار
کنه. زود آماده شدمو رفتم پائین . میز صبحانه آماده بود اما خبری از دنیل نبود
یه کاغذ یادداشت رو میز بود که نوشته بود
- دانشگاه میبینمت... به هیچ تماسی جواب نده. قضیه رافائل خودم حل میکنم
نشستم پشت میز و یه لب از قهوه ام خوردم
شماره دنیل رو گرفتم. باید میفهمیدم چطور میخواد این قضیه رو حل کنه
دنیل جواب ندادو به سمت ماشین رفتم. راننده منتظرم بود. تو خونه دنیل من همیشه
یه گام از همه اتفاقات عقب بودم. سوار که شدم یه پیام به دنیل دادم و نوشتم
- میخوای چکار کنی؟ اگه رافائل تو دانشگاه بیاد سراغم چی؟

دنیل خیلی سریع برام نوشت

- بگو طبق خواسته اون منو میبری سر قرار .

دوبار پیامشو خوندم. واقعا؟ بریم سر قرار؟ چی تو سر دنیل بود؟ فقط امیدوارم برامون

دردسر نشه. آبروریزی بزرگی بودو هر دومون مسلما اخراج میشدیم. اونوقت من برای

همیشه گروه کاوش از دست میدادم

تو ذهنم داشتم گروه کاوش رو با رابطه ام با دنیل مقایسه میکردم. مسلما آشنائی با دنیل

و تجربه سکس اونم تا این حد بی پروا یکی از بهترین اتفاقات زندگی من بود. حتی

میتونست با عضویت تو گروه کاوش برابری کنه. فقط باید میدیدم آخرش هم خوبه یا

قراره با این رابطه گند بزنم به قلبم و احساس و آینده ام

تو این افکار بودم که رسیدیم. کلاس داشت دیر میشد پس سریع خودمو به کلاس

رسوندم. انقدر درگیر خودمون بودم که امتحان کلاسو فراموش کرده بودم

اولین بار بود انقدر بدون آمادگی امتحان میدادمو شک نداشتم یه گند اساسی زدم. بعد از

کلاس گوشیمو چک کردم. دنیل نوشته بود خودم برم به آدرسی که رافائل گفته. اونم

میاد

یکم ناراحت شدم چون دوست نداشتم اینجوری بریم. ترسم اینجوری بیشتر میشد. اما

برای مخالفت دیر بود. برای همین سریع از دانشگاه زدم بیرون. مسافت زیادی نبودو

پیاده زود میرسیدم. رو به روی ساختمونی که رافائل گفته بود ایستادمو خواستم زنگ

بزنم به دنیل که دست کسی رو شونه ام نشست

سریع برگشتم به پشتم. انتظار داشتم دنیل پشت سرم باشه اما با دیدن رافائل از جا

پریدمو یه قدم عقب رفتم. رافائل لبخندی زدو گفت

- قرار نبود تنها بیای لیا

تا خواستم بهش جواب بدم دنیل از پشت سرش گفت

دنیل از پشت سرش گفت

- لیا تنها نیست رافائل ...

چشم های رافائل ریز شدو برق زد . سریع برگشت سمت دنیل و گفت

- دنیل ... میبینم که باز هم برنامه های منو بهم زد

هر دو به هم خیره شدن و دنیل با تمسخر گفت

- برنامه تورو ؟ تا جایی که یادمه کسی که برنامه هارو بهم میزد تو بودی

رافائل بلند خندیدو گفت

- ای کینه ای بد قلق

دنیل اما اخمش تو هم بودو به من نگاه کرد . با تکون سر گفت

- برو تو ماشین لیا

خواستم برم که رافائل مچ دستمو گرفتو گفت

- نه ... کجا ؟

دستم کشیدم اما رافائل دستمو ول نکردو دنیل با عصبانیت اوم سمت ما

رافائل تو یه حرکت دستمو پیچوند پشتمو تا بفهمم چی شده چاقو زیر گردنم حس کررم

دنیل شوکه ایستادو رافائل گفت . رافائل گفت

- برو داخل دنیل

دنیل اما به نشونه نه سر تکون دادو گفت

- این نمایش مسخره رو تموم کن رافائل . من آدم صبوری نیستم

رافائل پوزخندی زدو گفت

- آره ... خودم میدونم... منم آدم منطقی نیستم ... میدونی که ...

یهو داد زد

- حالا برو تو

خانمی که داشت رد میشد با داد رافائل به من نگاه کردو با دیدن چاقو تو دست رافائل جیغ زدو دور شد. قلبم تو دهنم بود. تیزی چاقو رو پوستم حس میکردم اما دنیل انقدر ریلکس بود که انگار براش مهم نبود حای این چاقو وارد گردن من بشه با همون آرامش رو به رافائل گفت

- تا سه می‌شمارم... اگه حرفی داری بگو ... بعدش بد میبینی ...

رافائل پوزخندی زدو گفت

- فکر کردی هما جا میتونی دستور بدی؟

دنیل گفت

- یک ...

مکت کردو رافائل چاقو بیشتر تو گردنم فشار دادو گفت

- یعنی این دختر انیدر برات بی ارزشه؟

دنیل با عصبانیت داد زد

- دو رافائل

رافائل بلند خندیدو گفت

- بذار من بگم... سه دنیل ... حالا میخوای چکار کنی؟

دنیل خیره و آروم گفت

- سه ... بگیرینش...

با این حرف دستشو تکون دادو یهو نیروهای پلیس به سمتوم اومدن

انگار همه جا مخفی شده بودن. رافائل شوکه به اطراف نگاه کردو چاقو تو گردنم فرو کرد

نمیدونم از ترس بود یا درد. اما نفسم بند اومدو چشمام سیاه شد

از زبان دنیل :

نه ... قرار نبود اینجوری شه. قرار نبود لیا آسیب ببینه . قرار نبود اون عوضی چاقو تو گردن لیا فرو کنه . با شوک به سمت لیا دوئیدم. خون سرخ رو لباسش ریختو رافائل رهاش کرد . لیا رو تو زمین و هوا گرفتم. قبل از اینکه رو زمین بیفته و رافائل دوئید نیرو های پلیس رافائلو گرفتنو با لیا تو بغلم رو زمین نشستم. داد زدم - آمبولانس ...

دورمون شلوغ شد ... وقتی زنگ زدم به سباستین و درخواست محافظ کردم فکر نمی کردم کار با اینجا بکشه. وقتی بهش گفتم رافائل چی خواسته و من چی تو سرمه اونم حتی بهم نگفت ممکنه لیا آسیب ببینه هیچکدوم فکر نمی کردیم رافائل انقدر پست باشه که بخواد به کسی آسیب بزنه اونم یه دختر بی گناه . دورم انقدر شلوغ شد که نمیشد نفس کشید. دستم رو زخم گلو لیا بود تا جلو خونو بگیرم . همه جا خون بودو سرخ. جز لب ها و صورت لیا که بی رنگ و رنگ پریده بود . داد زدم - دور شین... آمبولانس خبر کنین

صدای آژیر آمبولانس کمی قلبنو آرام کرد . دو نفر با لباس فوریت پزشکی اومدن به کمکم برانکارد آوردن و همونجا زخم گردن لیا رو بررسی کردم . دو طرف پرگی رو روی هم گذاشتنو با چسب پانسمان موقت گردن لیا رو پانسمان کردن . سرم به بازو لیا وصل کردنو مرد از من پرسید - میدونین گروه تونش چیه؟

با تکون سر گفتم نه که سری تکون دادو لیا رو بلند کردن. به سمت آمبولانس رفتنو منم همراهشون رفتم. سباستین صدام کردو گفت - دنیل... باید بیای اداره ...

با پوزخند گفت

- چیه ترسیدی دنیل اومدی... دوست دخترت چی شد ؟
اخم کردم و به سمتش رفتم که سباستین گفت
- آروم باش ونیل. هر بلائی سر اون دختر بیاد تو مجازاتت بیشتر میشه رافائل
مکت کردم و نفس عمیق کسیدم تا آروم شم. نمیشد تو اتاق اداره پلیس با رافائل درگیری
فیزیکی داشته باشم. رافائل به حرف سباستین هم پوزخند زد و گفت
- شما نگران من نباشین... منم راه های دور زدن خودمو دارم
نشستم پشت میز. سبستین هم اومد داخل درو بست و گفت
- پس چرا هنوز اینجایی ؟
- چون میخوام با این دوست قدیمی گپ بزنم با این حرف دوباره اون چهره مودب و اتو
کشیده رو به خودش گرفت و رو به من گفت
- اگه از اول با من مینشستی پشت میز دوست دخترت اینجوری نمیشد.
سعی کردم به اعصابم مسلط باشم . رافائل فهمیده بود لیا برام مهمه برای همین دست
گذاشته بود رو نقطه ضعف من .
- نباید نشون میدادم لیا بیشتر از این برام مهمه . با آرامش ساختگی گفتم
- درسته چند شب با اون دختر خوابیرم اما دوست دختر من نیست. بیخود کشیدیش
وسط بازی
- برای همینم تو خونه توئه؟ چون چند شب باهاس خوابیدی؟
از اینهمه اطلاعات رافائل شوکه شدم و گفتم
- تو خونه منه چون خونه اش سوخته رافائل . فکر نمیکردم اطلاعات ناقص باشه .
با این حرفم رافائل جا خورد اما زود خودشو جمع کرد و گفت
- حالا هرچی
سریع گفتم

- حالا حرفتو بزن... چی میخوای بگی که انقدر آشوب راه انداختی
رافائل به سباستین نگاه کرد و گفت

- یه حرف خصوصیه دنیل . فکر نکنم بخوای دوستت بدونهسری تکون دادمو گفتم
- بعد بیمارستان میام

مسئول آمبولانس میخواست در ماشینو بنده و نمیخواستم تو کارش تاخیر بندازم . به
سمت ماشینم رفتم که سباستین گفت

- دیر میشه دنیل ...
میدونستم منظورش چیه

نباید میذاشتم رافائل هر چرندیو بگه و بهتر بود خودم باشم
اما نمیتونستم لیا رو بذارمو برم . به آمبولانس اشاره کردم بره و رو به سباستین گفتم

- میدونم... اما نمیتونم... اون دختر الان به من بیشتر نیاز داره .
- یه مامور میفرستم براش

با تکون سر گفتم نه و به سمت ماشین رفتم . سباستین دیگه چیزی نگفت . میگفت هم
بی فایده بود . هیچ چیزی نمیتونست مانع رفتن من بشه . با سرعت زیاد خودم به
آمبولانس رسوندم تمام لحظات با هم بودنمون تو سرم مرور شد . کاش از احساسم به
لیا میگفتم . کاش صبح بهشاز برنامه ام میگفتم

تصویرش وقتی رو تخت بهم لبخند زد از جلو چشمم پاک نمیشد... اگه اتفاقی برای لیا
بیفته...خدای من...

رسیدیم بیمارستان

وقتی لیا رو از آمبولانس بیرون آوردن رنگ پریده تر بود
درست شبیه یه مرده . از ترس نفسم بند اومد و با شوک به پرستار گفتم .

- زنده است ؟

جواب ندادنو با عجله لیارو رو تخت روان گذاشتن و به سمت داخل بردن

با شوک و ترس پشت سرشون رفتم

قول میدم اگه لیا زنده بمونه همه حقایقو بهش بگم ...

مستقیم وارد اتاق عمل شدنو جلو ورود منو گرفتن . شوکه ایستادم پشت در . اگه لیا

میبرد چی ... با شوک نشستم رو صندلی ... موبایلم صداس بلند شد . اما نمیتونستم

تکون بخورم و جواب بدم . پرستاری بهم نزدیک شدو گفت

- شما همراه این خانم هستین؟

سری تکون دادم که برگه ای رو به سمتم گرفو گفت

- میتونین پرکنین؟

سری تکون دادمو برگه رو ازش گرفتم . اطلاعاتو پر کردم . باید به پدر لیا خبر میدادم . اما

توان نداشتم ! اصلا چی میگفتم ؟ قلبم تو سینه فشرده و داغون بود

دوباره موبایلم زنگ خورد . برگه رو به پرستار دادمو گوشید جواب دادم . سباستین بود

- دنیل ... قبل از اینکه دیر شده بیا ... وگرنه من نمیتونم زبون این عوضی رو کنترل کنم

لعنتی ... همینو کم داشتم . رافائل زیادی میدونست ... نمیتونستم بذارم دهندشو باز

کنه، از جام بلند شدمو به پرستار گفتم

- میشه از اتاق عمل اومدن بیرون خبرم کنین؟

سری تکون داد و به سمت در دوئیادم . میخواستم قبل از اینکه لیا بیاد بیرون برگردم .

نفهمیدم چطور به اداره پلیس رسیدم . تا وارد شدموسباستینو دیدم که عصبانی با دوتا از

مامور ها داشت دعوا میکرد

منو که دید اونارو کنار زدو اومد سمت من با عصبانیت گفت

- بیا دنیل ... این عوضی رو به زور کنترل کردم

با هم به سمت اتاق بازداشت رفتیمو سباستین تو گوشم گفت

- یه جوری خفه اش کن که برای هیچکدوممون دردرس نشه دنیل
سری تکون دادمو سباستین در اتاق بازداشتو باز کرد . رافائل پشت میز با دست و پای
بسته نشسته بود . تا منو دید پوزخند زدو گفت . سباستین با اخم به رافائل نگاه کردو
گفت

- میرم بیرون شما

پریدم وسط حرفشو گفتم

- نه ... لازم نیست

اما سباستین از اتاق رفت بیرونو رافائل با پوزخند گفت

- اون زرنکه میدونه دونستن هر چیزی دردرس های خودشو داره

با کلافگی گفتم

- حرفتو بزن ...

نیشخندی زدو گفت

- میخوام کلوپتو ازت بخرم دنیل

- فروشی نیست

- نمیخوای راجب قیمتش بدونی؟

میدونستم چی تو سر رافائله. میخواست تهدیدم کنه. کلوپو هم به عنوان حق السکوت

میخواست برای همین گفتم

- چی داری که فکر میکنی بخاطرش من حاضرم کلوپمو بدم؟

- به لطف دوست دختر سابقت من انقدر اطلاعات دارم که بتونم نابودت کنم

بی تفاوت خودمو نشون دادمو گفتم

- چرا باید حرفتو باور کنم

- امروز قبل اینکه پیام سر قرار یه ایمیل برات فرستادم . میتونی الان چک کنی

با اخم نگاهش کردم که گفت

- چک کن ... چرا معطلی

بی تفاوت گوشیمو بیرون آوردمو ایمیلمو باز کردم. یه ایمیل بی نام اومده بود

بازش کردم و زدم یکی از عکس های داخلش دانلود شه . رافائل گفت

- کاغذ بازی های اداری اینجا تموم شد با هم میتونیم بریم کار انتقال مالکیتو انجام

بدیم. خواستم جوابشو بدم که عکس باز شد

خشکم زد ... عکس منو لیا بود . اونم وسط سکس! اما مکانش مهم بود!

تو خونه خودم! رو تخت خودم! از من عکس گرفته بودن! رافائل که متوجه شوک

من شده بود گفت

- تازه فیلمش موجوده!

آروم سرمو بلند کردم به رافائل نگاه کردم باید خودمو کنترل میکردم. اگه الان خشممو

بهش نشون میدادم اون کار خودشو میکرد برای همین به جای اینکه بگم میکشمتون

گفتم

- اومدی بیرون صحبت میکنیم

با این حرف از جام بلند شدم که رافائل خندید و گفت

- چه عجب... اون دختره عاقلتر کرده .

جوابی بهش ندادم از در اومدم بیرون سباستین رو به رو در عصبی ایستاده بود

به سمتش رفتمو آروم گفتم

- یه کاری کن تا نگفتم نیاد بیرون

- دست من نیست دنیل... اونم لینک های خودش داره .

نفس کلافه ای کشیدم گفتم

- با همکاری کاترین از اتاق خوابم عکس گرفتم ! تهدیدم کرده کل کلویو بهش بدم تا

عکسارو پخش نکنه

ابروهای سراسستین بالا پریدو گفت

- کلوپ شب طلایی رو؟

سری تکون دادم که سببستین گفت

- چه خوش خوراک هم هستن... باشه ببینم چطور میشه ... اما عجله کن

- ممنون ...

اینو گفتمو به سمت در رفتم وقتش بود برم پیش لیا اما باید با وکیلیم حرف میزدم .

امیدوارم دورینا هنوز اونجا باشن سوار ماشین شدمو زنگ زدم به وکیلیم

سوار ماشین شدمو زنگ زدم به وکیلیم برایش توضیح دادم چی شده و چی میخوام . با

خونه هماهنگ کردم تا تیم وکیلیم برن برای بررسی . دورینای لعنتی ... چطور اونجا بودنو

نفهمیدم . تازه یادم افتاد ... اون روز وقتی با لیا اومدم خونه ... همون روز که کاترین رو تو

خونه دیدیم ... خدای من ... من احمقو بگو ... چرا شک نکردم ... رسیدم بیمارستان . لیا

هنوز تو اتاق عمل بود . لاورم نمیشد انقدر طولانی شده . نگران از پرستار پرسیدم

- شرباط خانم لیا دیزی چطوریه ؟

- همون دختری که چاقو خورده ؟

سری تکون دادم که تو برگه های رو به روش گشت و گفت

- دو واحد خون بهش تزریق شده ... احتمال آسیب دیدگی هنجره وجود داره .

خوشبختانه به رگ اصلی گردن آسیب وارد نشده ... احتمالا الاناست که عمل تموم شه .

تشکر کردم و نشستم . باورم نمیشد این چیزایی که گفت راجب لیا بود . هنجره اش آسیب

دیده باشع ... خدای من ... زخم گردنش جاش میمونه ... اون بدن سفید و بلوری بدون

هیچ خالکوبی و جای زخمی که انقدر عاشقش بودم

حالا دقیقا حساس ترین جا باید کلی بخیه بخوره. از خودم متنفر بودم . تو این افکار میگشتم که در اتاق عمل باز شد و لیا رو آوردن بیرون . سریع بلند شدم و به سمتشون رفتم . با دیدن اونهمه دستگاہ که به لیا و صورتش و گردنش وصل بود پاهام خشک شد. پرستار لیا رو به سمت ریکاوری برد و دکتر اومد سمت من و گفت

- همراه خانم دیزی؟

سری تکون دادم که به راهرو اشاره کرد و گفت

- با من بیاین باید صحبت کنیم

پشت سر دکتر راه افتام. نگرانیم هر لحظه بیشتر میشد . وارد اتاقش شدیمو درو بست .

به صندلی اشاره کرد و نشستن. خودش هم نشست و گفت

- میتونم پرسم چه نسبتی با خانم دیزی دارین؟

بدون مکث گفتم

- دوست دخترم هستن

سری تکون داد و گفت

- متاسفانه خانم دیزی به هنجره اش آسیب رسیده

با این حرف دهنم نیمه باز موند و شوکه نگاهش کردم که گفت

- همیشه گفت این آسیب برگشت پذیر هست یا نه!

شوکه نگاهش کردم بدنم یخ شده بود! بخاط من چه بلایی سر لید اومده بود. عذاب

وجدان مید تورا افتاد به جونم . دکتر گفت

- چیزی کا مشخصه اینا که فعلا تا یه ندت نمیتونه صحبت کنه .. بهتره سعی هم نکنه

چون کلافه میشه . بعد از بهبود زخمش میتونه تلاش برای صحبتو شروع کنه

فقط شوکه به دکتر نگاه میکردم . لیا... نمیتونه... حرف بزنه ... صدای لیا که با

شیطنت میگفت دنیل تو سرم پیچید .

دکتر برگه ای رو بیرون آورد و گفت

- شماره سایر بستگان خانم دیزی میدین. طبق پروتکل بیمارستان باید به اونا اطلاع بدیم نمیتونستم حرف بزوم اولین با بود تو زندگیم از شوک حرف زدن یادم رفته بود. فقط سری تکون دادمو برگه رو از دکتر گرفتم. شماره موبایل پدر لیا رو برای دکتر نوشتم و بلند شدم. خواستم برم بیرون که چیزی به ذهنم رسید با تردید پرسیدم

- درمانی هست که بتونه بهش کمک کنه؟ چیزی که حنجره اش رو زودتر ترمیم کنه
دکتر دقیق نگام کرد و گفت

- از نظر پزشکی چیزی که ثابت شده باشه نه... اما یه درمان ثابت نشده وجود داره که هزینه بالایی داره... ولی تو نود درصد مواقع موثر بوده با این حرف دکتر دوباره نشستم روی صندلی و گفتم
- عالیه... میتونم بیشتر از این درمان بدونم؟
از زبان لیا:

احساس میکردم شناورم. تو فضا و زمان و مکان غرق بودم. خاطرات و اتفاقات از جلو چشمم رد میشد

چاقویی که وارد گردنم شد مدام انگار وارد تنم میشد و خارج میشد. با حس خفگی و شوک از خواب پریدمو دستمو رو گردنم بردم

با لمس بانداژ گردنم درد تو تنم پیچید و از درد نالیدم

اما همین ناله دردمو بیشتر کرد و صدائی از بین لب هام خارج نشد

- آروم باش لیا... حرف نزن برای حنجره ات خوب نیست

با صدای نگران دنیل برگشتم سمت صداهش. کنارم رو صندلی نشسته بود و چشم های خسته اش نشون میداد خیلی وقته اینجاست

سریع از داخل جیبش کاغذ و خودکار بیرون آورد و گفت

دنیل گفت

- هر چیزی لازم داری و هر چیزی میخوای بهم بگی ...

بنویس لیا ... فعلا تا به مدت نباید حرف بزنی ...

حس بدی بود .

احساس دردناکی بود که نمیشد حرف بزنم .

با غم سر تکون دادم . نا نداشتم بنویسم .

اما پر از سوال بودم .

دنیل موهامو نوازش کردو بهش اشاره کردم تختو کمی بیاره

بالا

پشتی تختمو کمی بالا آوردو نگاهم کرد .

از چشم هاش میخوندم چقدر ناراحته با پیشیمونی گفت

- همه این اتفاقات مقصرش منم ... معذرت میخوام لیا ...

لبخند بی رمقی زدمو خواستم حرف بزنم که دنیل سریع

گفت ...

- نه ... هیچی نگو ... دکتر گفت ...

با تڪون بی حال دستم نداشتم ادامه بده و کاغذ و خودکارو

گرفتم . روش نوشتم

- چی شده ؟ رافائلو گرفتین ؟

دنیل سری تڪون دادو گفت

- اون عوضی رو گرفتیم. تو اتاق خوابم دویین گذاشته بودن

. کلی عکس و فیلم از ما دارن

با این حرف دنیل تنم سرد شد

اتاق خواب دنیل ؟ این که پایان کار ما بود. دانشگاه برای

هردومون تموم میشد . دنیل سریع گفت

- اما نگران نباش... حلش میکنم... میدونم چی میخواد

سوالی سر تڪون دادم که گفت

- تو لازم نیست نگرانش باشی لیا. من حلش میکنم . فعلا

مهم حنجره توئه

رو کاغذ برایش نوشتم

- چند روز نباید حرف بزنی ؟

دنیل سوالمو خوند

مکث کردو نگاهم کرد. نگاهش نگران کرد که لبخند زورکی

زدو گفت

- دکتر چک میکنه بهت میگه کی خوب شدی

سری تکون دادمو نوشتم

- دانشگاه چی میشه؟

- گواهی پزشکی درستش میکنه... من برم ببینم کی مرخص

میشی

با این حرف بلند شدو به سمت در رفت. حس کردم دنیل

از جواب دادن به من فرار میکنه. نکنه اینجوری منو

دوست نداره. همیشه میگفت دوست داره صدای ناله

هامو بشنوه. شاید ...

با این فکر حالم بد شد. بغض کردم و درد تو گلوم پیچید.

حس عجیبی بود... دنبال زنگ گشتم تا پرستارو خبر کنم.

درد داشت خفه ام میکرد. هنوز نتونسته بودم زنگو پیدا
کنم که صدای آشنا بابا از قاب در اومد. بابا با نگرانی گفت
- لیا... دخترم...

برگشتم سمتشو اشکم راه افتاد دست خودم نبود. بابا اومد
سمتمو بغلم کرد
اشکم بی اختیار میریخت

منو بابا اصلا رابطه عاطفی این مدلی نداشتیم
اما فشار بیمارستان و غم باعث شده بود دلم آغوشش رو
بخواد

اونم انگار مثل من بود
از بغل بابا جدا شدمو به گلوم اشاره کردم که گفت
- چی شده ؟

کاغذو از کنار تخت برداشتمو براش نوشتم
- حنجره ام آسیب دیده نباید حرف بزنم

نگران سر تکون دادو گفت

بابا نگران سر تکون داد و گفت

- دنیل کجاست ؟

هنوز من جواب نداده بودم که دنیل تو قاب در پیدا شد

به همراه دکتر و دو پرستار وارد شدو رو به بابا گفت

- آقای دیزی ... با من بیاین بیرون ... دکتر باید لیا رو چکاپ
کنه .

با یان حرف دنیل بابا سر تکون دادو رفت بیرون . به د.تر

نگاه کردم که لبخندی به من زدو گفت

- خانم دیزی ...ممکنه کمی دردناک باشه ...

از زبان دنیل :

عذاب وجدان داشت خفه ام میکرد

ناله لیا از تو اتاق اومد و کلافه دست بردم تو موهام

پدر لیا هم با کلافگی قدم میزد و گفت

- من شکایت میکنم... این مردو نابود میکنم. این ایالت

انقدر بی قانونه که وسط خیابون ...

با بی حوصلگی پریدم وسط حرفشو گفتم
- اون مردو گرفتن و من خودم مجازاتشو دنبال میکنم.
مشکل الان حنجره لیاست... ممکنه آسیب هیچوقت

جبران نشه

با این حرف من پدرش شوکه برگشت سمت منو گفت
- چی؟ صدای لیا بر نگرده؟ مگه ممکنه؟

با کلافگی سر تکون دادمو گفتم

- اینجور گفتم... البته

اما قبل از اینکه حرف من تموم شه دکتر از اتاق اومد بیرون
و پدر لیا با عجله به سمتش رفت و گفت

- آقای دکتر... ممکنه صدای دخترم بر نگرده؟

سریع برگشتم سمتش تا بگم یواش تر... ممکن لیا بشنوه

اما دیر بود...

صورت شوکه لیا نشون میداد این خبرو شنیده

لیا با ناباوری و شوک به من نگاه کرد

سریع به سمتش رفتم که دکتر گفت

- هر چیزی ممکنه ... اما طبق معاینه الان ... احتمالش کمه
که برنگرده... مخصوصا با تزریقی که به درخواست آقای
آندو انجام شد ... به احتمال زیاد تا ماه آینده بهبود کامل
حاصل میشه

لیا نگاه نگرانش بین منو دکتر چرخید که گفتم

- نگران نباش لیا... من هر کاری لازم باشه انجام میدم تا
زودتر خوب شی

با بغض سر تکون داد

اما برق تو چشم هاش نشون میداد که چقدر آماده گریه
است

عصبی دست بردم تو موهام که پدرش اومد و گفت

- تا خوب شدن کامل لیا... میریم خونه ..

لیا نگران به من نگاه کرد که گفتم

- لیا باید بره دانشگاه... آخر ترمه ... زحمت این مدتش

حروم میشه

اما مکندی با عصبانیت گفت

- از اول هم اشتباه کردم اجازه دادم بیاد اینجا ...

لیا با دست لرزون رو برگه نوشت

- گروه کاوش

اوه خدای من ... اگه لیا میرفت گروه کاوش از دست

میداد... همه اینا بخاطر حماقت من بود

برای همین دوباره و اینبار قاطع تر گفتم

- آقای مکندی... دوره درمان لیا اینجا شروع شده و بهتره

همینجا تموم شه. ضمن اینکه لیا الان باید بر اساس

خواست خودش تصمیم بگیره

پدرش با کلافگی به من نگاه کرد و گفت

- آندو... صحبتتون یادمه ... اما بذار لیا رو بیرم خونه...

حداقل برای یه مدت ... اینجوری اعصاب من آروم تره

یاد صحبتمون افتادم

چاره ای نبود . به لیا نگاه کردم که با چشم های مضطرب

خیره به من بود

با تاسف سری تکون دادمو گفتم

- من با دانشگاه صحبت میکنم... سعی میکنم امتحانات و

گروه کاوش برات نگه دارم

لیا لبشو گاز گرفتو شدت اشک هاش بیشتر شد ...

از زبان لیا :

دنیل دستمو گرفتو گفت

- زودتر از اونی که فکر کنی برمیگردی

با اشک سر تکون دادم... اما میدونستم این آخرین باره

دنیل رو میبینم

من صدامو از دست دادم

بابا میخواست برگردم

دنیل موافقت کرد

اینا یعنی پایان همه چی

پایان رابطه ... پایان گروه کاوش... پایان روزهای شاد و پر

هیجان . اما... واقعا تاوان بزرگی بود ...

دنیل خم شد و گونه ام رو بوسید

با وجود بابا که کنارم نشسته بود انتظار این حرکت دنیل

رو نداشتم

اما بابا عکس العملی نشون نداد

دنیل گونه ام رو نوازش کرد و عقب رفت

در ماشینو بست و عقب تر ایستاد

راننده حرکت کرد و از دنیل دور شدیم... دور و دور تر ...

قلبم داشت مجاله میشد . بابا آروم گفت

- آروم بگیر لیا ... قرار نیست که تا ابد جدا شین

از حرفش جا خوردم ... اما چیزی نگفتم. اون که

نمیدونست چه خبره

چشم هامو بستم. باید با ادامه زندگیم چه می‌کردم ؟

با صدای پیامک گوشیم چشم هامو باز کردم و گوشیمو

چک کردم

دنیل پیام داده بود

- همین الان دلم برات تنگ شده

اشکام با سرعت عجیبی صورتمو خیس کرد . با چشم های

اشکی براش نوشتم.

- منم... خیلی...

دیگه اون پیام نداد. منم ندادم. راه برام مثل سال گذشت.

رسیدیم خونه. چقدر از این خونه فراری بودم

ترمم چی میشد؟ دو هفته دیگه امتحانا بود .

برگشتم اتاق قدیمیمو رو تخته دراز کشیدم. انگار

هیچکدوم هیچوقت وجود نداشتو نه دنیل... نه اونهمه

اتفاق خودمو زیر پتو مچاله کردم و آروم آروم اشک ریختم

از زبان دنیل :

سه روز بود که لیا رو نداشتم

سه روز بود که تنها خوابیده بودم. تنها غذا خوردم. تنها رفتم انشگاه. خدای من باورم نمیشه قد سه سال گذشته بود

بدترین بخش قضیه این بود که نمیشد تلفنی با لیا حرف بزنم. پیام هم انگار... انگار واقعی نبود. سلام. چطوری. خوبم تو چطوری؟ دلم برات تنگ شده. نه اینا کافی نبود. من عصبی و عصبی تر میشدم. این سه روز درگیر ردیابی دوربین ها و بررسی آمارهای رافائل بودم. رفتن لیا یه فایده داشت که تو این شرایط اینجا نبود تا به چشم بیاد. شکایت علیه فیلم برداری غیر مجاز تو خونه ام رو تنظیم کرده بودم. اما این آخرین تیر ترکش بود. در اتاقمو قفل کردم تا برگردم خونه که دیدم کاترین بیرون اتاقم ایستاده با همون تیپ خاص همیشگی خودش که انگار آماده رفتن به یه مهمانی بزرگ بود شیک و آرایش کرده منتظر من بود نیم نگاهی بهش انداختمو گفتم

نیم نگاهی بهش انداختمو گفتم

- راه های جدید یاد گرفتی .

بدون توجه بهش به سمت در خروج رفتم

با عشوه با من هم قدم شدو گفتم

- گفتم حالا که دوست دخترت رفته بیام بهت سر بزنم...

شاید عقلت برگشته باشه برام جالب بود چطور خبر داره

از اینکه لیا رفته بود .

اما به روی خودم نیاوردمو گفتم

- من فکر کردم چون دوست پسرت تو زندانه اومدی

التماس و خواهش

با عشوه خندیدو گفتم

- رافائل فقط دوست منه دنیل... میدونی که اون در حد

دوست پسر من بودن نیست

از دانشگاه خارج شدیم

نگاه عاقلانه ای بهش انداختم و گفتم

- جدا؟ دوست پست نیست؟ اما خودش که چیزای دیگه

ای میگفت

اخم کردو مثل همیشه بینیش چین افتاد

اما زود خودشو جمع کردو گفت

- مگه حرف اون مهمه؟

- نمیدونم... وقتی تو دادگاه بگه کسی که دورینو تو اتاق

من گذاشته توئی مسلما حرفش برای دادگاه مهمه

ابروهاش بالا رفتو گفت

- دادگاه؟

ایستادمو تو قیافه ناباورانه اش گفتم

- پس چی؟ اومدی تو خونه ام دورین گذاشتی میگی دادگاه؟

سریع و با عصبانیت گفت

- میدونی اگه کار به دادگاه بکشه دانشگاه و کرسی استادیتو

از دست میدی؟

بلند خندیدمو گفتم

بلند خندیدمو گفتم

- میدونی درآمد من از این جایگاه و استادی یک صدم درآمد

من از کلوپه ؟ به نظرت من کلوپمو برای از دست دادن

چنین موقعیتی از دست میدم ؟

کترین به وضوح متعجب شده بود . پوزخندی زدمو گفتم

- تو دادگاه میبینمتون... البته رافائل که دوتا دادگاه داره...

یکیش میشه گروگانگیری ...

با این حرف به سمت ماشینم رفتمو کترینو تو بهت و

ناباوری تنها گذاشتم .

حالا باید میدیدم این ترس اثری داره یا نه . هرچند حرفم

حقیقت بود . کلوپ از کرسی دانشگاه من با ارزش تر بود .

هرچند جرم رابطه با دانشجو هم کم جرمی نبود

از زبان لیا :

یک هفته شده که دنیل رو ندیدم

درسته من نمیتونم حرف بزنم اما اونم زنگ زده من
صداشو بشنوم . دلم خیلی گرفته بود
تو این مدت تمام درس های این ترمو دو دور خوندم
شب ها تا صبح تو دلتنگی دست های سیاوش خوابم
نمیبره و تنها راهی که خودمو مشغول کنم خوندمه. هرچند
دیگه خوندن هم فایده نداره. دیگه هیچ چیزی نمیتونه
حواسمو پرت کنه
لخت شدمو رفتم حمام. آب داغ که به تنم خورد بغضم
بزرگ تر شد . دیگه بغض میکردم حنجره ام درد نمیگرفت
اما هنوز نمیتونستم حرف بزنم
هر بار سعی میکردم هیچ صدائی بیرون نمی اومدو گلوم تا
چند ساعت میسوخت خیلی سریع دوش گرفتمو حوله ام
رو دورم پیچیدم از اتاقم اومدم بیرون و در کمدو باز کردم
تا لباس بگیرم نفس خسته ای کشیدم که بوی قدیمی و
آشنای عطر دنیل ریه هامو پر کرد

نفس خسته ای کشیدم که بوی قدیمی و آشنای عطر دنیل

ریه هامو پر کرد

با دلتنگی سر تکون دادم

دیگه توهمم در حدی شده که حس میکنم بوی عطر دنیلو

حی کردم

یه دست لباس زیر برداشتم با یه پیراهن نخی و در کمندو

بستم

تو تاریک و روشن دم غروب اتاق همه چی دورنگ شده

بود

سیاه و سفید

از تو آینه پنجره اتاقو دیدمو حس کردم کسی کنار پنجره

است

تو ضد نور پنجره فقط یه سیاهی میدیدم

با شوک برگشتم به پشت سرم و با دیدن دنیل کنار پنجره

خشکم زد

به دیوار تکیه داده بودو خیره به من بود

تو گلو خندیدو گفت

- انتظار استقبال گرم تری داشتم

انقدر خوشحال شده بودمو ذوق کرده بودم که ناخداگاه

دوئیدم به سمت دنیلو خودمو تو آغوشش رها کردم

دنیل بغلم کردو منو به خودش فشرد

دستشو رو تن لختم کشیدو زیر دلم قشنگ حس کردم

تحریک شده

تو گوشم گفت

- دیگه انتظار چنین استقبال داغی هم نداشتم

با این حرف ازش جدا شدمو تازه متوجه شدم حوله ام تو

راه افتاده و لخت بغل دنیلم

دنیل باسنمو تو دستش فشردو گفت

اگه پدرت طبقا پائین منتظرمون نبود ...

انگشتشو پشتم کمی فشردو گفت

دنیل گفت

- نمیداشتم این استقبال اینجا تموم شه

سریع خودمو عقب کشیدم

دلم میخواست میتونستم جوابشو بدم اما فقط با لبهای

بهم فشرده لبخند زدم که دنیل خم شد حوله ام رو از زمین

برداشت

به سمتم گرفتو گفت

- میرم بیرون تا حاضر شی. این بدن داغت کنترل منو ازم

میگیره .

یکم از این حرفش دلم گرفت. چون دوست داشتم بمونه

بمونه و با وجود بابا که پائینه خطر کنه و رابطه داشته

باشیم

مگه دنیل همیشه اینجوری نبود .

نفس عمیقی کشیدم . حوله رو ازش گرفتمو سر تکون دادم

اما نتونستم لبخند بزنم

دنیل به سمت در رفتو من برگشتم سمت لباسام خم شدم
تا شورتمو بیوشم که دست دنیل رو باسنم نشست
دوباره با شوک برگشتم سمتش که انگشتشو بین پام
کشیدو گفت

- برای یه سس سریع فکر کنم وقت هست
نتونستم نخنم که دنیل خیزی بین پامو لمس کرد. جونی
گفتو کمر شلوارشو باز کرد
یه پامو انداخت روی تختو همینطور که خم بودم خودشو
واردم کرد
آروم و نرم

اما بدنم از این ورود منقبض شدو لرزید
دنیل خم شدو تو گوشم گفت

- چرا انقدر تنگ شدی لیا... باز دردت میگیره
لب هامو فشردم تا اه نگم . فقط به ملحفه چنگ زدم که
دنیل کمرمو محکم گرفتو خودشو بهم کوبید

درد و لذت دوباره کل بدنمو گرفت

چشم هامو بستمو غرق این احساس خوب شدم

کاش میشد تا ابد تو این لحظه بمونیم

از زبان دنیل :

باورم نمیشد تو اتاق لیا

وقتی در اتاقش قفل نبود

وقتی پدرش پائین منتظرمون بود

داشتم دخترشو میکردم

اونم تو این وضعیت ... و با این شدت

ضربه اخر به لیا زدمو صدای بدنمون پیچید

به شدن جای ناله های لیا خالی بود. مخصوصا که من

عاشق شنیدن صدای ناله های لیا بودم

خودمو بیرون کشیدمو لیا رو از پشت بغل کردم

دستم رو شکمو سینه هاش کشیدمو گفتم

- حیف نمیشه تو بغلم بخوابی

صورتشو به صورتم چسبوند
خیلی سخت بود نیمشد حرف بزنه
نمیدونستم حسش چیه . نمیدونستم ازم چی میخواد
تو بغلم چرخیدو کنار لبمو بوسید
اما من سریع لبشو بوسیدمو باسنشو نوازش کردم لیا از
بغلم جدا شد
گوشیشو از رو تخت برداشت و سریع شروع به نوشتن کرد
گوشیو به سمتم گرفت اما من نمیتونستم چشم از اندام
لیا بردارمو به گوشی نگاه کردم
لیا گوشیو جلو صورتم تکون دادکه خندیدمو ازش گرفتم
برام نوشته بود
- بهتره بریم پائین تا بابام نیومد بالا .
سریع تکون دادمو سریع لباسمو مرتب کردم. واقعا حق با
لیا بود. اما لیا هنوز لباس نپوشیده بود که تقه ای به در
خورد

هر دو شوکه برگشتیم سمت در
صدای باز شدن دستگیره اومدو لیا خودشو پشت من
مخفی کرد
در اما نیمه باز شدو خدمتکار بدون وارد شدن گفت
- خانم... پدرتون برای شام منتظر شما هستن
من سریع جواب دادم
- الان میایم
هر دو نفس راحتی کشیدم لیا سریع لباس پوشید
گونه اش رو بوسیدمو گفتم
- اگه بخوام بیرمت ... باهام میای ؟
فقط نگاهم کرد اما چشم اش برق شادی داشت
گونه اش رو نوازش کردم و گفتم
- میای لیا ؟ نباید ترمتو از دست بدی ... نباید گروه کاوش
بیره

با این حرفم نگاهشو از من گرفتم و برام تو گوشه نوشت

- بدون صدام چطور پیام گروه کاوش ؟
- من اوکیش میکنم لیا... تو فقط بیا
- بازو فقط نگاهم کرد اما اینبار بلاخره سری به نشونه
- موافقت تکون داد. نرم رو لبشو بوسیدمو گفتم
- خوبه ... بریم .
- لبخند زدو با هم رفتیم طبقه پائین
- پدر لیا منتظر ما بود و تا حدودی کلافه بود
- سریع گفتم
- صحبت با این روش جدید یکم زاید طول میکشه شرمنده
- منتظر موندین
- لبخند زورکی زدو گفت
- حق با شماست.... بشینین برای شام... راجب چی
- صحبت کردین ؟
- من و لیا رو به رو هم نشستیم و گفتم
- میخوام لیا رو بیرم... ما باید بریم به گروه کاوش

با این حرفم ابروهای پدرش بالا پرید

مشکوک نگاهم کرد و گفت

- کاوش؟ با این شرایط لیا؟

سری تکون دادم و گفتم

- بله... این شرایط لیا مشکلی ایجاد نمی‌کنه. لیا اونجا

بیشتر به دست و پاهاش احتیاج داره تا صداهش

پدر لیا به اون نگاه کرد

اما چیزی نگفت و دستی به ریشش کشید

سری تکون داد و گفت

- باشه بعد از شام صحبت میکنیم

از زبان لیا:

طولانی‌ترین شام عمرم بود

واقعا دوست دداشتم با دنیل برم

اصلا نمیتونستم به نبودش فکر کنم

اما از رفتن به گروه کاوش با این حال خودمم می‌ترسیدم

بعد از شام بابا ازم خواست برم بالا تا با دنیل خصوصی

حرف بزنه

دل تو دلم نبود

تو راه پله ایستادم تا به حرف هاشون گوش کنم

بابا رو به دنیل گفت

- من موافق نیستم لیا بیاد دنیل ... شرایطش برای این سفر

مناسب نیست

قلبم یخ زد... نه ... اینجوری من دیوونه میشدم

دنیل سریع گفت

- این اتفاق به اندازه کافی لیا رو افسرده کرده. نیومدن به

گروه کاوش که رویای اونه خیلی برای روحیه اش بده . من

تضمین میکنم که از همه نظر مواظب لیا باشم

بابا مکث کرد

دل تو دلم نبود

دنیل دوباره گفت

دنیل دوباره گفت

- راجب اون قضیه هم نگران نباش

یهو از این لحن متفاوت و آروم تر دنیل جا خودم . کدوم

قضیه منظورش بود

بابا سریع گفت

- باشه دنیل... برین... اما ... من واقعا تحمل آسیب دیدن

دخترم ندارم . اتفاقی بیفته باید دورشو خط بکشی

بابا لحنش خیلی تند بود

حس کردم الان دنیل تند تر جواب میده اما دنیل گفت

- مطمئن باش اتفاقی نمیفته

با این حرف صدای پا اومدو قبل اینمکه دیده بشم به

سمت اتاق دوئیدم

وارد اتاقم شدمو رو تخت نشستم

خوشحال بودم میرفتم با دنیل

اما نگرانم بودم

با این حال حنجره من آگه اتفاقی بیفته و کمکی بخوام چی ؟

تو این افکار بودم که تق ای به در خورد

به در نگاه کردم منتظر دیدن دنیل بودم اما بابا اومد تو

به قیافه من نگاهی کردو گفت

- منتظر دنیل بودی؟

با تکون سر سریع گفتم نه اما میدونستم قیافه ام خیلی

تابلو بوده

بابا نشست رو تختو رو به من گفت

- لیا ... من اهل حاشیه نیستم پس بذار برم سر اصل

مطلب ... رابطه با دنیل عاقبت نداره

از حرفش جا خوردم

فقط نگاهش کردم که خودش گفت

- تو به عنوان دختر من موقعیت های ازدواج زیادی داری.

من دوست ندارم تو یه رابطه بی سر و ته باشی

اوه خدای من. درست وقتی فکر میکردم همه چی حل شده...

همه چی داشت از قبل هم بد تر میشد

شوکه بودم و بابا ادامه داد

- من دوست دارم زودتر ازدواج کنی تا خیالم از بابتت راحت باشه ...

مکت کرد نفس عمیقی کشید و گفت

- اما چون تو دوست داری این چیزهای باستان شناسی رو تجربه کنه... بخاطر تو موافقت کردم ... بری با دنیل ... اما

لیا ... من به عنوان پدرت ازت میخوام یا این رابطه با

استادتو مرتب کنی و عاقبتشو مشخص کنی یا بعد از

برگشتنت از گروه کاوش ... خودم این کارو میکنم

سریع دنبال موبایلم گشتم تا جواب بدم به بابا که بابا

دست گذاشت رو گوشیمو گفت

- میدونم چی میخوای بگی لیا... اما اینا حرفای من بود.

جواب نمیخوام

بلند شد . گوشیمو به سمتم گرفتم و گفتم

- من فقط خواستم برات همه چی رو شفاف کنم

سر تکون دادم. واقعا چی میخواستم بگم. بابا حرفی میزد تا

تهش میرفت

بابا خم شد پیشونیمو بوسید و گفت

- وسایلتو جمع کن دنیل پائین منتظرته

سری تکون دادمو بابا بیرون رفت

منم بلند شدم تا وسایلمو جمع کنم

من میدونستم رابطه با دنیل قابل عاقبت دار شدن نیست

نمیتونم به دنیل بگم بیا با من ازدواج کن . اون مسلمانم

اهل ازدواجه نه ...

نفس خسته ای کشیدم. پس این سفر عملا آخرین فرصت

من برای با دنیل بودنه

از زبان دنیل :

از اینکه بلاخره پدر لیا راضی شده بود تا اونو با خودم ببرم

خوشحال بودم

اما میدونستم این مخالفت به اینجا ختم نمیشه

مخصوصا که تو شرایط لیا واقعا حق هم داشت

باید خیلی مواظبش میبودم

گروه کاوش جای راحتی نیست

اونم برای کسی که نمیتونه حرف بزنه

بلاخره لیا اومد پائین .

کیف کوچیکی با خودش آورده بود

به کیفش اشاره کردم و گفتم

- همین ؟

سری تکون داد و تو گوشیش نوشت

- بقیه وسایلم خونه خودته

حق با لیا بود

خندیدمو سر تکون دادم

با هم به سمت ماشین رفتیمو سوار شدیم. به راننده گفتم

بره خونه و شیشه بینمون رو دادم بالا

لیا سوالی برگشت سمت من که لبخندی زدمو کشیدمش

تو بغل خودم

اونم اتومات اومد رو پام نشست

رون پاشو از هم فاصله دادمو گفتم

- چقدر دلم برات تنگ شده بود

دستمو روی پا و رون پاش کشیدم . پیشونیشو به صورتم

چسبوند و گفتم

- تو هم دلت تنگ شده بود ؟

سرشو تکون دادو در حالی که دستمو بین پاش میبردم گفتم

- انگار یکسال بود نبودی ...

لیا آروم خندید و گوشیشو بیرون آورد

برام نوشت

برام نوشت

- تو این یکسال که شیطونی نکردی

خندیدمو گفتم

- تا شیطونی رو چی بدونی

ابروهاش بالا پرید که لبشو بوسیدمو گفتم

- اگه واقعا هم یکسال از من دور بودی بازم کاری نمیکردم

لیا. تو بد جوری دوونه ام کردی. فقط خودت میتونی

آرومم کنی

نگاهمون گره خورد

تو چشم هاش میدیدم خواستن موج میزنه

چونه اش رو بوسیدم که برام نوشت

- کی مشخص میشه میتونم دوباره حرف بزنم یا نه

سریع گفتم

- مسلما میتونی دوباره حرف بزنی لیا... فقط باید حنجره

ات ترمیم شه

نگاهشو از من گرفتو مکث کرد
منتظر نگاهش کردم که برام نوشت
- من حس میکنم صدامو از دست دادم... نمیتونم هیچ
صدائی تولید کنم تا تلاش میکنم درد شروع میشه
سری تکون دادمو گفتم
- بذار اول میریم پیش دکترت
با این حرف لیا از روی پام کنار رفت
شیشه بینمون رو پائین دادمو به راننده گفتم
- برو بیمارستان...
لیا لبخندی زدو سرشو رو شونه ام گذاشت
دستمو انداختم دور کمرشو نوازشش کردم
خیلی ناراحت بودم که لیا درد داشتو نمیتونست حرف
بزنه. همش تقصیر من بود... لعنت به من. بالاخره
رسیدیم به بیمارستانو وارد شدیم. اسم دکتر لیا رو
گفتمو راهنمائیمون کردن سمت اتاقش

استرس تو صورت لیا میدیدم .

وارد اتاق دکتر شدیم. بخاطر درمان سنگینی که ازش
خواسته بودم روی حنجره لیا انجام بده منو خوب یادش

بود و با دیدن سریع بلند شد

لبخندی زدو گفت

- خب ... فکر کنم هفته دیگه نوبت چکاپ شما بود؟

لیا سر تکون دادو من سریع گفتم

- خیلی نگران بود ... برای همین گفتم زودتر بیایم

دکتر لبخندی زدو به لیا اشاره کرد بره بشینه

شروع به معاینه لیا کردو گفت

- درد داری؟

من زودتر گفتم آره . دکتر خندیدو به لیا نگاه کردو گفت

اگه جواب سوالم آره بود یکی بزن رو بازوم . اگر نه بود

هیچی .

لیا سر تکون دادو دکتر دوباره درگیر معاینه شدو پرسید

- وقتی میخندی هم درد داری؟

لیا زد روی بازو دکتر . اونم دوباره پرسید

- سرفه میکنی چی ؟

لیا دوباره زد رو بازو دکتر. لعنت به من... اینجوری که لیا

تمام مدت تو عذاب بود. دکتر پرسید

- وقتی هست احساس درد نداشته باشی

لیا زد رو بازو دکتر که دکتر گفت

- خوبه ... ازت یه کاری میخوام لیا

صندلیشو عقب برد . به صورت لیا نگاه کرد و گفت

- همیشه لطفا تلاش کنی با وجود در بگی آ

لیا نگران سر تکون داد

نفس عمیق کشید و چشم هاشو بست صدای آ کوتاهی از

بین لب هاش خارج شد

اما سریع به سرفه افتاد و خم شد. فتم سمتش اما با دیدن

قطه های خون روی دستش خشک شدم

لیا سرشو بلند کرد

لب هاش خونه بود

دختر سریع بهش دستمال دادو بلند شد

در حالی که از تو کمد اتاقش داروی رو بیرون میاورد گفت

- متاسفانه تارهای صوتیت هنوز ترمیم نشده. بیا با این

مسکن کمی دردش آروم میشه. یه دوره درمان جدید برات

شروع میکنیم. امیدوارم جواب بده

لیا سر تکون دادو به من نگاه کرد

غم و درد تو چشم هاش دیوونه ام کرد

از زبان لیا :::::::::::

با مسکن دکتر دردم کمتر شده بود

اما غمم بیشتر

انتظار یه حرف امید بخش از دکتر داشتم

اما امیدم کور شده بود

از اون بدتر دنیل بود که یک کلمه هم باهام حرف نزده بود

تو کل مسیر تا خونه هم به بیرون خیره بود .
دل حسابی شکسته بود . شاید هیچوقت صدام برنگرده
اما دنیل مجبور نیست تا ابد با من بمونه که انقدر رفته تو
قیافه . دل میخواست اینو براش بنویسم اما جرئتشو
نداشتم . رسیدیم خونه و دنیل گفت
- برو اتاق لیا منم میام پیش
سری تگون دادمو از پله ها رفتم بالا . وارد اتاق شدمو
حجم دلتنگی دیوونه وار خفه ام کرد
نتونستم فضای اتاقو تحمل کنموزدم بیرون .
باید با دنیل حرف میزدم . هنوز چندتا پله بیشتر پائین
نیومده بودم که صدای خورد شدن و شکستن بلند شد
با ترس پا تند کردم پائین پله ها . صدا از تو اتاق کار دنیل می
اومد
با تردید به سمت اتاقش رفتم اما با دیدن صحنه داخل اتاق
سر جام میخکوب شدم

دنیل مثل دیوونه ها هر چی دم دستش میرسیدو داشت
میشکوند

جام ویسکی رو میز بار کنج اتاقشو برداشتو کوبید به تابلو
رو دیوار. تیکه هیا خورد شده بتری و ویسکی کل دیوارو
گرفت. شوکه بودم

لیوانو برداشتو کوبید سمت پنجره

شیشه پنجره خورد شدو صدای وحشتناکش گوش هامو
گرفت

صدائی نداشتم تا تو این سر و صدا به گوش دنیل برسونم
فقط شوکه نگاهش کردم که متوجه سنگینی نگاهم شد
آروم برگشت سمتم

چشم های عصبی و غمگینش با من گره خوردو تو سکوت
به هم نگاه کردیم

آروم اومد سمتمو لب زد

- لیا

نگاهم تو اتاقش چرخید و فقط سر تکون دام

انگار منفجر شده بود

نگران به دنیل نگاه کردم و بدون صدا لب زدم

- چرا

متوجه شد چی لب زدمو گفت

- دست خودم نیست...

نمیدونستم چی بگم. چرا. چرا انقدر عصبانی بود. چرا

داشت اینجوری خشمشو خالی میکرد

گوشیمو بیرون آوردمو نوشتم

- از من عصبانی هستی؟

دستام میلرزید تا نوشتم

به سمت دنیل گرفتمو با بدنی که میلرزید منتظر جوابش

موندم

دنیل دستمو موبالمو با هم تو دستش گرفتو گفت

- نه ...

دستمو به سمت خودش کشید

منو تو آغوشش فشردو گفت

- از خودم عصبانیم. از خودم که تورو تو این شرایط

گذاشتم. تو درد میکشی بخاطر نقشه احمقانه من

خواستم از بغلش جدا شم تا بهش جواب بدم که منو

دوباره به خودش فشردو گفت

- نیمخوام حرف بزنی لیا... فقط میخوام گوش بدی

پشتمو نوازش کردو گفت

- من اشتباه کردم ... من نیمدونم چطور جبرانم کنم.

نمیدونم چطور خوبت کنم. کاش میشد زمان برگرده عقب

از بغلش به زور جدا شدم تو موبایلم نوشتم

- دنیل تو مقصر نیستی

- هستم لیا

دستمو گذاشتم رو لبش تا حرف نزنه و براش نوشتم

- دست بردار دنیل... عذابم نده

نگران نگاهم کرد که نوشتم

- وقتی اینجوری میشی منم عذاب میکشم

کلافه و غمگین سر تکون داد

بوسه ای روی دستم زد که لبخند تلخی زدمو نوشتم

- خوب میشم. این کابوس تموم میشه.

سری تکون داد

منو دوباره به سمت خودش کشیدو بغلم کرد

پیشونیشو به پیشونیم تکیه دادو گفت

- لیا... تو برام خیلی عزیزی ... اما همیشه عزیز ترین هام از

من آسیب میبینن

حرفش خیلی دردناک بود . دوست نداشتم دنیلو تو این

حال ببینم. لبمو به لب هاش رسوندمو بوسیدمش.

امیدوار بودم این جواب خوبی بهش باشه. دنیل کمرمو

نوازش کردو بوسه رو عمیق کرد . پائین پیراهنمو تو دستش

گرفتو آروم بالا داد

ما طبقه پائین بودیم
توی اتاق کار تخریب شده دنیل
با در اتاق باز
اما برام مهم نبود
دستمو دور گردن دنیل حلقه کردم و اجازه دادم پیراهنمو
بالا بده.
درسته من تو این خونه چشمم زیاد به کسی نخورده بود و
خدمتکارها محو بودن
اما بودن... چیزی که نمیشد انکار کرد
انگار دنیل فکر منو خوند و از لبم جدا شد
پائین پیراهنمو مرتب کرد
نگاهش تو اتاق پیچید و گفت
- این اتاق هنوز کنترل نشده... بریم اتاق خودمون
کنترل؟ دنیل با دیدن تعجب من گفت
- برای دوربین مخفی... اتاق خودم و خودت دوربین بود

گوشیمو بیرون آوردمو نوشتم

- از رافائل چه خبر

دنیل دست منو گرفتو در حالی که به سمت پله ها میرفتیم

گفت

- فعلا داره مدت محکومیتشو میگذرونه .

خدای من... محک. میت ؟ یعنی عکس هامونو لو داده ؟

دنیل گرمو بوسیدو دستشو رو کمرم نوازش وار کشید . تو

گوشم گفت

- باید هفتصد هزار دلار خسارت بهم میداد. اونو فعلا

نگرفتم اما انصراف هم ندادم ... هنوز عکس هامون

دستشه

ناخداگاه ایستادم. این عکس ها اگه لو میرفت ...

دنیل منو به سمت خودش کشیدو در اتاقشو باز کرد

وارد شدیمو گفت

- نترس لیا... اگه از تهدید اول بترسی و عقب بکشی... دیگه

- نترس لیا اگه از تهدید اول بترسی و عقب بکشی دیگه ازت
نمیگذرن. تهدید های بعدی و بعدی میاد برای اخاذی ازت.
تو زندگی همه منتظرت جا بزنی... تا تخریبت کنن...

در اتاقو بستو رو بهروم ایستاد

نگاهش تو صورتم چرخید و گفت

- من اینو تجربه کردم لیا... بهتره هون اول به دل تهدید ها
بزنی و بجنگی تا بذاری دیر شه و ازت سو استفاده کنن

از حرفش جا خوردم

فقط چند لحظه نگاهش کردم. دقیقا این حرفش سر جک
برای من اتفاق افتاد

جک هم اول منو تهدید کرد

یه تهدید ساده که با اشتباه من بزرگ و بزرگتر شد

دنیل موهامو کنار دادو پشت سرم تو مشتش گرفت

سرمو کسی عقب دادو گفت

- لیا... اجازه میدید امشب یه چیز جدیدو امتحان کنیم

دلّم میخواست حال دنیلو بهتر کنم
چون حال اون که بهتر بود حال منم بهتر بود
دلّم میخواست ذهن منو خالی کنه
چون ذهن منم مثل دنیل آشوب بود
برای همین لبمو تر کردم و بی صدا لب زدم
- آره ...

لبخند محوی روی لی های مردونه اش نشست و نگاه نافذشو
از چشم هام با مکت گرفت
دستشو رو سینه ام گذاشت و آروم هولم داد عقب
عقب عقب رفتم که با ضربه دست دنیل پرت شدم رو
تخت
فرو رفتم رو نرمی تخت و دنیل فقط خیره نگاهم کرد
یقه لباسشو آروم شل کرد و در حالی که کرواتشو باز میکرد
گفت

- میدونی روز اول که دیدمت لیا ... به چی فکر کردم؟

سوالی سر تکون دادم که کرواتشو کشیدو مثل شلاق تو هوا

کوبیدو گفت

- به این که تو ... یه برده کوچولو و مطیع هستی ... یا یه

دختر سرکش ؟

ابروهام بالا پریدو متعجب به دنیل نگاه کردم

کرواتشو پرت کرد کنارمو دکمه های پیاهنشو باز کرد و

گفت

- بعد که باهات آشنا شدم فهمیدم... تو همون دختر

سرکش و پر شور هستی که تو آغوش من میتونی یه برده

کوچولو و مطیع باشی

اومد سمتم

دست هاش دو طرفم ستون کرد آروم آروم بدنش رو من

قرار داد

سرشو تو گودی گردنم بردو گفت

- میدونی کدوم برای من جذاب تر بود ؟

قبل اینکه من چیزی بگم زیر گلومو بوسیدو گفت

- هر دو ...

سرشو عقب برد و با لبخند گفت

- هر دو لیا... باورت میشه... هر دو

بدون مکث لب هامو بوسیدو با شتاب و عجله افتاد به

جون لباس هام

چنان داغ و بی تحمل لباس هامو از تنم بیرون میکشید که

حس میکردم این اولین باره با هم بودنمونه ...

انگار سالها بود از هم دور بودیم

سوتینمو از تنم بیرون کشیدو مشغول سینه هام شد

هم زمان دستشو زیر شورتتم بردو بین پام کشید

نوک سینه ام رو مکیدو انگشتشو آروم فشار داد

سرشو عقب کشیدو نوک سینه ام رو بین دندوناش کشید

نالای از درد کشیدم و دنیل تو گلو خندید

تو گوشم گفت

تو گوشم گفت

- دلم برای صدای ناله هات تنگ شده بود
دست بردم توموهاشو سرشو به سمت خودم کشیدم
لب هاشو با تمام توان و قدرتم بوسیدمو گاز گرفتم
تو گلو خندیدو سرشو عقب کشید
گوشه هاش شورتمو گرفتمو به دو طرف کشید
شورت پاره شدم رو پرت کرد کنار و پهامو باز کرد
زانو هامو خم کردو بین پام نشست
نگاهش از چشم هام آروم آروم رفت تا بین پام
انگشتشو آروم اون وسط کشیدو گفت
- بیا به چیز جدید امتحان کنیم.
سریع بلند شدو از اتاق بیرون رفت
خواستم بشیم رو تخت که دنیل برگشتو گفت
- پوزیشنو بهم نزن

خیلی محکم و با دستور اینو گفتو من سریع دوباره دراز کشیدم. تو دست دنیل یه وسیله سیاه بودو یه تیوپ کوچیک. دنیل بین پام نشستو گفت - هر وقت درد داشتی بگو استپ بدم. خمار نگاهش کردم. دلم میخواست بگم میخوای چکار کنی. اما صدا نداشتم. وسیله سیاه که یه سری مهره های سیاه به هم وسط شده بودو نشون دادو گفت - به این میگن دیلدو مقعدی ... منعطفه... هر بار یکی از این مهره هارو وارد میکنم. حس کردی دیگه نمیتونی بگو ... باشه؟

سر تکون دادمو دنیل تیوپی که آورده بودو باز کرد. مایعی شبیه لوبریکنت روان کننده ازش خارج شدو رو مقعدم مالید. از سرد بودنش خودمو جمع کردم که دنیل محکم زد به باسنم. از شوک دستش ماهیچه هام شل شدو سریع دنیل مهره اولو فشار داد داخل

آهم بلند شد

انقدر که یهو ترسیدم درد تو حنجره ام بیچه.

اما خبری از درد تو حنجره ام نبودم .

ولی وقتی دنیل مهره دومو فشار داد داخل درد تو باسنم
پیچید.

دنیل دوباره ضربه محکمی به پشتم زد. عضلاتم شل شدو

دنیل دوباره اون وسیله عجیبو به داخل فشار داد

چنگ زدم به رو تختی و نالیدم .

اما دنیل به کارش ادامه داد.

وقتی به خودم اومدم که عقب ایستاده بودو داشت به من

نگاه میکرد

لبخنو رضایتی زد و گفت

- فکر نمیکردم انقدر تحمل کنی لیا... حالا باید ببینم تحمل

منو هم داری یا نه

دنیل لخت شدو منم سعی کردم پاهامو جفت کنم

اما چیزی که داخلم کرده بود اجازه تکون توردن بهم نمیداد
با هر حرکت کم من اون مثل یه مار وحشی داخلم تکون
میخورد

دنیل خندید و پاهامو باز کرد

بین پام قرار گرفتو گفت

- تازه اثرش شروع میشه ...

با این حرف بدون مکث و مراعات خودشو واردم کرد .

حس کردم بدنم از همه طرف کشیده شد

چنگ زدم به ملحفه و از درد تقریبا جیغ کشیدم

اینبار درد حنجره ام هم به درد ها اضافه شد

اما دنیل حرکاتشو شروع کردو تو یه لحظه

همه درد ها شد لذت

یه لذت جدید و غیر قابل وصف

دنیل دست هامو گرفتو بالای سرم قفل کرد

کنار گوشم گفت

کنار گوشم گفت

- از تجربه جدیدت راضی هستی ...

فقط تونستم لبخند بزنم

بدنم بیشتر از این در اختیارم نبود

از زبان دنیل :::::

لیا تو بغلم داغ و خیس عرق بود

بعد مدت ها اونطور که میخواستم باهاش بودم

بعد مدت ها تقریبا خود واقعیم بود . بدون حجاب و پرده

هرچند گاهی من خشن تر میشم

اما از وقتی لیا وارد زندگیم شده اون خشم درونی خیلی

آروم تر و قابل کنترل تره

لیارو بیشتر به خودم فشردم که آخ آرومی گفت

سرمو بلند کردم . نگران نگاهش کردم

وسط رابطه خیلی ناره کرده بودو میترسیدم حنجره اش

درد گرفته باشه

خمار نگاهم کردو دستمو گرفت
برد پائینو بین پاش گذاشت
اول فکر کردم بین پاش از شدت رابطه درد گرفته
اما دستم به دستگیره دیلدو خوردو تازه یادم اومد همچنان
اونجا مونده
خندیدمو بین پاش نشستم
خمار بود . شکمشو بوسیدمو گفتم
- ببخشید عزیزم... فراموش کردم...
با همون چشم هاش خمار خندیدو دمر شد
ضربه ای به باسنش زدم و آروم به سمت خودم دیلدو
کشیدم که چنگ زد به بالشتو آیی گفت
خندیدمو گفتم میخوای بذارم بمونه ؟
با اخم نگاهم کرد که باعث شد بلند تر بخندم
ضربه محکم دیگه ای به باسنش زدمو دوباره آروم یه مهره
دیگه رو بیرون کشیدم

لیا یکی از بالشت هارو به سمت پرت کردو صورتشو تو بالشت دیگه
فرو کرد . میدونستم چقدر درد داره

اما مطمئن بودم خالی از لذت هم نیست برای همین لا آرامش باقی مهره
هارو بیرون کشیدمو قسمت اخر که مهره ها ریز تر میشدو با سرعت
بیشتری بیرون کشیدم

با خارج شدن کاملش لیا آه بلندو پر از راحتی کشیدو سرشو به سمت
من چرخوند نفس عمیقی کشیدو سریع از پشت بغلش کردم
ضربه ای به پشتش زدمو گفتم
- حالا وقت ادامه است

با چشم های گرد نگاهم کرد که لای باسنشو باز کردم و گفتم
- اینهمه آماده شدی پس برای چی؟ برای من دیگه

خواست بچرخه که با حرکت آور تا ته واردش کردم دوباره با درد
صورتشو فرو کرد تو بالشت ها ...

از زبان لیا :

بدنم سر شده بود

دنیل پشت سرم خودشو عقب و جلو میکرد

اما من دیگه هیچ حسی نداشتم

کاملا سر شده بودمو تنم فقط لذتو حس میکرد. انگار درد دیگه معنا
نداشت

وقتی دنیل اون وسیله عجیب رو از بدنم بیرون کشید فکر کردم تموم
شده. منتظر یه خواب راحت بودم که دوباره شروع کرد.
واقعا دنیل قدرت عجیبی تو سکس داشت. انگار خسته نمیشد. چطور
انقدر زود دوباره تحریک میشد. تو زمین و آسمون شناور بودم که
داغی دنیل رو حس کردم و زنشو رو بدنم رها کرد
نفس نفس میزد و بدنش خیس عرق بود
خودشو ازم جدا کرد و کنارم دراز کشید
منو به سمت خودش کشید اما انقدر خسته بودم که از خواب بی
هوش شدم.
تو خواب و بیداری حس میکردم بدنمو نوازش کرد اما نمیتونستم
جوابی بدم
حس کردم باسنمو دست کشید و پشتمو چک کرد.
اما فقط دوست داشتم بخوابم.
بلاخره با حس سرمای شدید بین باسنم چشم هامو به زور باز کردم
دنیل کمرمو نوازش کرد و گفت
- بخواب لیا... باهات کاری ندارم

خمار نگاهش کردم . چیزی دستش بود شبیه کرم
دوباره پشتم سرد شدو تو گوشم گفت
- برای آروم شدن دردمه ...

اما من که دردی نداشتم؟ داشتم؟

از زبان دنیل :

لیا تو خواب و بیداری بودو بدون اینکه چیزی بگه دوباره خوابید . کرم
آرام بخشو کنار گذاشتمو ملحفه رو روی هر دوتامون کشیدم.
پشت لیا به حدی قرمز شده بود که شک نداشتم حسابی درد داره .
عذاب وجدان گرفته بودم هرچند یکی از بهترین شب های عمرم بود
لیا رو بغل کردم و خیلی زود خوابم برد
صبح با مشت گره کرده لیا تو سینه و بازوم از جا پریدم
چشم هامو با شوک باز کردم که گوشه لیا رو جلو صورتم دیدم
چند بار پلک زدم تا درست بتونم بخونم چی نوشته
- درد دارم همش تقصیر توئه

نگاهش کردم که اخم کرده خیره به من بود. سریع کرمو از رو پا تختی
برداشتمو گفتم

- دمر شو... اثر دیشبش رفت دردت شروع شد

اما تکون نخوردو خواست کردم و از من بگیره

خودم دمرش کردم و گفتم

- کار تو نیست ... بزار برات بزنم و گرنه امروز نمیتونی تو کلاسات بشینی

شاکای صدای غر تو گلوش بلند شد. اما سریع بعدش به سرفه افتادو

منم سریع کرمو به پشتش زدم از سرمای کرم پریدو خودشو جمع کرد

که ضربه ای به باسنش زدمو به کارم ادامه دادم

با شیطنت کمی انگشتمو فشار دادم که دوباره شاکای شدو چنگ زد به

بالشت

خندیدمو کرمو بستم. بلند شدمو گفتم

- خب دیگه ... بهتره حاضر شیم نمیخوام به کلاس دیر برسیم

متعجب نگاهم کرد که چشمکی بهش زدم

خم شدم کمرشو بوسیدمو به سمت سرویس رفتم . بدون اینکه

نگاهش کنم گفتم

- اگه خواستی بیا دوتائی دوش بگیریم. میتونم هم بشورمت هم

ماساژت بدم لیا... فکر کنم تنت هم کوفته باشه

با این حرف در سرویسو باز کردم منتظر نگاهش کردم که چشم هاشو

ریز کردو گره ای بین ابروهاش انداخت . ملحفه رو کشید رو سرشو بهم

فهموند میخواد بخوابه

بلند خندیدمو گفتم

بلند خندیدمو گفتم

- باشه. خودت میدونی . من اما جای تو بودیم لخت اینجا نمیخوابیدم
با این حرفم خودشو گوله کرد تو ملحفه و مثل پيله همه پارچه رو دور

خودش پیچید. دوباره خندیدمو رفتم داخل سرویس

میدونستم لیا نییاد . کلاس اول لیا هم ساعت ده بودو بهتر بود

میخوابید بعد می اومد.

اما واقعا دلم میخواست باهام میومد دوش میگرفت. این یه هفته بد

دلتنگش شده بودم

دلم میخواست صداشو میشنیدم... بیشتر از هر چیزی دلتنگ صداش

بودم

با این افکار دوش گرفتمو اومدم بیرون . لیا جدی خوابش برده بود

منم سر و صدا نکردمو تو سکوت حاضر شدم. بوسه ای روی پیشونی

لیا زدمو از اتاق خارج شدم. با وجود لیا زندگی من رنگ و بوی دیگه ای

داشت .

بهتر بود بگم ... با وجود لیا من زندگی داشتم که واقعی بود

از زبان لیا :

با صدای زنگ موبایلم بیدار شدم

به زور چشمامو باز کردم و گوشی رو نگاه کردم. دنیل بود. اون که
میدونست من نمیتونم حرف بزنم دیگه چرا زنگ میزد؟

جواب دادمو همم گفتم

دنیل خندید و گفت

- زنگ زدم بیدارت کنم خواب نمونی

بازم فقط تونستم هوم بگم که دنیل گفت

- راننده پائین منتظرته. تو کلاس میبینمت

با این حرف قطع کرد و من کسل بلند شدم.

امروز با دنیل کلاس نداشتم. منظورش چی بود تو کلاس میبینمت؟

شاید اشتباه کرده بود. دیگه بهش فکر نکردم. سریع رفتم سرویس و

لباس پوشیدم. دیشب دنیل بلایی به سرم آورده بود که با وجود کرم بی

حسی باسنم درد میکرد و به زور راه میرفتم.

دیگه حاضر نیستم بهش اجازه این کارو بدم با وجود اینکه لذت داشت

اما دردش موندگار تر بود. تو افکارم غرق بودم که به دانشگاه رسیدیمو

به سمت کلاس رفتم. دوباره کلاس پر بود و انتهای کلاس به من رسید

تا نشستم رو صندلی نفسم از درد رفت

خدای من ... چطور باید رو این صندلی چوبی مینشسم؟

درگیر صندلی بودم که با تک سرفه ای کل کلاس آروم شد

برگشتم سمت در... نیل وارد شده بود و نگاهش رو من بود
برگشتم سمت صدا و دنیل رو تو آستانه در دیدم
نگاهش تو کلاس چرخید و رو من ثابت شد
اخم کمرنگی بهم تحویل داد و وارد شد
آروم نشستم سر جام اما درد از همون لحظه اول شروع شد
خودمو کمی کج کردم تا وزنمو بدم رو یه سمت باسنم که دنیل گفت
- امروز من جای پرفسور مکسول درس میدم...
خودمو دوباره جا به جا کردم
نشستن وحشتناک درد ناک بود
دنیل دوباره به من نگاه کرد
مکثی کرد و گفت
- منم امروز میخوام شمارو ببرم کارگاه پروژه آلتان . همه موافقین
صدای همهمه با ذوق بلند شد و منم نفس عمیق و راحتی کشیدم که
دیگه مجبور نیستم رو این صندلی چوبی و سفت بشینم
رو به دنیل لب زدم مرسی
کنج لبش، کمی بالا رفت و از کلاس خارج شد.
همه سریع پست سر دنیل رفتن و منم آخرین نفر خارج شدم.

انتظار نداشتم دنیل ایستاده باشه اما منتظر ایستاده بودو تا خارج
شدم گفتم

- خیلی تاخیر دارین خانم دیزی

لب گزیدمو سر تکون دادم که دنیل آروم گفتم

- گویا شب سختی داشتین؟

مشکوک فقط نگاهش کردم که خودش گفتم

- البته سخت و لذت بخش

خنده ام رو خوردمو لب گزیدم که گفتم

- بخاطر تو کلاسو به کارگاه منتقل کردم

لبخندش بزرگتر شد

با لبخند نگاهش کردم

کاش میتونستم جوابشو بدم

دنی اینبار آروم تر گفتم

- میخوام چیزای جدید امتحان کنی

این جمله رو چنان داغ گفتم که حس کردم شورتتم مرطوب شد

پر از سوال بهش نگاه کردم

اما قبل اینکه چشم تو چشم بشیم پا تند کردو ازم دور شد

دنیل رفتن جلو تر از همه و مسیرو مشخص کرد.
وارد کارگاه دوم که بزرگترین کارگاه دانشکده بود شدیم
نسبت به آخرین باری که اینجا بودم پر تر شده بود.
همه جا پر بود از سنگ ها و ستون هایی که برای بررسی آمده بود.
یه سمت کارگاه چندتا قفسه موازی از ابزار زمین شناسی بود
سمت دیگه هم یه تعداد میز و صندلی بود.
دنیل به سمت قفسه ها اشاره کرد و گفت
- همه دستکش و پا پوش کفش بردارین . نمیخوام پیزی رو تخریب
کنین که این آخرین ورودتون به اینجا میشه
صدای همهمه و خنده بلند شد.
منم با بچه ها رفتم که یکی از پسرا موقع برداشتن دستکش آرنجش
محکم به پیشونیم خورد
با درد آخم بلند شد
اما اون بدون توجه به کاری که کرده دستکشو گرفتو رفت
منم که صدایی نداشتم توبیخش کنم. برای همین بیخیال شدنو
وسایلمو برداشتم
خم شدم تا پاپوش های کفشو بموشم که کفش های مشکی و براق
دنیلو جلو روم حس کردم

سرمو بلند کردم ببینم کجا میخواد بره

اما دیدم خیره به من

نگاهش رو پیشونیم و جایی که دست اون پسر خورد چرخید و اخمی بین

ابروهاش نشست

اما بدون اینکه چیزی بگه رفتو ازم دور شد

منم سریع آماده شدمو خودمو به بقیه رسوندم

دنیل شروع کرد به توضیح دادن راجب سنگ بزرگی که اونجا بود و در

حال تخریبش بودن. همینطور که قدم میزد راجب بقیه موارد هم

توضیح میداد. رسیدیم به یکی از بزرگترین ستون های داخل کارگاه که

دنیل گفت

- یکی از حساس ترین و سخت ترین کارگاههای آوردن ستون ها به محل

مناسبه چون هم خیلی حساس و آسیب پذیر هستن هم خیلی سنگین.

به نظرتون این ستون چقدر وزن داره

بچه ها هر کدوم یه عددی گفتو دنیل به همون پسری که به سرم ضربه

زد و یکی دیگه از پسر ها اشاره کرد و گفت

- باین اینجا یه آزمایشی بکنیم

هر دو سریع به سمت دنیل رفتن که دنیل به همون پسر اشاره کرد و
گفت

- یه فورس متر از قفسه ها بیار... دقیقا بالا ترین طبقه است. میخوام
حساب کنین وزن یه ستون در حال انتقال چقدره. حواست باشه

چیزی نخوره به سرت

با این حرف دنیل ابروم بالا پرید. اما اون پسر پوزخندی زدو به سرعت
به سمت قفسه ها رفت

نگاه کرد فورس متر کجاست. همه بهش نگاه میکردیم که پرید تا

فورسمتر رو برداره اما جعبه فورس متر راحت بیرون نیومدو پشت

سرش نصف وسایل اون طبقه رو سر و صورتش ریخت .

بچه ها خندیدنو دنیل به پسر دوم اشاره کرد بره کمک و گفت

- خوبه هشدار دادم بهت

به من نگاه کردو لبخند معنی داری زد

باورم نمیشد دنیل لنقدر کینه ای باشه . درسته برای من جبران کرده

بود. اما انقدر سریع اونم برای کاری که از قصد نبود به نظرم درست

نبود

بعد محاسبه بار ستون دنیل به همه یه تمرین دادو همه چپخش

شدیم توی کارگاه تا محاسباتو انجام بدیم

به من یه سنگ حکاکی شده که پشت قفسه ها بود افتاد
به اون سمت رفتمو دیدم دنیل بالای سر بقیه بچه هاست
سنگو چک کردم و به سمت قفسه ها رفتم دنبای یه کولیس مناسب
خم شده بودم پشت قفسه ها که صدای پا شنیدم
سریع خواستم پوزیشنمو درست کنم که دنیل از پشت قفسه ها
پیداش شد و گفت
- راحت باش لیا

دستشو گذاش رو کمرمو نداشت صاف شم
زود نگاه کردم دورین نباشه اما خبری نبود. دنیل متوجه نگاه من شد و
گفت

- اینجا نقطه کوره دورین هاست. خیالت راحت
با این حرف پائین پیراهنمو کمی بالا داد. شوکه برگشتم سمتش که
دست برد تو جیبشو گفت

- نترس لیا... ریلکس باش... میخوام کمکت کنم
لعنتی ... صدا نداشتم بگم حال من از ترس گذشته
ندیدم چی از جیبش بیرون آورد اما دستش رفت زیر پیراهنمو شورتمو
یواش پائین داد

شورتم افتاد پائین پامو دنیل دو طرف باسنمو از هم باز کرد

هینی گفتم که سرمای چیزی رو حس کردم
انگشت دنیل با آرامش کرم سردی رو به پشتم میزد
پشتمو که حسابی کرم مالی کرد دامنمو پائین دادو گفت
حالا دردش بهتر میشه

خم شد و شورتمو از پائین پام بالا کشیدو دستشم رو باسنم کشید
صاف ایستادم که با لبخند گفت
- خب... برو تمرینتو تموم کن که من رو وقت حرم کردن حساسم
شوکه نگاهش کردم
دنیل وسط دانشگاه

وسط کلاس درس با من این کارو کرده بود
اما دنیل رفتو منو تو شوک گذاشت
یادم باشه صدام که خوب شد حتما بخاطر این کار سرش داد بکشم
البته اگه خوب بشه ...
از زبان دنیل :

هرچقدر کلاس با لیا جذاب بود بعد از کلاس کلافه کننده بود
لیا رفت خونه و من موندم دانشکده و کلاس های تکراری
آخرین روز درس بودو از هفته آینده امتحانا بود .

تا ساعت 5 عصر درگیر کلاس بودمو بعد هم مدارکمون برای رفتن به گروه کاوش آپدیت کردم. یه جلسه با همکارا و یه گزارش به مدیر حسابی خسته بودم وقتی رسیدم خونه. ساعت ده شب بود. انتظار نداشتم لیا خواب باشه اما وقتی دیدم تو اتاقش رو تخت و روی کتاباش خوابیده فقط پتو کشیدم روش نمیدونستم دردش چطوره اما حدس میزدم خوب شده باشه. شام به تنهایی خوردمو دوش گرفتم. تازه خوابم برده بود که حس کردم تخت تکون خورد برگشتم سمت در و دیدم لیا داره آرام میاد زیر پتو من نگاهمون تلاحی کردو لبخند خواب آلودی زد و لب زد سلام چرخیدم سمتش تا بیاد تو بغلمو گفتم - خواب بد دیدی؟ سری تکون داد که نفهمیدم منظورش آره است یا نه فقط خودشو تو بغلم جا کردو پاهای لختشو به پاهام کشید باسنشو دست کشیدمو گفتم - جای خطرناکی اومدی ها تو گلو خندیدو روی سینه ام رو بوسید دست کشیدم روی سینه هاش و چرخیدم روش

چشم هاش خمار خواب بود . اما رو تخت من خبری از خواب نبود
گردنشو بوسیدمو بوسه هام به سمت سینه اش رفت
تاپشو پائین کشیدمو زبونمو بین سینه هاش کشیدم که دستاش فهاال
شدو رو تنم نوازش وار حرکت کرد
واقعا از این همراهی لیا خوشحال شده بودم چون میدونستم چقدر
بدنش خسته است .

شلوارشو پائین کشیدمو دستمو بردم بین پاش
خیسی بین پاش سوپرایزم کرد اما دستمو که بردم عقب تر از گرمای دور
مقعدش فهمیدم هنوز درد داره و لیا هم با درد نالید
حسابی خورد تو ذوقم
انتظار نداشتم لیا هنوز درد بکشه
از روش بلند شدمو نفس عمیقی بیرون دادم
منتظر نگاهم کرد که کنارش دراز کشیدمو گفتم
- بخوابیم

نگاهش غمگین شد . هر دو چشمشو بوسیدمو گفتم
- نمیخوام به بدنت فشار بیارم لیا. هنوز از دیشب خوب نشدی. بهتره
امشب ادامه ندیم

دستشو رو شکمم کشیدو برد داخل شورتم که سریع دستشو گرفتم

- بسه لیا... همینطوری کنترل خودم سخته. لمسم کنی دیگه بدتر.

با چشم های منتظر نگاهم کرد

تو بغلم قفلش کردم و موهاشو بوسیدم

- نیمخواستم درد بکشه. هرچند حسابی بی تاب سکس بودم

از زبان لیا :

با بغض خوابیدم . دنیل منو پس زد

درسته بخاطر خودم گفتم اما اون دید من چقدر تحریک شدم

دنیل دید شورتتم خیسه

اما بدون توجه به نیازم گرفت خوابید

هرچند خودشم تحریک شده بود

وقتی بیدار شدم تازه ساعت پنج صبح بود

اما دیگه خوابم نمیبرد . خیلی آروم دستمو رو شکم دنیل کشیدمو بردم

داخل شورتش . نوازشوار دستمو رو تنش کشیدم که زیر دستم آروم

آروم بزرگ و سفت شد . شک داشتم هنوز بیدار نشده باشه اما آروم

لخت شدمو شورت دنیلو هم دادم کمی پائین . پامو انداختم دو

طرفشو با یه حرکت سریع نشستم روش

چشم هاش گرد باز شد و خیره نگاهم کرد

واقعا یعنی نفهمیده بود

یهو چشم هاش باریک شدو باسنمو تو دستش گرفت
خودمو روش تکون دادم که شوک جاشو به خماری چشم هاش دادو
گفت

- تو زبل تر از انتظار منی

بدون معطلی منورو خودش تکون دادو منم همراهیش کردم ...
رابطه با دنیل همیشه برام هیجان و لذت داشت حتی اگه توش اتفاق
خاصی نمی افتاد
از زبان دنیل :

با صدای ساعت موبایلم یه چشممو باز کردم و قطعش کردم
امروز میتونستم خونه بمونم و از این بدن گرم تو بغلم استفاده کنم
با کاری که چند ساعت پیش لیا کرد خودش استارت یه روز خوبو زد
تو فکر این بودم که وسایل سکسی که دارمو کم کم بیارم پیش لیا و اونو
با دنیای جدید اسباب های سکس آشنا کنم که خوابم برد
اینبار با صدای موبالی لیا از اتاق دیگه بیدار شدم
لیا هم خواب آلود نشست رو تخت
چشم های خمارشو دست کشیدو موهاشو از صورتش کنار زد
برگشت سمت ساعت رو دوارو یهو انگار چیز وحشتناکی دیده هول
خورد.

با نگرانی به من نگاه کرد و ملحفه رو دور خودش پیچید و دوئید سمت
اتاقش. منم سریع بلند شدم.

فقط شورتمو پوشیدمو رفتم دنبالش که دیدم تو اتاقشه و گوشیش
دستشه. صداشو قطع کرد و که نگران پرسیدم

- چیزی شده لیا ؟

گوشیو داد دستمو رفت سمت سرویس. تو گوشی نوشته بود

- فردا اولین امتحانمه. خواب موندم باید زودتر بخونم

نفس راحتی کشیدمو اما خورد تو ذوقم. اینجوری برنامه من بهم

میخورد

پشت سرش رفتم در سرویسو باز کردم و تکیه دادم به قاب در. نگاهم

رو اندامش زیر دوش چرخید و گفتم

- اما من برای امروز کلی برنامه داشتم. اخم کرد و دوش آبو بست.

حوله رو پیچید دور خودش و اومد سمتم. گوشیو گرفت و تند تند نوشتو

داد دستم. خواست بره که دستمو تکیه دادم به دیوار و مانع رفتنش

شدم و دست دیگه ام رو بردم زیر حوله و ضربه محکمی به باسنش

زدم. صدای دستم رو تن خیس لیا تو حمام الو شد. به این کارم چشم

چرخوند که خندیدمو راهو برای رفتنش باز کردم و به صفحه گوشی

نگاه کردم

لیا نوشته بود

- دنیل من باید درس بخونم . اگه قبول نشم نمیدارن پیام گروه کاوش
رو تخت نشستو موهای خیششو خشک کرد که گوشیه رو پاش
گذاشتمو گفتم

- قبول شدن که درس خوندن نمیخواد... نمره خوب درس خوندن
میخواد

نشستم کنارشو حوله دور تنشو کشیدم
زود زد رو دستمو تو گوشی نوشت
- برو اتاقت دنیل ... من درس دارم

قیافه مظلومانه ای براش در آوردمو کتف لختشو بوسیدم
کنار گوشش طوری که تحریک بشه گفتم
- دلت میاد برم ؟

چشم چرخوندو بلند شد که سریع حوله اش رو گرفتمو کشیدم
چند قدمی من لخت ایستاده بود
از تو آینه نگاهم کردو اخم کرد اما من با لذت بدنشو بر انداز کردم
گفتم

- بیا لیا... برای درس همیشه وقت هست

با اخم گوشیهو از من گرفت. شروع به نوشتن کرد. گوشیهو داد دستمو
رفت سر کمد لباس هاش . متنشو خوندم که نوشته بود
- یه جوری رفتار میکنی اصلا باورم نیمشه تو استاد منی دنیل
با این حرفش فکری تو سرم چرخیدو لبخند بزرگی رو صورتم نشستو
نگاهش کردم که داشت لباس زیرشو میپوشید. جدی گفتم
- اصلا من استادتم... باید با من درس میخونی .
دوباره چشم چرخوندو یه تیشرت نیک تنه تا پائین سینه هاش پوشید
بلند شدمو رفتم سمتش . شلوارک تو دستشو کشیدمو یه دامن کوتاه
مشکی دادم دستش . چشمکی زدمو گفتم
- حیف باسن خوشگلت نیست تو دید من نباشه
ضربه ای به باسنش زدمو در کمدشو بستم
به تخت اشاره کردم و گفتم
- زود باش لیا... برو سر درست
با تاسف و لبخند سری تکون داد. دامنو پوشیدو رفت نشست روی
تخت . کتابشو باز کرد که من کتابو جلو کشیدم و بازو لیا رو هم به
همراهش کشیدم تا دمر مشغول خوندن بشه
همراهیم کرد اما گوشیشو هم برداشت و نوشت
- دنیل آندو... حداقل قبل این شیطنتت برام صبحانه بیار...

ناخداگاه از حرفش بلند خندیدمو گفتم
- باشه ... پس تا صبحانه رو بیارم تو هم جدی درس بخون
چشمی برام چرخوند که ضربه محکمی به باسنش زدمو با
صداش لیا آه آرومی گفت
چشمکی بهش زدمو از اتاقش خارج شدم
کنار لیا خیلی سر حال بودم
شک ندارم من میتونم کل عمرمو با لیا خوش بگذرونم...
از زبان لیا :
میتونستم با رفتن دنیل درو قفل کنم و مجبورش کنم بیرون
بمونه تا درسم تموم شه
اما خب این دل راضی نمیشد
برام مهم نبود چه نمره ای بگیرم.
همین که پاس شم کافی بود.
دوست داشتم تا فرصت هست از بودن کنار دنیل لذت ببرم.
نداشتن صدا و حرف نزدنم خیلی رو اعصابم بود اما دنیل حسابی
داشت بهش خوش میگذشت

باسنم هنوز از ضربه محکم دنیل میسوخت .
اما سریع شروع کردم به خوندن جزوه ام . خوشبختانه دنیل
یکساعتی آوردن صبحانه رو طول دادو من رسیدم حجم زیادی
بخونم

در عمرم انقدر سریع درس نخونده بودم .
آخرای فصل اول بودم که در باز شدو دنیل با یه سینی بزرگ
اومد. کنارم رو تخت نشستو گفت

- روزای تعطیل من خدمتکارا نمیان برای همین خودم این
صبحانه رو درست کردم

نگاهش به سینی پر از چیز های خوشمزه انداختم. از پنکیک
شکلاتی تا اب میوه و اسنک بیف همه چی آماده بود.

واقعا از دنیل انقدر هنر انتظار نداشتم. دنیل دستشو رو باسنم
کشیدو گفت

- دیگه با خوردن این صبحانه باید بمب انرژی بشی و تا عصر
حسابی درس بخونی.

با این حرف دستشو برد زیر شورتمو بین باسنمو کمی فشار داد

با اخم نگاهش کردم که لبخند دندون نمائی بهم زد و گفت

- بخور چرا منتظری

صاف نشستم و خودمو از دستش دور کردم . آب میوه رو

برداشتمو یه لب ازش خوردم که دنیل دامنمو از رون پام بالا زد

و گفت

- منظره منو خراب نکن دیگه

با یان حرف شورتمو هم از لای پام کنار داد و گفت

- حالا خوب شد

سریع دامنمو پائین دادم.

گوشیمو برداشتم تا براش بنویسم اما

گوشی رو از دستم گرفتم در حالی که دوباره دامنمو میداد بالا

گفت

- اذیت نکن لیا ... فقط میخوام نگاه کنم

از این حرکتش خنده ام گرفتم دیگه دامنمو ندادم پائین . یکم از

پنکیک شکلاتی و آبمیوه ام رو خوردم

دنیل هم شروع کرد به خوردن صبحانه اما هر چند دقیقه یه
دستی به رون و کمر من میکشید

تیکه آخر اسنکو خوردم. حسابی سیر شده بودمو جون گرفته
بودم

دنیل هم انگشت شکلاتیشو مکیدو دست مرطوبشو بین پای من
کشید

با لبخند گفت

- عالی هستی لیا... بدون اینکه بت دست بزنم فقط با نگاه کردن
بهت بین پات خیس شد

به بین پای خودش که قشنگ تحریک شدنش از روی شورتش
پیدا بود اشاره کردم و کنار جزوه ام براش نوشتم

- خودتو ندیدی

بلند زد زیر خنده و گفت

- چرا دیدم ... اما این کار توئه دیگه

با این حرف هولم داد رو تختو تا بخوام اعتراض کنم شورتمو از
پام بیرون کشید

خندیدمو خواستم از دستش فرار کنم اما قبل اینکه بتونم از تخت جدا

شم پاهامو گرفتمو منو کشید سمت خودش

به جزوه هام اشاره کردو گفت

- کجا... تازه باید درس بخونی

مشکوک نگاهش کردم که دستی رو باسنم کشیدو مجبورم کرد دمر شم

روی جزوه هام. دامنمو روی باسن لختم مرتب کشیدو گفت

- منم همراهیت میکنم تا خوب درست ملکه ذهنت بشه

با ابروی بالا رفته نگاهش کردم که لبخندی به من زدو گفت

- شروع کن عزیزم زیاد وقت نداری

اینو گفتو باز دستشو رو باسنم کشید

میدونستم اینم بازی جدیدشه اما هوس کردم اذیتش کنم

برای همین کامل نشستم و رو جزوه ام نوشتم

- من اینجوری بشینم راحتم

دنیل مدادمو از من گرفتو گفت

- باشه تو هر جور راحتی بشین درس بخون

پشتم نشستو پائین دامنمو از زیر باسنم بیرون کشید با مدادم رو

قسمت لخت بدنم خط فرضی کشید که بدنم لرزیدو با اخم برگشتم

سمتش

اما دنیل هم با پرروئی احم کردو گفت

- درستو بخون لیا

مدادمو از دستش گرفتمو کشیدم

پر رنگ نوشتم

- بذار تمرکز کنم پس

مدادو از دستم گفتو گفت

- باشه ...

اما بلافاصله برد پشتمو به کارش ادامه داد و اینبار داشت پیشروی

میکردکه برگشتم سمتش

هولش دادم رو تختو مدادو از دستش گرفتمو پرت کردم پائین تخت

مثل خودش که شورت منو از پام بیرون کشید شورتشو به پائین

کشیدم

ابروهاش بالا پرید که بدون مکث پاهامو انداختم دو طرفشو روش

نشستم

نالاه و آه هر دومون تو اتاق پیچید

چقدر لذت بخش بود صدای آه مردونه دنیل

حس قدرت بهم میداد

دنیل کمرمو بین دستاش گرفتو گفت

دنیل گفت

- خانم دیزی... از نظر من تو این درس تو لایق نمره A هستی

خندیدمو خم شدم

لب هامون تو هم قفل شد

از زبان دنیل :

لیا با این حرکتش سوپرایزم کرده بود. خیلی یهوئی اما لذت بخش بود

به بدن های لختمون تو بغل همو جزوه ها و کتاب پراکنده لیا پائین

تخت نگاه کردم

خب احتمالاً بعد این باید بذارم لیا یکم درس بخونه

واقعا دست کشیدن ازش سخت بود

تو بغلم چرخیدو موهای پریشونش رو تنم حرکت کرد

سرمو بردم تو موهاشو نفس عمیق کشیدم که صدای زنگ موبایلم از

اتاقم به گوشم رسید

بیخیال موبایل شدم که صدای زنگ تلفن خونه اومد

تلفن خونه که زنگ میخورد یعنی یه مورد اضطراری بود

برای همین آروم از کنار لیا بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم. سریع

تلفن رو برداشتمو گفتم

- آندو هستم بفرمائید

- دنیل سریع خودتو برسون کلاب... یه قتل اینجا اتفاق افتاده. پلیس
منتظر توئه

لعنتی... این چه اتفاقی بود اونم الان
باشه ای گفتمو به سمت کمد لباسم رفتم
یه حسی بهم میگفت زیر سر رافائله ...
اما قتل! در این حد! یهو یاد لیا افتادم. رافائل عملا داشت لیا رو
میکشت

با این فکر سریع دزدگیر امنیتی کل ساختمونو فعال کردم
امروز تعطیل بودو خدمتکارا نبودن.
میترسیدم لیا رو تنها بذارم . بهتر بود دزدگیر امنیتی روشن باشه
از اتاقم خارج شدمو برای لیا یه یادداشت رو بالشت کنارش گذاشتمو
زدم بیرون . فقط امیدوارم مقصر مرگ کلاب نباشه.
نفهمیدم چطور خودمو به کلاب رسوندمو وارد شدم .
همه جا شلوغ و نوار زرد کشیده شده بود
نزدیک سن رقص هم خون ریخته بودو اوه... خدای من ...
یه جنازه چند قدمی من رو زمین بود
صورتش به سمت دیگه بود اما اندام و موهاش به طرز عجیبی تو
ذهنم آشنا اومد

چند قدم به سمت جنازه رفتم

نیمرخش نمایان شد

خدای من...

رافائل بود

خشکم زدو سر جام ایستادم که کامیل نماینده ام تو بار اومد سمتمو

گفت

-اوه دنیل. خداروشکر رسیدی. دیوونه ام کردن ... بیا

به سختی چشم از رافائل برداشتم

همراه کامیل رفتمو گفتم

-این عوضی مگه زندان نبود؟ اینجا چکار میکنه؟

-با ضمانت صبح آزاد شده بود

لعنتی...

صبح آزاد شد که شب تو کلاب من سقط شه و در دسر من بشه

با صدای مرد غریبه به خودم اومدم

-مالک کلاب شمائین؟

قبل من کامیل گفت

-بله پرفسور آندو مالک کلاب هستن

همیشه از اینکه تو محیط کلاب منو پرفسور خطاب کنن بدم می اومد
اما حرفی که زده میشدو نمیتونستی برگردونی.

رو به ماموری که پرسیده بود برگشتم

لباسش نشون میداد درجه بالایی دارع .

لبخندی به من زدو گفت

-نامیک هستم. مسئول این پرونده لازمه برای رسیدگی با من به اداره

پلیس بیاین

سری تکون دادمو گفتم

-بله حتما... فقط اجازه بدین اینجارو یه بررسی کنم

-پس لطفا سریع تر

سری تکون دادمو با کامیل برای بررسی کلاب رفتم

همه چی آشفته تر از انتظار من بودو کاری از دستم بر نمی اومد. رو به

کامیل گفتم

-کلاب تعطیل کن همه کارمندارو بفرست خونه اما بگو جایی نرن .

فردا بیان سر کار اما کلاب باز نکن تا ببینیم چی میشه.

چشمی گفتو برگشتم پیش نامیک. با هم به سمت بیرون کلاب رفتیم و

گفتم

-میشه با ماشین خودم بیام؟

-بله البته فقط منم همراه شما میام.

سری تگون دادینو به سمت محل پارک ماشینم رفتیم که حس کردم
نگاهی رو منه

برگشتم سمت نگاه

یه سدن مشکی اون سمت خیابون پارک بودو از شیشه های دودیش
چیزی پیدا نبود

کاراگاه نامیک هم انگار متوجه شده ب د چون به اون سمت برگشت
اما یهو سدن سیاه گاز دادو رفت.

روی شماره پلاک پوشونده شده بودو کاراگاه نامیک سریع گوشیشو
بیرون آوردو زنگ زد

-سدن مشکی . جاده ۲۰۲ غربی . تمام مسیر های وابسته رو چک کنین
روی پلاکشو پوشونده اما کلمه a از پلاک پیدا بود . میخوام بگیرینش.

تماس قطع کردو رو کرد به من

-دشمن دارین یا مضمونی تو ذهنتون هست

لبخندی زدمو گفتم

-تا دلتون بخواد

از زبان لیا:

با بدن گرفته بیدار شدم

همه تنم کوفته شده بود

دنبال دنیل کنارم گشتم اما وقتی دیدم نیست و برگه کاغذو کنار خودم

دیدم از خواب پریدم

سریع کاغذو برداشتم دیدم نوشته تو کلاب مشکلی پیشاومده و من

میرم رسیدگی کنم

باید خوشحال میشدم چون اینجوری تایم درس خوندن داشتم اما

برعکس دلم گرفت که رفته و نیست.

یه دوش سریع گرفتمو لباس پوشیدم

به زور رفتم سر درسم

اما تمرکز نداشتم

گوشیمو برداشتم به دنیل پیام بدم ببینم کی میاد که دیدم یه مسیج از

شماره رافائل دارم

دیدم یه مسیج از رافائل دادم . نوشته بود بهم زنگ بزن خیلی واجبه

پوزخند زدمو به دنیل پیام دادم کی میای. برایش نوشتم رافائل بهم

مسیج داده مگه زندان نیست

خبری از دنیل نشد.

به زور نشستم سر درسم .

اما هر ۵ دقیقه گوشیه چک میکردم

کلافه شده بودم

شماره رافائل رو گرفتم و تو مسیج براش نوشتم

-چکار داری؟

اما پاک کردم و نفرستادم . اینبار به جای مسیج زنگ زدم به دنیل

از زبان دنیل

با نامیک سوار شدیمو گفتم

-نه تنها من... که این کلاب هم کلی دشمن داره

کاراگاه نامیک سری تکون دادو گفت

-پس احتمالا یکی از اوناست

سوار ماشین شدمو گفتم

-رافائل خودش از دشمن های من بود. کسی که به تهدید و پاپوش

میخواست این کلاب از من بگیره

نامیک دفترچه اش رو بیرون آوردو یادداشت کرد

رو به من پرسید

-عجیبه که صبح آزاد شده و عصر تو کلاب شما جنازه اش پیدا شده
-راستش خیلی عجیب نیست . پشت این قضیه کلاب چند نفر بورن

اما فقط رافائل زندانی شد

-منظورتون اینه میدونین کار کی ممکنه باشه

-مضنون دارم تو ذهنم

-کی؟

-دوست دختر سابقم...

کاراگاه نامیک سکوت کرد و منم دیگه چیزی نگفتم .

واقعا به کترین مشکوک بودم

اون رافائل انداخت جلو تا کار خودشو پیش ببره. حالا هم با کشتن

رافائل تو کلاب من خیالش راحت میشد دیگه لو نمیره و منم تو دردسر

انداخته بود

اما کور خوندی کترین من دستتو رو میکنم

نامیک پرسید

- دوست دختر سابقت دنبال چیه ؟

- هر چیزی که فکرشو بکنین ... بدست آوردن اون کلاب. ضربه زدن به

من ... اخاذی... من مدرک هم دارم

کاراگاه چیزی یادداشت کرد و گفت

- خوبه... امیدوارم این پرونده زودتر حل شه

هنوز چیزی نگفته بودم که گوشیم زنگ خورد

بیرون آوردمش . شماره لیا بود

نگران شدم چرا لیا زند زد اون که نمیتونست حرف بزنه . نکنه مشکلی

بود

سریع جواب دادم و گفتم

- الو... لیا ... چیزی شده ؟

با صدائی که به زور در میاومد گفت

- نه ...

اما دیگه هیچی نگفتو قطع کرد . به صفحه گوشی نگاه کردم و دیدم از

لیا مسیج دارم . کاراگاه گفت

- میدونین در حال رانندگی صحبت با گوشی ممنوعه و میتونم جریمتون

کنم ؟

بدون توجه به حرف کاراگاه مسیجو باز کردم و گفتم

- دوست دخترم بود . همون که دو هفته پیش بخاطر حمله رافائل

حنجره و صداشو از دست داده

نفهمیدم کاراگاه چی گفت چون با خواندن پیام لیا خشک شدم . زیر لب

پیامشو مرور کردم

- رافائل زنگ زده ...

- چی ؟

سریع دور زدمو با تمام سرعت به سمت خونه راندم . کاراگاه عصبانی

گفت

- داری چکار میکنی آقای آندو

تقریبا سرش داد زدمو گفتم

- جون دوست دخترم در خطر ... یکی با موبایل رافائل بهش پیام داده

نامیک که تازه متوجه شد اوضاع از چه قراره سریع موبایلشو بیرون آورد و گفت

- شماره رافائل رو بگو آندو ... باید رد یابیش کنیم

از زبان لیا :

امیدوارم دنیل مسیج منو خوانده باشه.

کلافه رو تخت چرخیدمو باقی جزوه رو برداشتم تا بخونم

این بیرون رفتن دنیل حسابی به نفعم شده بود هرچند تحملش زجر آور بود

اما بلاخره جزوهر و تموم کردم و بلند شدم

گرسنه بودم و نمیدونستم چرا کسی نیومد برای نهار صدام کنه

یعنی دنیل نباشه خدمتکارها برای من غذا درست نمیکنن؟

با این فکر رفتم پائین .

همه جا سوت و کور بود

یکم ترسیده بودم.

نکنه هیچکس اینجا نیست

به سمت آشپزخونه رفتم.

خبری از آشپز و خدمتکار نبود

یاد حرف دنیل افتادم که گفت روزای تعطیل همه رو میفرسته میرن

دوست داشتم برگردم اتاقم اما خیلی گرسنه بودم
یخچالو باز کردم پر از مواد غذائی بود اما حال نداشتم غذا درست کنم
من همیشه تو آشپزی تنبل بودم
کمی میوه و کره شکلاتی بیرون آوردم
دنبال نون تست گشتم .
اما جز نون روغن چیزی پیدا نکردم
بیخیال تست شدمو سر میز نشستم
هنوز چندتا لقمه بیشتر نخورده بودم که صدای وحشتناک آژیر خونه
بلند شد
صدای بلند تو کل خونه اگو شده بودو ترس افتاده بود به جونم
نمیدونستم کیه و چی شده .
اما میدونستم باید مخفی شم. من بدون صدا این وسط جام امن نبود.
تنها جائی که به ذهنم رسید زیر سینک بود
سریع کابینت زیر سینکو باز کردم.
سطل زباله بزرگ اون زیرو بیرون آوردمو هول دادم زیر میز وسط
آشپزخونه و خودم داخلش مخفی شدم .
در کابینتو بستمو گوشیمو سایلنت کردم.
سریع برای دنیل نوشتم

سریع برای دنیل نوشتم

- دزدگیر خونه صدایش بلند شد . من مخفی شدم

نمیدونستم بگم کجا مخفی شدم یا نه.

دنیل هیچ جوابی بهم نداد.

صدای آژیر انقدر بلند بود که نمیشد صدای چیز دیگه ای رو شنید

نمیدونستم کسی داخل آشپزخونه است یا نه.

کاش وسایل رو میزو جمع میکردم.

اینجوری حساس میشن که یه نفر اینجا بوده.

اصلا شاید فقط یه دزد بودو اینا توهم بود یا یه اتصالی تو دزدگیر

اما میترسیدم برم بیرون

تو کابینت احساس خفگی میکردم

به سختی جا شده بودمو گردنم در گرفته بود

اما میترسیدم تکون بخورم

خواستم در کابینتو باز کنم برم بیرون که صفحه گوشیم روشن شد

یه پیام از دنیل بود

- هر جا هستی مخفی بمون

از زبان دنیل :

خدای من... باورم نمیشد یکی به خونه حمله کرده بود

با کلافگی به نامیک گفتم

- آژیر خونه بلند شده. یکه داره سعی میکنه وارد خونه م بشه

نامیک دوباره شروع کرد به شماره گرفتن و گفت

- آدرس خونه ات رو هم بگو آندو... نیرو میفرستم

بهش آدرس خونه رو دادمو

پامو رو پدال گاز فشار دادن

لعنتی... چرا افتاده بود به جون زندگی من

میدونستم بخاطر این قتل تو کلابم حتما ممنوع خروج میشم و

اینجوری نمیتونم برم برای کاوش

مگه اینکه قاتل زودتر پیدا شه

بلاخره از دور عمارتم پیدا شد

دفعه بعد یه خونه نزدیک به مرکز شهر میگیرم.

یه آپارتمون تو یکی از برج های نزدیک گزینه خوبی بود.

هم امنیت بیشتری داره ...

هم خیالم برای لیا راحت تره...

نزدیک که شدیم صدای بلند آژیر رو شنیدیمو نامیک گفت

- دوربینم داری آندو

- همه جا... البته فضاهای بیرونی و عمومی

نامیک سریع گفت

- خوبه امیدوارم مهاجمو پیدا کنیم

بعد این حرف مشغول گوشیش شدو دوباره تماس گرفت

خیلی عصبی شده بودم

گاز دادمو جلوی ورودی خونه پارک کردم .

به سمت در رفتهمو کد امنیتی رو زدم. صدای گوش خراش اثریر خاموش

شدو وارد شدم

نامیک اصلحه اش رو بیرون آوردو گفت

- اول اتاق خواب ها ...

سری تکون دادم و با سرعت از پله ها بالا رفتیم

در اتاق لیارو باز کردم .

اما خبری ازش نبود ازروم گفتم

- بهم گفته مخفی شده... صداش کنم ؟

نامیک سری تکون دادو گفت

- آره صداش کن

بلند گفتم

- لیا... اگه اینجائی بیا بیرون

اما هیچ صدائی نیومدو چیزی تکون نخورد که نامیک گفت

- بریم اتاق خواب بعد
دل شوره ام بیشتر شده بود
رفتیم سمت اتاق خواب من .
اما میدونستم لیا اونجام نیست...
کلافه به نامیک گفتم
- شاید تو کتابخونه باشه... داشت برای امتحان درس میخوند
نامیک در اتاق خواب منو باز کردو گفت
- باشه... اونجا هم میریم
از زبان لیا :
صدای آژیر قطع شد
میدونستم دنیل رسیده.
حسش میکردم .
دقیق به صداها گوش دادم
صدای پا اومدو صدای حرف زدن که مفهوم نبود.
اما دور شدن.
هنوز میترسیدم برم بیرون
برای دنیل مسیج نوشتم من تو کابینت آپزخونه ام .
اما هنوز سند نکرده بودم که در کابینت باز شدو نور چشمو زد

با ترس نگاه کردم

اما به جای صورت کسی لوله تفنگو جلوی صورتم دیدم

صدائی گفت

- خوب بلدی مخفی شی کوچولو

انقدر همه چی سریع اتفاق افتاد که فقط چشم هامو بستم که صدای

تیر اومد .

بدنم میلرزید ...

صدای افتادن و صدای دنیل که داد میزد...

- لیا ... خوبی؟

با شوک و ترس چشم هامو باز کردم

دنیل دست هامو گرفتو منو بیرون کشید

یه مرد جلوی من رو زمین افتاده بود و از سرش خون ریخته بود کف

کابینت ...

دنیل منو به خودش فشرد ... باورم نیمشد ... باورم نیمشد گلوله اون

مرد نبودو من زنده ام ...

با ترس به دنیل و به مردی که پشت سر دنیل بودو اصلحه اش رو پائین

میرد نگاه کردم

دنیل منو تو بغلش فشردو گفت

- خدای من... اگه دیر رسیده بودیم... خدای من ... لیا ... لیا ...
انگار دنیل بیشتر از من تو شوک بود
صورتمو به بدن دنیل فشردمو لب زدم
- مرسی...
انقدر تو شوک بودم که متوجه نشدم با حرف زدنم حنجره ام درد
نگرفته ...
مرد پشت سر دنیل اومد جلو و گفت
- زنگ میزنم آمبولانس بیاد .
دنیل بلند شدو منو تو بغلش همچنان نگه داشت
موهامو بوسیدو گفت
- خوبه... این مردو هم باید شناسائی کنیم... اون به هدف کشتن لیا
اومده بود نامیک ...
نامیک سری تکون دادو گفت
- ممکن افراد دیگه ای رو برای کشتن شما بفرستن . باید آماده باش
باشیم .
دنیل آروم منو از خودش جدا کردو خواست چیزی بگه که دوباره
صدای تیر اومد برگشتیم سمت صدا ... کاترین بود ... لبخند
محوی به من زدو دوئید بیرون ... دنیل از کنار من رو زمین افتاد

کاراگاه نامیک دنبال کاترین دوئیدو من با شوک برگشتم سمت دنیل
شوکه به دنیل نگاه کردم که دمر افتاده بود رو زمین
با ترس خم شدم روشو صدایش کردم
- دنیل ... خدای من ... دنیل ...
به سختی بلندش کردم و چرخوندمش
هیچ جا خونی نبود
اما دینل بی هوش بود
نیمدونستم کجاش تیر خورده
اشکام دیدمو تار کرد
دستم دو طرف صورتش گذاشتمو با گریه گفتم
- دنیل... خواهش میکنم چشم هاتو باز کن دنیل ...
یه چشمش باز شدو لبخند بزرگی بهم زد
شوکه نگاهش کردم که هر دو چشمشو باز کرد
سرفه کردو در حالی که قفسه سینه اش رو میگرفت
- تو حرف زدی لیا ...
هینی گفتمو جلو دهنمو گرفتم که دنیل از تو جیب داخل کتتش
گوشیشو بیرون آورد
گوشیش شکسته بودو یه گلوله داخلش فرورفته بود

دنیل دوباره سرفه کرد و گفت

این بلک بری چهار هزار دلار برای من آب خورده بود... اما بهتر از یه
گلوله تو ریه ام بود

با این حرف نشستو من فقط شوکه بودم
لبخندی بهم زدو گونه ام رو نوازش کردو گفت
- تو حرف زدی لیا... تو تونستی

باورم نمیشد

هنوز دستم رو لب هام بود و تو شوک بودم که دنیل گفت

- لیا... همیشه دوباره بگی

زیر لب گفتم

- باورم نمیشد

از شنیدن صدای خودم ذوق کردم که دوباره صدای تیر بلند شد

هر دو انگار تازه یادمون اومد کجا هستیم

کف آشپزخونه کنار یه جنازه خونی در حالی که از بیرون صدای تیر

اومده

خواستم بلند شم که دنیل دست منو گرفتو گفت

- بشین... معلوم نیست اون بیرون نامیک تیر زده یا کترین... باید زنگ

بزنم به پلیس

از زبان دینل

لیارو تو بغلم گرفتمو کنار کابینت ها نشستیم

در حالی که یه جنازه کنارمون بود

زنگ زدم به اداره پلیسو خبر دادم چی شده

نمیخواستم ریسک کنم دوباره اتفاقی بیفته

قفسه سینه ام درد میکرد

اما لیا سالم تو بغلم بود در حالی که تونسته بود حرف بزنه

به اون مرد کف آشپزخونه نگاه کردم

اصلحه اش چند قدمی ما افتاده بود

بهتر بود برای حفاظت از خودمون میگرفتمش

اما دو دل بودم از این جای امن خارج بشم یا نه

هنوز تصمیم نگرفته بودم چکار کنم که صدای پا اومد. صدای کفش

پاشنه دار زنونه نبود و امیدوار شدم نامیک باشه

اما با دیدن کترین که تو فضای آشپزخونه دنبال ما چشم چرخوند

امیدوم از بین رفت

سریع قبل از اینکه بیاد سمت ما به سمت اصلحه رو زمین خیز

برداشتتم. قفسه سینه ام از درد تیر کشیدو لیا هینی از ترس گفت

کترین بلند خندیدو با صدای عصبی گفت

- اوه دنیل تو هنوز زنده ای

از پائین نگاهش کردم. اصله اش رو به سمتم گرفتم منم اصلحه رو به سمتش گرفتم که گفت

- دلت میاد منو ...

دستام بدون اراده من ماشه رو فشار دادو صدای تیر پیچید

تیر به کتف کاترین برخورد کردو شوک رو تو چشم کاترین دیدم

اما قبل از اینکه رو زمین بیفته شلیک کرد

تیر از کنار سرم رد شدو با وحشت برگشتم سمت لیا

با ترس به من نگاه کرد در حالی که تیر کنار سرش داخل کابینت فرو

رفته بود

از زبان لیا :

دنیل در ماشینو برام باز کردو گفت

- دیگه تموم شد لیا... معذرت میخوام بخاطر همه چیز

لبخند بی رمقی بهش زدمو سوار ماشین شدم. ساعت از نیمه شب

گذشته بود. همه چی مثل یه فیلم وحشتناک بود. یه فیلم با پایان

خوب. پلیس به موقع رسید. کاترینو دستیارشو بردنو کاراگاه نامیک هم

با آمبولانس رفت. ما هم برای بازجوئی و تشکیل پرونده اومدیم اداره

پلیس . همه چی برای ما خوب تموم شد... مخصوصا من ...

امروز صدای من برگشت ...

باورم نمیشد داشتم صحبت میکردم و هیچ دردی نداشتم

دیگه نه خون بالا آوردم نه حنجره ام سوخت ...

هرچند هنوز ترس تو جونم بود

دنیل راه افتاد و آرام گفت

- با دانشگاه صحبت میکنم برای امتحان فردا

اصلا حواسم نبود کمتر از هشت ساعت دیگه من امتحان داشتم

به دنیل نگاه کردم و گفتم

- لازم نیست... اینجوری مجبور میشی خیلی چیز هارو توضیح بدی

- تو نگران نباش

اما من نگران بودم برای همین گفتم

- من یه دور خوندم در حد قبولی میتونم بنویسم

دنیل نگران نگاهم کرد که نفس عمیقی کشیدم و سرمو به صندلی ماشین

تکیه دادم و گفتم

- فقط کاش نمیرفتیم خونه

- منظورت چیه؟

- از اون خونه میترسم دیگه...

دنیل سکوت کرد و چیزی نگفت

اما واقعا حس خوبی به اون خونه نداشتم
خواب و بیدار بودم وقتی دنیل ایستاد و چشم هامو باز کردم
با دیدن یه پارکینگ سر پوشیده که داخلش بودیم سوالی به دنیل نگاه
کردم. لبخند خسته ای بهم زد و گفت
- اینجا یه واحد کوچیکه... از قبل داشتم... زیاد کامل نیست. اما برای
یه خواب آروم خوبه
باورم نمیشد بخاطر من نرفتیم خونه. بدون توجه به فاصلمون خم
شدمو صورتشو بوسیدم و گفتم
- مرسی دنیل... واقعا ممنونم
لبخندی زدو با هم پیاده شدیم. از آسانسور بالا رفتیمو وارد خونه
شدیم. یه واحد بزرگ بود اما در برابر عمارت دنیل کوچیک به نظر
میرسید.
انقدر خسته بودم که به هیچ چیزی توجه نکردم فقط با دنیل به اتقا
خواب رفتیمو هر دو لباس هامونو بیرون آوردیم
با لباس زیر هر دو زیر پتو خزیدیمو خودمو تو بغل دنیل جا کردم
موهامو بوسیدو گفتم
- بی صبرانه منتظر شنیدن صدات موقع سکس هستم
آروم خندیدمو گفتم

آروم خندیدمو گفتم

- این مدت حسابی اذیتم کردی که باید تلافی کنم
خندیدو موهامو بوسید. بدنمو نوازش کردو گفتم

- بعد امتحانت منتظرتم لیا

زیر گوشو بوسیدمو گفتم

- دوستت دارم دنیل

به حرفی که زدم فکر نکردمو چشم هامو بستم
خسته ، ترسیده ، احساساتی... دیگه مغزم جواب نمیداد ... وقت
خوابیدن بود... یه خواب بدون رویا

از زبان دنیل :

لیا آروم زمزمه کرد

- دوستت دارم دینل

یهو انگار همه جا ساکت شدو صدای لیا چند بار تو سرم تکرار شد
دوستت دارم دنیل. دوستت دارم دنیل.

باورم نیمشد . صدایش پر از آرامش و عشق بود ... لیا بهم گفت دوستم
داره. بدون هیچ مقدمه و کاری از طرف من .

صدای نفس کشیدن آرومش نشون میداد خوابش برده اما خوابو از سر
من دوباره پرونده بود

بدنشو نوازش کردم و زندگیمو مرور کردم
باید چکار میکردم؟ دیگه نمیخوام لیا رو از دست بدم . دیگه نمیخوام
بدون لیا زندگی کنم
امشب کاترین دستگیر شد و پرونده اش بسته شد .
من دیگه مزاحمی سر راهم نداشتم. میتونستم بعد تموم شدن درس لیا
بهش درخواست ازدواج بدم
اما اگه قبول نمیکرد چی؟ اگه این ابراز احساساتش فقط از روی
خستگی و فشار روحی بود چی
با این افکار خوابم برد و با صدای زنگ ساعت لیا بیدار شدم
لیا از خواب پرید و نگران بلند شد
تازه انگار یادش اومد کجائیمو با تردید گفت
- وای دنیل... از اینجا تا دانشگاه چقدر راهه؟ دیرم شده .
به پنجره اشاره کردم و گفتم
- میتونی دانشگاهو ببینی
چشم هاش از خوشحالی برق زد و گفت
- عالیه ... یه ساعت دیگه امتحانم شروع میشه .
با این حرف خواست بره که دستشو گرفتم و کشیدمش تو بغلم
شوکه نگاهم کرد که چرخیدم روشو گفتم

چرخیدم روش و گفتم

- بزار بهت برای قبل امتحان روحیه بدم

با شیطنت خندید.

لبمو بوسیدو در حالی که تقلا میکرد از زیرم فرار کنه گفت

- میشه اینبار روحیه رو بذاری برای بعد امتحان

خواستم خودمو بین پاش جا کنم بگم نه که موبایلم زنگ خورد

لعنتی

میترسبدم از اداره پلیس باشه برای همین سریع از روی لیا بلند شدمو

جواب دادم

لیا هم از فرصت استفاده کردو بلند شد تا حاضر شه

از زبان لیا :

دنیل در حال صحبت با گوشیش بود که آماده شدم

مشخص بود داره با اداره پلیس حرف میزنه

باورم نمیشد اتفاقات دیروز تموم شده

فک میکردم یکسال گذشته

قطع که کرد با دیدن آمادگی من گفت

- میخوای تو برو لیا من تا دوش بگیرم دیرت میشه

سری تکون دادمو کیفمو برداشتم که گفت

- بلد امتحانت جایی نرو

لبخندی بهش زدمو خواستم برم پائین که دستمو گرفتمو منو کشید تو
بغلش

بوسه ای به روی لبم زدو گفت

- تا بعد

ناخداگاه خودم دوباره لبشو بوسیدمو با شیطنت بین دندونام گرفتمو
کشیدم

چشم هاش برق زد که گفتم

- تا بعد پرفسور

خندیدو اجازه داد برم.

دیگه مکث نکردمو سریع دوئیدم بیرون

نفهمیدم چطور رسیدم دانشگاه و امتحان جطور گذشت

فقط دوست داشتم برگردم پیش دنیل

بعد امتحان که نسبتا خوب بود گوشیمو چک کردم

با دیدن پیام دنیل حالم گرفته شد

نوشته بود اداره پلیسه و من برم خونه

اما خوشبختانه نوشته بود برم همین خونه نزدیک دانشگاه . کلیدو برام

به نگهبان داده بود

تو دانشکده غذای مختصری خوردمو برگشتم خونه.
کلیدو از نگهبان گرفتمو وارد خونه شدم
هیچ لباسی نداشتم اما به شدن لازم بود دوش بگیرم
لخت شدمو دوش گرفتم .

یه حوله دور موهامو یه حوله دور تنم پیچیدمو رو تخت دراز کشیدم
از دنیل خبری نبودو خودمو با گوشیم سرگرم کردم
نفهمیدم کی خوابم برد
یه خواب شیرین که توش دنیل سینه هامو میخوردو سرشو آروم آروم
میبرد بین پام

با حس داغو زبون دنیل بین پام با شوک چشم هامو باز کردم
دنیل سرشو از بین پام بلند کردو گفت
- ساعت خواب!

هنوز مغزم خواب بودو نمیفهمیدم چی شده که دنیل دوباره زبونشو
بین پام کشید

آهم بلند شدو دنیل با رضایت جونی گفت
پاهامو بین دستاش قفل کردو بدون ملایمت مشغول بین پام شد
چنگ زدم به موهاش تا سرشو عقب بکشم
اما ول کن نبود

دیگه ناله هوم بلند شدا بود که خودشو عقب کشیدو متوجه شدم لخته

بین پام قرار گرفت و خیره و خمار چشمام گفت

- تو باید همیشه لخت بخوابی لیا

قبل اینکه بتونم چیزی بگم حرکت اولو زدو جیغم تو اتاق پیچید

دنیل دستشو رو لب هام گذاشتو گفت

- آروم لیا ... اینجا یه واحد کوچیکه . تو که نمیخوای نگهبان بیاد بالا

با تکون سر گفتم نه

خندیدو هم زمان دستشو برداشتو خودشم بیرون کشید

دوباره با یه حرکت واردم کرد که باز جیغ کشیدم .

ابرویی بالا فرستادو گفت

- نه مثل اینکه اینجوری همیشه

خم شدو لب هامو اسیر لب هاش کردو با شدت و قدرت حرکاتشو شروع کرد

حالا اتاق پر بود از صدای برخورد بدن هامونو ناله های خفه من

دو بار به اوج رسیده بودم که دنیل با شدت خودشو بیرون کشید

فکر کردم ارضا شده

انتظار داشتم دنیل بیاد کنارم دراز بکشه

اما از من جدا شدو دمرم کرد

نا نداشتم برگردم ببینم داره چکار میکنه

کشک کنار تختو باز کرد

دیدم روغن ماساژو برداشت

رو کمرمو بین باسنم ریختو در حالی که دست هاشو ماساژ وار رو کمرم میکشیدو بین
باسنم میبرد گفت
- حالا که بدنت تو حسش هست بذار به خودم سور بدم
به سختی نگاهش کردم
هنوز ارضا نشده بود
قبل اینکه بتونم حرفی بزنم یه ونگشتشو وارد باسنم کرد که نفسم رفت
چنگ زدم به بالشتو گفتم
- نمیتونم دنیل ... نمیتونم
یکم دستشو عقب جلو کردو گفت
- آماده ات میکنم لیا
اما بدنم از درد میلرزیدو نبض میزد
بازم روغن ریختو دوتا انگشتشو دارد کرد که خیس عرق شدم از درد .
کمرمو دست کشیدو گفت
- آروم لیا اینجور خودتو منقبض نکن دردش نمیره
با صدای لرزون گفتم
- نمیتونم دنیل
بازم تلاش کردو گفت
- یادته اون گوی ها چقدر برات لذت بخش بود ... الانم مثل اون همیشه
با این حرف خواست انگشت سوم وارد کنه که با درد گفتم
- خواهش میونم دنیل بسه... حس میکنم داره پاره میشه
دنیل با این حرفم دستشو بیرون کشیدو بلاخره تونستم نفس بگیرم
بدنم هنوز از درد میلرزید

تو همون حال دنیل وارد جلوم کردو ضرباتشو با قدرت ادامه داد

دیگه حرفی نزد

منم نا نداشتم حرف بزنم

حس میکردم ازم ناراحته

اما واقعا توان تحمل اون درد یا فکر کردن به ناراحتی دنیل رو نداشتم

بلاخره با آه غلیظ و مردونه ای خودشو تخلیه کردو رو من خوابید

اصلا نفهمیدم دیگه چطور گذشت

بین خوابو بیداری حس کردم بغلم کردو پتو رومون کشید

اما به سرعت خوابم برد

فقط زیر لب گفتم

- ببخشید...

نشنیدم چی گفت یا اصلا جواب داد یا نه چون خوابم بردو دیگه هیچی نفهمیدم

از زبان دنیل :

به صورت لیا نگاه کردم

چرا گفت ببخشید؟

خوابش برده بودو وقتی پرطیدم چرا جواب نداد

شاید فکر کرد چون نداشت از عقب رابطه داشته باشیم ناراحت شدم

هرچند واقعا ناراحت شدم

اما نه از لیا ...

چون نمیخواستم درد بکشه

باورم نمیشد این منی که دوست داشتم شریکم درد بکشه و از درد زجه بزنه حالا

نمیخواستم لیا درد بکشه

دستم رو کمر و باسنش کشیدم که هوم و آه آرومی گفت

سریع دستمو متوقف کردم

آه های لیا منو دوباره تحریک میکردو میدونستم الان توانشو نداره

چشم هامو بستمو سعی کردم بخوابم

باید یه فکری برای خونه میکردم

لیا حاضر نبود به اون عمارت برگرده و اینجا هم زیادی کوچیک بود

با همین افکار خوابم بردو با بلند شدن لیا از بغلم بیدار شدم

هوا تاریک بودو مشخص بود نیمه شبه

باورم نمیشد اینهمه خوابیده بودیم

لیا از سرویس برگشتو زیر پتو خزید

بغلش کردم و گفتم

- حسابی ساعت خوابمو خراب کردی

ریز ریز خندیدو گفت

- خودت اینکارو کردی ...

- فردا هم امتحان داری؟

- نه

- خوبه ...

اینو گفتمو لیا رو کشیدم روی خودم که مقاومت کردو گفت

- دنیل نه ...

- چرا؟

آروم گفت

- آخه درد دارم

سرمو عقب بردمو تو تاریک روشن اتاق نگران نگاهش کردم که گفت

- حداقل ۱۲ ساعت فاصله بنداز تو رابطه هامون

تنشو دست کشیدمو گفتم

- دست من نیست که

از کنارش بلند شدمو چراق خوابو روشن کردم

. نگران نگاهم کرد که پتو از روش کنار دادم باسن و کمرشو دست کشیدمو گفتم .

- وایسا ببینم وضعیت چطوره

پاهاشو قفل کردو خودشو تو ملحفه پیچید و رفت گوشه تخت

ملحفه رو کشیدمو گفتم

- فرار نکن لیا ... بزار ببینم چی شده

- خوبم دنیل ... تا صبح صبر کنیم خوب خوب میشم

اخم کردم و گفتم

- لیا دیزی همین الان خودت میای جلوی من پاهاتو باز میکنی تا ببینم چه خبره

با اخم الکی نگاهم کرد و گفت

- دنیل آندو همین الان بیخیال من میشی و میذاری بخوابم

بلند شدمو ملحفه رو از رو تنش کشیدمو گفتم

- تو که نمیخوای واحد های منو بیفتی لیا

فرار کرد سمت دیگه تختو گفت

- دنیل قبول نیست درسو سکسو قاطی نکن

خیز برداشتم کمر لختشو گرفتمو گفتم

- قاطی نکردم... قاطی هستن... تو سعی نکن جداشون کنی

خندیدو در حالی که سعی میکرد از بغلم بره بیرون گفت

- این درست نیست آندو... تو داری از قدرتت سو استفاده میکنی

دردم خوابوندمش رو تختو برای اینکه نتونه تکون بخوره روی کمرش نشستم
سعی کردم وزنم رو پاهام باشه تا به کمرش فشار نیادو ضربه ای به باسنش زدم
روی من به سمت پاه و باسنش بودو لیا پاهاشو تکون میداد تا از زیر من کنار
بره

اما دو طرف باسنشو گرفتمو کمی از هم باز کردم که لیا آی بلندی گفت
خندیدمو گفتم

- من که با اینجا کاری نداشتم الکی لوس نکن خودتو

لیا اما آی و آیش قطع نشدو با شیطنت گفت

- له شدم بلند شو دنیل کمرم نصف شد

به زور پاهاشو باز کردم و نگاه کردم

فقط یکم قرمز بودو تابلو بود لیا بزرگش کرده برای همین نمیخواست من ببینم
به دروغ گفتم

- وای لیا آروم باش... چقدر افتضاح شده

با ترس آروم گرفتمو به زور یکم چرخید سمتمو گفت

- وای جدی دنیل ؟

دیدم آروم شده از روش بلند شدمو گفتم
- آره... ای بابا فکر نمی‌کردم اینجوری شده باشه
لیا که از ترس آروم گرفته بودو چرخوندم رو تختو کامل پهاشو باز کردم
نیم خیز شدو گفت
- آینه نداری من ببینم
- چرا الان بهت میدم
کشو کنار تختو باز کردم. یه کرم لوبریکنت بیرون آوردمو یه آینه کوچیک هم
داخلش بود بیرون آوردم دادم به لیا و گفتم
- بزار یکم برات کرم بزنم خوب شه تا صبح. بین میتونی با این آینه چیزی ببینی
آینه رو نگران از دستم گرفتو در حالی که سعی میکرد یه وئو خوب از بین پاش
ببینه کرمو ریختم رو دوتا انگشتمو اول بین پاشو کشیدم که گفت
- اوف... چقدر سرده دنیل
- خوبت میکنه ...
با این حرف کرم بیشتری رو انگشتم ریختمو آروم فشار دادم
از تو آینه داشت میدیدو انگشتم که کمی رفت داخل خمار چشمشو بستو
لبشو گاز گرفت
آروم انگشتمو عقب و جلو کردم که گفت
- مطمئنی لازمه داخلشو هم کرم بزنی
- اوهوم... الان حس بهتری نداری ؟

با آه آرومی لب زد

- چرا ... اما ...

به حرکت دستم ادامه دادم و دیدم که لیا چشم هاشو بستو لبشو به دندون

گرفت

جلوی خودنو گرفتم تا نخندم

آروم دستمو بیرون آوردمو قبل اینکه بخواد تکون بخوره خودمو بین پاش قرار

دادم

چشم هاش برای یه لحظه گرد باز شد

اما قبل اینکه بتونه حرفی بزنه حرکت اول زدم

آه بلندی گفتو چشم هاشو بست که بدنمو رو بدنش گذاشتمو کنار گوشش

گفتم

- حالا از من میخوای فرار کنی؟

از زبان لیا :

بدنم نبض میزدو دنیل هم به نفس نفس افتاده بود

بلاخره گرماشو داخلم حس کردمو خودشو بیرون کشید

کنارم دراز کشیدو نفس سنگینی با لذت بیرون داد

اگه دفعه قبل دروغ گفته بودم که درد دارم

اینبار دیگه حقیقت بود

چون واقعا بین پام میسوخت

خودمو جمع کردم و پشت به دنیل خوابیدم که از پشت بغلم کرد و گفت

- قهر کردی لیا؟

- نه ...

قهر نبودم اما یکم هم از دنیل ناراحت بودم

دنیل روی ستون فقراتم دستشو کشید و گفت

- پس چرا پشت کردی به من؟

با این حرف موهامو کنار داد و گردنم بوسید که گفتم

- که دوباره هوس نکنی چون واقعا دیگه درد دارم

دستشو رو شکمم کشید و گفت

- بزار چک کنم

پاهامو فشار دادم و گفتم

- کافیه همون یه بار چک کردی

از حرفم بلند خندید اما بیخیال نشد نشست رو تخت و گفت

نشست رو تخت و گفت

- لیا جدی... بزار ببینم اگه لازمه ژل ترمیمی بزنم

نشستم رو تخت و گفتم

- دنیل الان من فقط به خواب نیاز دارم ... باور کن

خندید و بغلم کرد

اینبار بدون هیچ شیطنتی اجازه داد بخوابم

یک هفته بعد :::::::::::

از زبان دنیل :

لیا رو دیدم که از دور به سمت ماشین می اومد

بلاخره امتحان هاش تموم شده بودو باید برای رفتن به گروه کاوش

آماده میشدیم

تمام این یک هفته از چنگم فرار کرده بود اما دیگه نمیتونست فرار کنه

چون دیگه بهونه ای نداشت

لیا به ماشین رسیدو سوار شد

خودشو رو صندلی کنارم رها کردو گفت

- تموم شد

دستمو رو رون پای لختش کشیدمو گفتم

- بله ... بلاخره تموم شد

انتظار داشتم دستمو پس بزنه یا بازم فرار کنه اما خودش چرخید و تو

بغلم نشستو گفت

- منو برسون خونه دنیل اگه نمیخوای همینجا شروع نکنم

خندیدمو دکمه پیجو زدم.

به راننده گفتم حرکت کنه و لیا با خوشحالی تو بغلم چرخید

پاهشو دو طرفم انداختو گفت

- واقعا این ترم سخت ترین ترم بود ... نه تنها تو نداشتی اصلا درس بخونم ... خودمم تمرکز نداشتم

کمرشو تو دستم گرفتمو روی خودم تکونش دادمو گفتم

- من که بهت کاری نداشتم... یک هفته بهت دست نزدم... میخوای الانم نزنم

اخمی بهم کردو گفت

- یه هفته به عنوان روش های ممکن میخوای به شورت من نفوذ کنی اونوقت میگی کاری نکردی

لبشو بوسیدمو گفتم

- تلاشمو کردم اما نفوز نکردم که

پیراهنشو دادم بالا و دستمو زیر شورتش کشیدمو گفتم

- اما الان میخوام نفوذ کنم

خندیدو لبمو بوسید که موبایلم زنگ خورد. بهش توجه نکردمو

بوسمون رو ادامه دادیم که بازم زنگ خورد. لیا خودشو عقب کشیدو گفت

- جواب بده دنیل ... شاید مهم باشه

به شماره نگاه کردم از طرف املاک بود

حق با لیا بود و سریع جواب دادم.

چند روزی بود که به آژانس املاک سفارش یه ملک مناسب برای

اقامت خودم و لیا رو داده بودم

لیا اول راضی نمیشد برگردیم عمارت

اما بخاطر نداشتن لباس و کتاب چند روز بود برگشته بودیم به عمارت

درسته دیگه چیزی نگفته بود

اما تمام شب حس میکردم متشنج خوابیده و آرامش نداره

برای همین نمیخواستم این قضیه ادامه پیدا کنه

دوست داشتم یه خونه بگیرم که توش آرامش حاکم باشه.

اما از طرفی هر خونه ای نمیشد

چون من رابطه های پر سر و صدا رو دوست داشتم و همسایه ها

مسلم شنیدن صدای سکس مارو دوست نداشتن

آژانس املاک گفت دو مورد خوب داره

اگه میتونیم تا نیم ساعت دیگه بریم بازدید

قبول کردم و قطع کردم

لیا اخم کرد و خواست چیزی بگه که گفتم

- بخاطر تو قبول کردم که زودتر از اون عمارت راحت شی
از بغلم کنار رفتو و گفت
- دنیل ... مرسی بخاطر من قبول کردی ... اما حداقل میگفتی یکساعت
دیگه تا اینجوری تو ذوقم نخوره
از حرفش خندیدم
سریع به راننده مسیر جدید دادم
فکر نمیکردم لیا انقدر آتیشش داغ باشه
اما گویا اون داغ تر از من بود
برای همین پهاشو باز کردم و گفتم
- نگران نباش عزیزم
دستمو بین پاش کشیدم
آروم شورتشو کمی کنار دادن
انگشتمو بین پاش کشیدمو گفتم
- تا برسیم برای برنامه من کافیه
سوالی نگاهم کرد که بی هوا انگشتمو واردش کردم

چشم هاشو با لذت بستو هومی گفتم

ناخوناشو تو بازوم فرو کردو گفت

- من همیشه عاشق برنامه های تو هستم دنیل

خندیدمو کمر شلوارمو باز کردم

از زبان لیا :

وقتی راننده نگه داشت درست لحظه ای بود که داغی دنیل داخلم حس کرده

بودمو هر دو به اوج رسیده بودیم

نفس نفس میزدیم

دنیل از روی من کنار رفتو چند برگ دستمال کاغذی بهم دادو گفت

- درست به موقع

فقط تونستم اوهوم به زوری بگمو خودمو تمیز کنم

حتی شورتمو بیرون هم نیاورده بودو خیلی سریع مرتب شدم

خودشم فقط کمر شلوارشو باز کرده بودو زود لباسشو مرتب کردو گفت

- میتونی راه بیای؟

- نمیدونم ... میخوای تو فقط بری

ابروئی بالا انداخت و گفت

- نه ... مسلما میخوام بیای ... میخوام تو این خونه رو بپسندی لیا

حرفش هم حس خوبی بهم میدادهم بهم استرس میداد

از اینکه این خونه رو من بپسندم حس میکردم نقش پررنگ تری تو زندگی دنیل

دارم

اما از اینکه بهش دل ببندم مضطرب میشدم

دنیل آدم جالبی بودو کنارش خیلی خوش میگذشت

اما نه از گذشته اش درست حسابی میدونستم نه از زمان حالش

لبخندی به این حرفش زدمو گفتم

- چشم پرفسور هرچی تو بگی

خندیدو پیاده شد

منم پیاده شدمو با هم به سمت ورودی ساختمون رفتیم.

محلله نسبتا شلوغ شهر بودو به همه جا دسترسی خوبی داشت.

لابی مجللی داشت

لابی من و فردی که از املاک اومده بود منتظرمون بود

با دیدن ما سریع اومد سمتمون

خودشو معرفی کرد وگفت

- مانو هستم مشاور شما ... میخواین از امکانات استخر و باشگاه مجتمع اول دیدین

کنین یا خود واحد

قبل از دنیل ناخداگاه گفتم

- اول خود واحدو ببینیم

یهو به خودم اومدو به دنیل نگاه کردم که با رضایت سر تکون دادو به سمت

آسانسور رفتیم

منتظر ایستادیم تا آسانسور پائین بیادو آقای مانو شروع کرد به توضیحات راجع به

ساختمون.

در آسانسور باز شدو خواستیم وارد شیم که با دیدن نینا ... همون دختری که با

اصرار پرفسور کاد قرار بود جای منو تو گروه کاوش بگیره اومد بیرون

بدون توجه به ما از کنارمون رد شد

انگار سخت تو فکر بود

وارد شدیمو در آسانسور داشت بسته میشد که برگشت سمت در

با چشم های گرد نگاهش بین من و دنیل چرخیدو خواست چیزی بگه

که در آسانسور بسته شد

آروم رو به دنیل گفتم

- طوفان در راهه

دنیل سریع گفت

- نترس... تو برو خونه رو بین من دیر تر میام ... اگه کسی هم چیزی

پرطید بگو خودت میخوای خونه رو بگیری .

سری تکون دادمو در آسانسور باز شد منو من و مانو پیاده شدیمو دنیل

گفت بعدا به ما میپیونده

قبل اینکه دکمه آسانسور بزنه خود آسانسور رفت پائین...

میدونستم نینا اون پائین منتظر دنیله.

دل تو دلم نبود

مانو در واحدو باز کردو کنار ایستاد تا وارد شم ...

از زبان دنیل :

چرا؟ چرا تا یه دردسر تموم میشد بعدی شروع میشد

دکمه آسانسور طبقه هم کف نشون دادو درش باز شد

قبل اینکه برم بیرون نینا سراسیمه اومد تو

خیلی ریلکس رفتم بیرون که متعجب نگاهم کرد

به سمت در رفتم که نینا پشت سرم اومدو گفت

- پرفسور آندو

مثل کسی که تازه متوجه شده برگشتم سمتش و دقیق نگاهش کردم

که گفت

- سلام...

- سلام . شما

ابروهاش پریدو با تردید گفت

- من دانشجو شما هستم

- اوه ... جدا... امروز اینجا چقدر دانشجو میبینم .

مشکوک نگاهم کرد

باور نکرده بود نقشه منو . اما من خیلی جدی گفتم

- الان با من کاری داری؟

بی تعارف گفت

- شما با لیا دیزی رابطه داری؟ دیدم با هم رفتین تو آسانسور

اخم کردم و گفتم

- من با شما تو لابی این برج الان با شما رابطه دارم؟
- این دو فرق داره ...
- دقیقا فرقی چیه ؟ فکر کنم شما قبلا هم چنین تهمتی به من زده بودین. فکر کنم باید با کادر انضباطی دانشگاه صحبت کنم
- اخمش همراه با ترس تو هم رفتو گفت
- پرفسور آندو
- مجال ندادم حرف بزنه و گفتم
- من باید برم. اگه حرفی دارین تو دانشکده کمیته اخلاق این بحثو ادامه میدیم.
- با این حرف زدم بیرون و سوار ماشین شدم
- راننده کمی پائین تر از برج پارک کرده بود با اینوجود گفتم حرکت کنه و خیابون بالایی پارک کنه
- به لیا پیام دادم وقتی واحدو دید بیاد پائین و گفتم کجا پارک کردیم
- مسلمما این برج گزینه خوبی نبود چون به هر دلیلی نینا به اینجا رفت و آمد داشت.
- کمی گذشت که لیا اومد.
- مشاور املاک هم همراهش بود
- هر دو سوار ماشین شدنو لیا گفت

- خونه بدی نبود...

پریدم وسط حرفشو گفتم

- اما بریم مورد بعد

سوالی نگاهم کرد که اشاره کردم بعد حرف میزنیم و مشاور املاک

گفت

- خب پس بریم به این آدرس

خونه بعدی یه ساختمون نسبتا قدیمی تر بود اما کم واحد بود و

داخلش خیلی خوب دکور شده بود

لیا خیای از این خونه مخصوصا از نمای پنجره ها و پنجره بزرگ اتاق

خواب خوشش اومد برای همین از مشاور املاک خواستم لیست باقی

مالکین بهم بده تا چک کنم کسی آشنا نباشه و بهش برای قرار داد خبر

بدم

سوار ماشین شدیم تا برگردیم که لیا پرسید

- نینا چی شد؟

- تا حدودی دست به سرش کردم

- برای همین بیخیال اون ساختمون شدی؟

- آره... تو دیگه داری فارغ التحصیل میشی لیا... گروه کاوش هم که

تموم شه دیگه به کسی مربوط نیست رابطه ما

با این حرف برگشتم سمتش که دیدم شوکه به من خیره شده

سوالی سر تکون دادم که گفت

- بعد گروه کاوش؟

- آره...

- تو... ام...

- من چی لیا؟

- هیچی هیچی... حق با توئه بعد گروه کاوش دیگه کسی نمیتونه راجبه

رابطه ما حرف بزنه

با این حرف لبخند بزرگی زدو خودش اومد رو پام نشست

آروم آروم شروع کرد به باز کردن دکمه های پیراهنمو گفت

- به نظرت پرفسور من این ترم معدلم چند میشه

پیراهنشو از روی پاش بالا دادمو روی باسنش دست کشیدم

آروم شورتشو بین باسنش فرستادم

هر دو طرف باسنشو تو دستم گرفتمو فشردم

کنار گوشش گفتم

- بستگی به عملکردت داره

سلام به اعضای عزیز کانال. راجبه رمان بعدی میپرسین باید بگم که موضوعش شبیه دوست دختر اجاره ای من هست اما تکراری نیست و به زودی شروع میشه یه خلاصه کوتاهی هم براتون ازش میگم با شیطنت خندیدو لاله گوشمو مکید و گفت

- عملکرد الانم؟

دستمو بین باسنش کشیدمو گفتم

- البته که عملکرد الانت مهمه ... اما منظور من عملکردت روی برگه امتحان بود

لیا سینه هاشو به تنم کشیدو گفت

- عملکردم روی تو میتونه روی عملکردم روی برگه امتحان اثر بذاره

انگشتمو کمی فشار دادم که آهش بلند شدو گفتم

-سلما... سلما... مخصوصا اگه از این پشتی هم بخوای استفاده کنی مکث کرد

حدس زدم پیشمون شده

جون دفعه قبل خیلی درد کشید

اما خودشو روم کشید با شیطونی گفت

- اگه ایندفعه بیشتر ژل روانکننده بزنی شاید

خندیدمو انگشتمو بیشتر فشار دادمو گفتم

- لیا باور کن تو انقدر تنگی که من کل تیوپ ژلو هم پشتت خالی کنم باز
درد میکشی

سرشو عقب برد

با چشمای ریز نگاهم کرد

مثل کسی که دهره بازجدی میکنه پرسید

- یعنی میخوای بگی تو نمیتونی کاری کنی که من درد نکشم و بیشتر لذت
ببرم؟

شورتشو تو دستم گرفتمو از دو طرف کشیدم

صدای پاره شدنش بلند شدو تو گوشش گفتم

- مسلمه که میتونم

قبل اینکه بخواد چیزی بگه چرخوندمش رو صندلی و دمرش کردم به

سمت خودم ضربه محکمی به یه سمت باسنش زدمو بینشو بوسیدم

آهو آخش باز بلند شد که روباره تین کارو کردم.

وقت تحریک شدن بود

اونم از نوع خودم

از زبان لیا :

بدنم نبض میزد و انگار به اوج رسیده بودم

البته نه اون چیزی که همیشه میرسیدم

دنیل پشتم بودو با زبونش منو تحریک می‌کرد
هم زمان ضربات محکمی هم به باسنم میزد .

متوجه نبض بدنم شدو گفت

دنیل متوجه نبض بدنم شد و گفت

- یکی اینجا زیادی تحریک شده

فیط آه گفتم که دنیل تو گلو خندیدو از من جدا شد

دوست داشتم سرش داد بزنم نرو

نرو و کارتو ادا ما بده

اما دنیل سر صندلیش صاف نشستو گفت

- رسیدیم لیا بقیه اش تو اتاق ... لباس تو مرتب کن

به سختی خودمو مرتب کردم و گفتم

- این نامردیه

سوالی نگاهم کرد که خندیدمو گفتم

- نامردیه ویگه... راننده یک دور دیگه باید تو شهر میزد. زود رسیدیم .

مثل من خندید

گونا ام رو روسزدو گفت

- نکران نباش لیا برات برنامه ویژه دادم اون بالا ...

دو روز بعد :

قلبم تند میزدو دلم میخواست اون صبحانه لعنی که خوردمو بالا
بیارم

کامل کامل ...

در اتاقم باز شدو دنیل با دیدنم ابرو بالا انداخت و گفت

- چرا اینجایی لیا ... پائین منتظرت بودم

نفس عمیق کشیدمو گفتم

- دنیل ... استرس دارم.

مشکوک نگاهم کردو گفت

- استرس چی لیا... این گروه کاوشه ... تو اینهمه برایش تلاش کردی

صورتمو با دستام پوشوندمو گفتم

- دنیل ... میترسم... اگه گند بزنی چی؟ اگه گم بشم. اگه کسی بفهمه با

همیم . وای خدایا دنیل ... دلم میخواد ...

قبل از اینکه جمله ام تموم شه دنیل دستمو از رو صورتم برداشت

تو چشم هام خیره شد و گفت

- لخت شو لیا ...

شوکه نگاهش کردم که خودش شروع کرد به لخت شدن

هنگ کارش بودم که اخم کردو جدی گفت

- زودباش ... لخت شو

با شوک گفتم

- دنیل ... میخوای چکار کنی؟

سریع و جدی گفت

- میخوام این استرس لعنتیتو از بین ببرم

کمر شلوارشو باز کرد

اومد سمتم

هولم داد رو تخت

شورتمو از زیر پیراهنم بیرون کشید

لبخند پر از شیطنتی بهم زدو پامو باز کرد که گفتم

- من خوبم دنیل ... دیرمون میشه

دستشو بین پام کشیدو گفت

- میخوام خوب ترت کنم

سینه ام رو از روی لباس گرفتمو خیمه زد روم

لبمو بوسیدو بدون رها کردن لبم بین پامو تند تر مالید

تنم شروع کرد به داغ شدن

لبمو گاز گرفتمو دستشو برداشت

خمار نگاهش کردم که از لبم جدا شدو گفت

- دیگه هر بار استرس بگیری اینجوری خوبت میکنم

خندیدمو خواستم بگم راه خوبیه که یهو خودشو واردم کرد

آهم تو اتاق پیچید

دنیل کنار گوشم گفت

- میدونی اولین جایی که میریم کجاست؟

حرکت هاشو سریع تر کرد

نالہ کردم نہ

زیر گوشم بوسیدو گفت

- مقبره لیاست ... اولین جایی که میریم مقبره لیاست... یادته به چی

معروف بود؟

با این حرف خودشو بیرون کشید

پامو باز تر کردو خودشو با قدرت وارد کرد

تنشو به تنم کوبید

سر تکون دادم نہ کہ تو گلو خندیدو گفت

- عشق و هوس ... مقبره عشق و هوس... درست مثل حسی کہ

خودت ایجاد میکنی

لبمو گاز گرفتمو خمار نگاهش کردم کہ گفت

- سکس بعدیمون اونجاست

حتی فکر بهش ہم دلمو با اضطراب پر میکرد

یه رابطه تو یه مقبره قدیمی با دنیل
انگار با دنیل دنیا هیچوقت بدون هیجان‌ات سکی نبود
دنیل منو تو بغلش فشرد و سرعتشو بیشتر کرد
هوش از سرم پرید و لذت به کل جونم نشست ...
از زبان دنیل :
سر لیا رو شونه من بود و تو عالم خواب و بیداری بود
به دانشکده نزدیک شده بودیم
بعد سکس عجله ای تو اتاقش چشم هاش انقدر مست خواب بود که
منم و سوسه خواب کرده بود
اما حیف که ماشین دانشکده منتظرمون بود
به راننده ام اشاره کردم توقف کنه
لیا با ترمز ماشین سرشو بلند کرد و گفت
- من اینجا پیاده شم؟
سری تکون دادم که نفس خسته ای فوت کرد بیرون و کیف کوچیک
وسایل سفرشو برداشت
رو گونه ام رو بوسید و لب زد
- مرسی دنیل
خواست پیاده شه که بازو شو گرفتم

کشیدمش سمت خودمو گفتم

- مرسی از خودت ...

با شیطنت خندیدو پیاده شد

منتظر موندم تا حسابی بره جلو تر و نزدیک دانشکده بشه بعد به

راننده اشاره کردم راه بیفته

همیشه رفتن به گروه کاوش عذاب من بود.

عذاب جسمی و جنسی برای من.

اما اینبار حضور لیا همه چی رو عوض کرده بود

یه هیجان شیرین داشتم

میدونستم اینبار بهترین سفرم میشه

رسیدم به دانشکده و پیاده شدم

کیف وسایلمو برداشتمو مستقیم به سمت ماشینی که برای ما آماده

شده بود رفتم

یه پیکاپ دو کابین بود

در صندلی جلو باز کردم که با دیدن نینا روی صندلی های پشت خشک

شدم

این دختر اینجا چکار میکرد؟

با لبخند معنی داری گفت

- صبح بخیر پرفسور ...
- سری تکون دادم و نشستم که راننده گفت
- حرکت کنم؟
- نه دو نفر دیگه باید بیان ...
- برگشتم سمت نینا و گفتم
- البته تا جایی که من در جریانم شما هم باید پیاده شین
- خندیدو گفت
- یکی از دانشجوها پاش شکست برای همین من جای اون اومدم . نفر
- دوم هم که ..
- همین لحظه لیا در ماشینو باز کردو سوار شدبرای همین گفتم
- نفر دوم هم ایشون هستن .نینا لبخند زد و لیا به همه سلام کرد.
- سری بهش تکون دادمو زنگ زدم رئیس دانشکده
- اونم تائید کرد نینا جایگزینه و حرکت کردیم
- تو مسیر نینا یعنی کرد با لیا سر صحبتو باز کنه
- اما هر بار لیا به روشی پیچوند.
- آخر هم هندز فری گذاشتو برام نوشت
- کاش جای پای اون دانشجو زبون این میشکست
- دیگه پیش اومده مجبوریم تحمل کنیم

این پیامو برای لیا فرستادم که نوشت
- من یکم میخوابم. البته اگه بذاره...

از زبان لیا :

با صدای دنیل بیدار شدم که گفت

- رسیدیم خانما

بعد هم خودش و راننده سریع پیاده شدن

نینا ریز خندیدو گفت

- آندو خیلی بد اخلاقه اما فکر کنم تو رختخواب خیلی خوب باشه

شوکه نگاهش کردم که معنی دار نگاهم کردو گفت

- درسته لیا؟

سریع گفتم

- طبق پروتکل دانشگاه رابطا با اساتید همراه با اخراج و ممنوعیت

تحصیلیه . حواست باشه نینا اینجا هم استثنا نداره

ریز خندیدو گفت

- تو حواست به خودت باشه

بعد این حرف کوله اش رو برداشت و پیاده شد

پوفی کردم و پیاده شدم

تمام خوشی این سفرو نینا قرار بود برام زهر کنه

تو فرودگاه تا انجام کار هامون نینا دیگه حرفی نزدو کلا هر سه تو سکوت بودیم

وارد گیت شدیمو منتظر باز شدن در ها نشستیم
دنیل اول نشست. من کنارش نشستم. انتظار داشتم نینا کنار من بشینه چون کنار من بود اما رفت سمو دیگه دنیل نشست .
هر سه کوله هامونو رو پامون گذاشته بودیم
اما نینا کوله اش رو پائین گذاشتو پاهای یلندشو رو هم انداخت و گفت
- پرفسور این کمپ مجهز ترین کمپ دانشگاه درسته؟
- تقریبا

- یعنی تو چادر نیستیم و کابین داریم؟
- نه ... چادر هست. چون اونجا بی نهایت گرمه کابین های پیش ساخته بوی تعفن میگیره برای امین چادر های سنتی استفاده میشه
- وای جدا؟ پس کولر چی؟
دنیل نگاهی بهش انداختو گفت
- کولر؟ مثل اینکه در جریان نیستین کجا داریم میریم؟ مقبره لیا یکی از قدیمی ترین مقبره هاست و به هیچ وجه با ابزار الکترونیکی تجهیز نمیشه

نینا قیافه نسبتا شوکه ای به خودش گرفت

حدس میزدم فیلمش باشه برای لوس کردن خودش
برای همین رومو کردم سمت دیگه و برای دنیل نوشتم

- دنبال شکارته ها

دنیل بعد خوندن پیام با تعجب به من نگاه کرد که گفتم

- نینا رو میگم... میخواد هر جور شده جلب توجه کنه

دنیل آروم دستشو گذاشت رو پای منو خم شد سمتم و لب زد

- نمیتونه ... حالا دامن تو یکن بده بالا تر ...

حالا من بودم که شوکه به دنیل نگاه میکردم

اینجا وسط فرودگاه کنار نینا

ریسک احمقانه ای بود

رو نیمرخ دنیل اخمی نشستو همینطور که خیره به جلو بود سعی کرد

دامنمو بده بالا

اما با خوندن شماره پروازمون نجات پیدا کردم. تا وارد هوا پیمای بشیم به

دنیل مسیج دادم

- جلو نینا باید خیلی دقت کنیم

- من حواسم هست

- برای همین کنارش میشینی و دستت میخوای بزاری لای پای من

نشستیم تو هوا پیمای روی صندلی هامون

یه ردیف سه تائی بودیم

باز دنیل وسط بود و من گوشه کنار پنجره

دنیل برام نوشت

- حرفشوزدی بیشتر دلم خواست . هرچقدر ریلکس تر

کاری کنی کمتر جلب توجه میکنی ... حالا دامن تو بده بالا

که با این حرفی که زدی کارو سخت تر کردی!!!!!!

با پیامش فقط نگاهش کردم که با اخم نگاهم کرد

خواستم چیزی بگم که نینا گفت

- پروازمون چند ساعت طول میکشه پرفسور

- دو ساعت

دنیل اینو گفتو دستشو رو پام کشید

خودش دامنمو کمی بالا داد

هنوز دستشو زیر دامنم نبرده بود که مهماندار هوا پیما

اومد بالای سرمون و رو به دنیل گفت

- کیفتون بدین بذادم بالا

به کیف روی پای دنیل اشاره کرد
بدون کیف همه برنامه های دنیل بهم میخورد
اما ضایع بود اگه کیفو نمیداد
برای همین در حالی که کیفو به سمت مهماندار گرفته بود
گفت جا نبود خواستم بذارم
مهمان دار کیفو گرفتو جا کرد
در حال حرف زدن با مهماندار بود که متوجه سنگینی نگاه
نینا شدم. برگشتم سمتش و با دیدن چشماش که خیره به
پای من بودع جا خوردم که گفت
- شما همیشه اینجور باز میشینی لیا؟
صدای نینا اصلا کوتاه نبود
هم دنیل هم مهماندار به راحتی صدای نینا رو شنیدم و به
پای من نگاه کردن
دامنم میونه رون پام بود

خیلی آروم پاهامو رو هم انداختمو دامنمو مرتب کردم و
گفتم

- منظورت چیه عزیزم؟

چشمی چرخوندو روشو اون سمت کرد

با رفتن مهماندار برای دنیل نوشتم

- خیلی حساس شده بهتره بهم دست نزن

دنیل پیامو خوندو فقط نوشت باشه

انگار ضد حال خورده بود

میدونستم برای شیطنت هاش تو این سفر حسابی برنامه

داشت

اما واقعا نینا حضورش دردسر بود

تا پایان پرواز دنیل دیگه بهم دست نزد

کمی خوابیدمو وقتی بیدار شدم نینا داشت از دنیل سوال

میپرسید

بعد پرواز یه پیکاپ اومد دنبالمون

توی پیکاپ با منو نینا پشت نشستیمو راه افتادیم

هوا خیلی گرم بود

اما میدونستم تو مقبره ها خنک تره

بلاخره بعد ۵ ساعت رانندگی به مقبره لیا رسیدیم

چادر های سنتی کمپ کاوش کنار مقبره بودو منو نینا رو به

دو تا چادر مجزا که هر کدوم ظرفیت خالی برای یک نفر

داشت معرفی کردن و دنیل هم به چادر مخصوص اساتید

رفت

تو چادر من یه دختر دیگه هم بود

از وسیله های تو چادر پیدا بود خیلی وقته اینجاست

وسایلمو گذاشتمو دراز کشیدم

تنم درد میکرد

یه پیام اومد رو گوشیم

از طرف دنیل بود

نوشته بود

- چادر من انفرادیه ... بیا پیشم
با ذوق نشستم رو تخت
واقعا دلم برای دنیل تنگ شده بود
سریع وسایلمو چیدم زیر تختو زدم بیرون

CONFIDENTIAL

هنوز تایم کاری بودو بچه های کاوش بر نگشته بودن

جلو در چادر دنیل ایستادمو اطرافو نگاه کردم

هیچ کس نبود. آروم گفتم

- پرفسور آندو!؟

پارچه جلو چادر کنار رفتو دنیل پیدا شد کنج لبش لبخند

بودو با دیدنم گفت

- بلاخره یه جای خلوت پیدا کردم

با سر اشاره کرد برم داخل . وارد که شدم پارچه رو پشت

سرم پائین کشیدو محکم کرد . داخل چادر کمی هوا بهتر از

بیرون بود اما همچنان گرم بود. برگشتم سمت دنیل و گفتم

- حالا با نینا چه ک...

بدون اینکه بهم فرصت بده حرفم تموم شه دنیل منو

کشید تو بغلشو لبمو بوسید

شوکه شده بدم اما سریع به خودم اومدمو باهاش همراهی

کردم

دنیل بدنمونو به هم فشرد و تخریک شدنشو حس کردم .

از لبم جدا شدو گفت

- تمام طول مسیر داشتم تو آتیش میسوختم . این مزاحم

نمیدونم از کجا پیداش شد

دوباره لبمو بوسیدو اینبار دستش قاب باسنم شد

دست هاشو گرفتمو سرمو عقب بردم

سوالی نگاهم کرد که گفتم

- میترسم کسی بیاد دنیل ... بزاریمش برای شب

یه ابرو بالا انداخت اما همین موقع صدای مردونه ای گفت

- پرفسور آندو ...

صدا برام آشنا اومد ! اما نمیتونستم به یاد بیارم کیه .

دنیل یه ابرو بالا انداختو از من جدا شد

لباسشو مرتب کردو بهم اشاره کرد رو صندلی تو چادرش

بشینم و به سمت در رفت

پرده جلوی در رو کنار داد و گفت

- مت... اینجا چکار میکنی

همون صدای آشنا گفت

- یه ماهی هست اینجا... دیگه میخوام برم

با این حرف اومد تو با دنیل همو تو آغوش گرفتن

تازه تونستم صورتشو ببینم و بشناسم

پرفسور مت کلاو بود .

استاد من تو دانشکده اولم

از هم که جدا شدن مت متوجه حضور من شدو سریع گفت

- اوه خدای من ... لیا دیزی تو اینجاپی؟

با خجالت سریع بلند شدم

سلام کردم

مت کلاو همیشه هوای منو داشت

توضیحات گروه کاوش اون به من داده بود

هرچند وقتی تصمیم گرفتم دانشکدمو عوض کنم ازش چیزی نپرسیدم

و در جریان نبود

اما به عنوان استاد همیشه استاد مورد علاقه من بود

سلام کردم و گفتم

- سلام پرفسور ... تازه با پرفسور آندو اومدم گروه کاوش
مت نگاهش بین منو دنیل چرخیدو گفت
- دنیا چقدر کوچیکه ... بهترین دانشجوم با بهترین دوستم اومده گروه
کاوش

لبخندی زدو گفت

- خوشحالم به آرزوت رسیدی لیا اما دنیل خیلی سختگیره حواست
باشه از گروه شوتت نکنه بیرون. البته اگه شوتت کرد به تودم بگو
با این حرفش دنیل و مت خندیدنو دنیل گفت
- خانم دیزی اجازه بدین بحثمونو بعد ادامه بدیم
معنی این حرف دنیل فهمیدم
باید میرفتم

چشمی گفتمو از هر دو خداحافظی کردم
بیرون چادر هنوز یک قدمی از چادر دور نشده بودم که صدای مت
شنیدم که گفت
- دنیل بگو تو با اون دختر سکس نداشتی....

با این حرف مت خشک شدم

یعنی چی ؟

منظورش چی بود

جواب دنیل تو سر و صدای اکیپی که به سمتون می اومدن گم شد
ساعت کاری داخل مقبره تموم شده بودو همه برای استراحت اومده

بودن

همچنان سر جام میخکوب بودم که یه نفر صدام کرد

- شما دانشجو جدید هستی؟

برگشتم سمت صدا

خانم نسبته جوونی بود . با لباس مخصوص کاوش و موهائی که پشت

سرش بافته بود. چشم های آبی روشن و موهای خرمائی. سری تکون

دادمو گفتم

- بله من با پرفسور آندو اومدم

- ئه پس آندو بلاخره اومد... خوبه ... مرسی ... من سارا هستم مسئول

کمپ... کاری داشتی بهم بگو

اینو گفتو از کنارم رد شد رفت سمت چادر دنیل

نفسمو خسته بیرون دادم

خب گویا گروه کاوش واقعی با اونی که واقعا تو فکرم بوده زمین تا

آسمون فرق داره

از زبان دنیل :

همینو کم داشتم

نرسیده لیا یه خاطر خواه پیدا کرده بود

سعی کردم آروم باشمو خیلی ریلکس گفتم

- مت من با دانشجو هام نمیخوابم

مت خندیدو گفت

- میدونم ... فقط خواستم مطمئن شم آخه خیلی وقته چشمم لیا رو

گرفته بود فقط منتظرم درسش تموم شه تا خارج از قوانین رابطه

نداشته باشیم

تیشرتمو بیرون پرت کردم و گفتم

- مت تو قبلا دنبال دخترای خوشگل تر بودی

خندیدو گفت

- دنیل عجیبه زیبائی لیا رو ندیدی. اون خیلی جذاب و سکسیه.

مخصوصا که خودش از این زیبائی بیخبره و سعی نمیکنه عشوه بیاد

لعنتی ... دقیقا حق با مت بودو منم همینارو تو لیا میدیدم

حس میکردم مت داره وارد قلمرو من میشه . لیا مال من بودو

نمیخواستم حتی با نگاه خریدار هم کسی نگاهش کنه . نفس کلافه ای

سر دادمو گفتم

- کی میری مت ؟

- قرار بود فردا برم اما احتمالاً یکم بیشتر بمونم

لب هامو بهم فشار دادم. پیراهن مخصوص کاوش از تو کیفم برداشتمو

برگشتم سمت مت که سارا تو قاب در پیداش شد

نگاهش رو بالا تنه لختم بی پروا چرخید و گفت

- اوه دنیل ... با همون کیفیت ...

مت بلند خندید و گفت

- اینا اثر این مقبره لعنتیه ها... هر کی میاد اینجا حسابی هات میشه

سارا وارد شد محکم زد به بازو مت و گفت

- جز تو مت

مت چشم چرخوند و گفت

- چون نخواستم با تو بخوابم دلیل نمیشه رو من اثر نداشته باشه

مت اینو گفتو چشمکی به من زد

قبل اینکه سارا بهش بتوپه از چادر زد بیرونو سارا عصبانی گفت

- مت خیلی پر روه ... البته مثل تو

اومد سمتمو آروم تر گفت

اومد سمتمو آروم گفت

- البته هیچکس مثل تو نمیشه دنیل

پوزخندی زدمو لباسمو پوشیدم

دستی تو موهام کشیدمو گفتم

- اتفاقا نامزدمم همیشه همینو میگه

ابروهاش بالا پریدو سکوت کرد که گفتم

- برنامه کمپو آوردی برام

قیافه شوک ۶ و آویزون صورتش نزدیک بود کار دستم بده و بزنم زیر

خنده که خودشو جگج و جور کردو گفت

- آره آره...

یه برگه از جیبش بیرون آورد به سمتم گرفتمو بدون حرف زد بیرون

خندیدمو به برگه نگاه کردم. برنامه منو حسابی خوب چیده بودو کاملا

با خودش هماهنگ کرده بود

مسلمه حالا که راجب نامزد خیالی من شنیده برنامه رو عوض کنه

تا کردم کاغذو تو جیبم گذاشتمو پیام دادم به لیا

- ساعت یک شب بیا چادر من

سریع جواب داد

- همیشه دنیل هم چادری دارم تابلو همیشه

- وقتی خوابید بیا

- امشب بیخیال دنیل بزار شرایط دستم بیاد. خواهش میکنم

حسابی تو ذوقم خورد . باشه ای نوشتمو زدم بیرون .
من اینهمه انرژی رو نمیتونستم امشب تا صبح نگه دارم
از زبان لیا:

فردا روز رویاهای من بود

حضور تو مقبره ... اونم مقبره لیا...

خیلی هیجان داشتم. دلم میخواست همین امشب میرفتمو داخلشو
میدیدم

فکر به دیدن و لمس کتیبه های واقعی و قدیمی هم قلبمو گرم میکرد
هم چادریم نیومده بود و نمیدونستم میاد اصلا یا نه. چراغو خاموش
کردمو روی تختم غلتی زدم. نمیتونستم بخوابم. از هیجان و خستگی
خوتبم نمیبرد

تازه چشم هام سنگین شده بود که حس کردم زیپ چادر باز شدو کسی
اومد تو

حدس زدم هم اتاقیم باشه اما با لمس دستی روی بدنم از جا پریدم
سلام خوشگلا. تصمیمم راجع به رمان بعدی نهایی شد . یه خلاصه
کوچولو بهتون میگم و از هفته دیگه در کنار پارت های پایانی مقبره لیا
پارت های رمان جدیدو شروع میکنم

رمان جدید در مورد یه مرد مولتی میلیونر هست که دشمن های زیادی داره. یه شب متوجه میشه خدمتکاری که داره اتاقشو تمیز میکنه برای خدمتکار بودن زیادی خوشگله و حدس میزنه جاسوس یکی از دشمن هاشه. برای همین تصمیم پیگیره درسی بهش بده که تا عمر داره فراموش نکنه اما... اما هیچ چیزی اونطور که فکر میکنه نیست. بچه ها رمان بازم هات و صحنه داره. این دفعه بصورت لینک تلگراف میذارم و هر چند روز تلگراف هارو بصورت فایل پی دی اف میذارم. اسم و باقی مشخصاتم با شروع رمان بهتون میگم قبل اینکه جیغ بزنم دنیل دستش جلو دهنم گذاشتو گفت

- هیس لیا... منم

با شوک برگستم شمتشو گفتم

- اینجا چکار میکنی دنیل... الان هم اتاقیم میاد

- هششش... نمیاد... رفته تعطیلات

- اما وسایلیش که اینجاست

- آره چون فردا برمیگرده

دستش خزید زیر بلوزمو سینه ام رو تو دستش گرفت و گفتم

- اگه الان بیاد چی؟

- نمیاد لیا الان هیچ ماشینی به این سمت نمیاد

با این حرف دست دیگه اش رو تو ششورتم برد
با حس خیسی بین پام تو گوشم گفتم
- اوه... خواب سکسی میدیدی
پاهامو به هم جفت کردم و گفتم
- خواب تورو ببینم بسه نیاز به خواب سکسی نیست
تو گلو خندید و گفت
- همیشه باید ببینی پس
انگشتششو به زور فرستاد بین پامو شروع به نوازشش کرد
آروم پاهام شل شد و بهش فضا بیشتر دادم
اما همچنان استرس داشتم و گفتم
- همیشه در چادر از داخل قفل کنی
دنیل خندید و گفت
- همینکارو کردم لیا... پاشو لخت شو اینجا با این تخت فتری و
کوچیک من نمیتونم لخت کنم
هر دو خندیدیم
تختش حسابی سر و صدا کرده بود.
هر دو بلند شدیم و دنیل پتوی رو تختمو تو فضای وسط چادر پهن کرد
بالشتمم اونجا گذاشت و گفت

- حالا خوب شد

دراز کشیدو مثل پادشاه های مصری به بالش تکیه داد

به من منتظر نگاه کرد و گفت

- بلدی با رقص برام لخت شی؟

از حرفش خندیدمو گفتم

- اومدیم مصر رفتی تو حال و هوای پادشاه های مصری ؟

دستمو گرفتمو منو کشید تو بغلش

با یه حرکت چرخید رومو گفت

- پادشاه های مصری رو نمیدونم اما من وقتی تحریک بشم کم تحمل

میشم لیا خودت که میدونی

با گفتن این حرفا خودش افتاد به جون لباس هامو لب هاش بدنمو فتح

کرد...

از زبان دنیل :

دستمو رو باسن و رون و کمر لیا میکشیدم .

بعد یه سکس طولانی تو بغلم تقریبا بی هوش شده بود

اما عجیب بود من انقدر انرژی داشتم

انگار قدرت ملکه مقبره لیا منو گرفته بودو میل جنسیم چند برابر شده

بود

دستمو کمی لای پای لیا کشیدم
هنوز خیس بود
آروم خیسو به بین باسنش کشیدم
وقتی دیدم مقاومت نکرد دوباره تکرارش کردم و اینبار سوراخ پشتشو
کمی فشار دادم
سریع بدنشو سفت کرد و خمار خواب گفت
- دنیل شیطونی نکن وگرنه میرم لباس میپوشم
ضربه ای به باسنش زدم و گفتم
- چشم بخواب
مشت الکی به سینه ام زد و گفت
- دردم او مد...
دستمو دایره وار رو باسنش حرکت دادم و گفتم
- درد اصلی رو گذاشتم برای فردا ...
خمار خواب فقط گفت هوووم اما من واقعا براش برنامه داشتم.
مخصوصا این باسن خوش فرمش...
نفس های منظم لیا نشون میداد خوابیده
واقعا باید چکار میکردم ؟
چطور باید لیا رو پیش خودم نگه میداشتم

یه لحظه ترس برم داشت
از این حجم وابستگیم به لیا واقعا ترسیده بودم
به سختی تونستم افکارمو آرام کنم تا بخوابم. ساعت گوشیمو پنج
صبح گذاشته بودم تا قبل بیدار شدن بقیه چادر لیا رو ترک کنم
اما قبل ساعت با صدای جیغ از خواب پریدم
لیا هم با ترس تو بغلم نشستو به هم نگاه کردیم
از بیرون چادر صدای جیغ می اومد
هر دو سریع لباس پوشیدیمو به لیا گفتم
- تو برو ببین چه خبره . اوضاع مناسب بود من از چادر بیام بیرون
سری تکون دادو رفت
همهمه بیرون نشون میداد همه بیدار شدن
همینو کم داشنیم برای بیرون رفتن من
لیا برگشتو گفت
- دنیل بیا بیرون کسی حواسش به اینجا نیست
با این حرف لیا زود از چادر خارج شدمو هر دوبه سمت جمعیت رفتیم
با دیدن نینا که وسط جمعیت روشن ها نشسته بودو یکی از استادها
داشت پاشو چک میکرد سریع جلو رفتم
نینا با دیدن من با چشمای اشکی گفت

- منو برگردونین... من نمیتونم اینجا کار کنم . گرمه پر از حشره... اینم
یه حیون پامو گزید. مار هم داره ...

سعی کردم نخندم

فقط سر تکون دادمو گفتم

- باشه باشه آروم باش

از زبان لیا :

واقعا انتظار نداشتم نینا انقدر ترسو باشه

دنیل و بقیه استاداموندن و دستور دادن ما برگردیم به چادر

هوا داشت روشن میشد

تنها رو تخت دراز کشیدم

عادت نداشتم به تنها خوابیدن

با فکر به بعد از گروه کاوش دلم گرفت

واقعا عاقبت منو دنیل چی میشد؟

من حس میکردم دیگه نمیتونم بدون دنیل زندگی کنم

با این افکار خوابم برد

صبح به زور بیدار شدم

توالت صحرایی و صبحانه صحرایی سخت تر از انتظارم بود

اما بلاخره همه برای ورود به مقبره آماده شدیم

خبری از دنیل و نینا نبود

حس بدی داشتم

مثل کسی که جا مونده

اولین روزم بود .

اولین ورودم به یه مقبره

اما استادم نبود

نگران به اطراف نگاه میکردم که دستی کمرمو نوازش کرد و تو گوشم

گفت

- تنها موندی ؟

قبل اینکه برگردم سمت مت از کنارم رد شدو اومد رو به روم.

لبخندی زدو گفت

- برای اولین روزت آماده ای

از این تماس و نزدیکیش جا خورده بودم

یه قدم عقب رفتمو گفتم

- شما پرفسور آندو رو ندیدین؟

- پیش اون دختره نیناست فکر کنم .

حرصم بیشتر گرفتمو گفتم

- آها... پس من بهتره برم اونجا

مت بازومو گرفتو گفت

- لازم نیست... دنیل کارش تموم شه میاد. بیا من هستم روز اولتو

شروع کنی

دستمو با عصبانیت از دستش بیرون کشیدمو به سمت چادر نینا رفتم

رفتارم دست خودم نبود

اما با تصور دنیل تو چادر نینا هم نمیتونستم آروم باشم

مت پشت سرم اومد

پا تند کردم و بدون هیچ اعلانی پرده چادر نینا رو کنار زدم

با دیدن دوتا بدن لخت و هیکل مردونه ای که بین پای نینا بود هنگ

ایستادم. نینا سرشو کج کرد و با دیدنم جیغ کشید و گفت

- عوضی برو بیرون چطور سرتو میندازی میای تو چادر من

هنوز شوک بودم که با صدای مت به خودم اومدم

- اینجا چا خبره؟ الکس تو اینجا چکار میکنی؟

الکس؟! تازه به خودم اومدم. مرد رو بدن نینا دنیل نبود

مثل جن دیده ها از چادر اومدم بیرون. صدای دعوا الکس و نینا و مت

می اومد. من همچنان شوک بودم

- لیا

با صدای دنیل برگشتم سمتش که نگران داشت می اومد

ناخداگاه دوئیدم سمتشو بغلش کردم

منو به خودش فشرد که زود به خودم اومدمو ازش جدا شدم

خوشبختانه کمپ خلوت بودو کسی این صحنه رو ندید

با شوک گفتم

- دیر کردی... مت گفت پیش نینا هستی... اومدم اینجا دیدم در حال

سکسه... با اون... پسره... الکس... راننده...

- اوه پس داد و هوار برا اینه؟ داشتم برگه خروجشو آماده میکردم.

چه آبروریزی شده. تو بلو جلو مقبره من الان خودم میام

دنیل اینو گفتو رفت سمت چادر نینا. منم سریع برگشتم سمت مقبره

کمی که گذشت دنیل و مت اومدن. در حالی که مشغول حرف زدن و

خندیدن بودن. به من که رسیدن مت گفت

- خب دنیل حالا فقط یهددانشجو داری. کمک نمیخوای

دنیل خندیدو گفت

- از پس لیا تنهایی برمیا نگران نباش

بدون اینکه مت متوجه شه چشمک شیطونی بهم زد

میدونستم منظورش چیه و لبخندمو خوردم

دنیل از مت خداحافظی کردو اشاره کرد بریم تو

یه شلوارک کوتاه پوشیده بودم

تا وارد مقبره شدیم دنیل دستشو بالای رونم و پائین باسنم کشیدو
گفت

- درسته دامن نیست اما بازم بد نیست

آروم خندیدمو گفتم

- بزار برسیم بعد شروع کن

دنیل خیلی جدی گفت

- رسیدیم دیگه... مقبره لیا... مقبره عشق و هوس ... از ورودیش باید

شروع کنیم

خندیدمو به اطراف نگاه کردم. درست مثل انتظارم

دالون قدیمی و سنگی . با نور های کمسو سیم کشی شده

به سه جهت مختلف میرفت. دنیل گفت

- این سمت الان گروه کاوش در حال کاره

این سمت میره زیر مقبره هنوز کاوش نشده

این سمت هم اتاق کتیبه و جواهرات بود که کاوشش تموم شده

سری تکون دادمو منتظر بودم بریم پیش بچه ها که دنیل کمرمو گرفتو

منو به سمت اتاق جواهرات برد و گفت

- اول بریم این قسمت نشونت بدم...

- مطمئنی ایرادی نداره؟

- شک نکن لیا

همینطور که از دالون باریک تو بغل هم رد میشدیم
دنیل دستشو رو کمرم حرکت میدادو سر انگشتشو از کمرم پایین میبرد
باسنمو لمس میکردو گفت

- لیا... از اینکه هم اسم بانو این مقبره هستی چه حسی داری؟

- دوست دارم بدونم چطور زندگی میکرد

به یه در سنگی رسیدیم که نیمه باز بود. سیم کشی برق داخل اون در
هم میرفتو دنیل به سختی از اون فای خالی رد شدو منم پشت سرش
رفتم. یه اتاق سنگی رو به رومون بود با یه تخت سنگی وسط اتاق

اتاق هیچ پنجره ای نداشتو پر بود از طاقچه

دنیل کمرمو تو دستش گرفتو منو به سمت تخت سنگی برد و گفت

- اینجا زمین تا سقف پر از جواهر بود لیا. انقدر که نور جواهرات اتقو
روشن میکرد

با این حرف منو خم کرد رو تخت سنگی وسط سالنو سوالی نگاهش

کردم. لبخند شیطونی زدو گفت

- خب کلاسمون از اینجا شروع میشه لیا...

دستشو دورانی رو دو طرف باسنم کشیدو شورتمو کنار دادشوارکم به
قدر کافی کوتاه بود که به همراه شورتم کنار بره و دست دنیل به لای
پام برسه

اما برگشتم سمتشو گفتم

- یکم زوده دنیل ... بزار حداقل مقبره رو کامل ببینم بعد
با این حرف از بین بدنشو تخت سنگی گذشتمو خودمو به در رسوندم
به دنیل نگاه کردم که لبخند مرموزی رو لبش بود
چیزی نگفتو به سمتم اومد

با هم تو دالان مقبره راه افتادیمو دنیل گفت

- انگار تو این مقبره تو هم شبیه ملکه لیا شدی

- جدا ؟ چرا؟

- لیا.... درستو خوب نمیخونی ها

خندیدمو گفتم

- تو مگه بهم فرصت درس خوندن میدی ؟

به یه در سنگی دیگه رسیدیمو دنیل با فشار درو باز کرد و گفت

- ملکه لیا هم عشاقشو تو تب تنش نگه میداشتو مست از خواستنش

تو این راه رو ها اینور و اینور میبرد

پشت سر دنیل وارد شدم

لبخند زدمو خواستم بگم بلاخره منم لیا هستم
اما قبل اینکه دهن باز کنم دنیل منو بین خودشو دیوار سنگی قفل کرد
لب هامو با قدرت بوسید
انقدر محکم که حس کردم لب هام الان از بدنم جدا میشه
ناخداگاه منم لبشو گاز گرفتم و مکیدم
واقعا اینجا فضاش شهوت آدمو چند برابر میکرد
چنگ زدم تو موهای دنیل و لبشو بین لب هام کشیدم عقب و ازش
جدا شدم
لب هامون جدا شد
اما بدن هامون هنوز قفل بود
دنیل دستشو بین پام برد
چنگی به بین پام زد که نفسم رفتو گفت
- من بی تحملم لیا
قبل اینکه کنترلمو از دست بدم هولش دادم عقب
اونم مقاومت نکردو عقب رفت
چرخی تو اتاق زدمو گفتم
- اینجا تازه اتاق دومه... تحمل داشته باش دنیل
بهش نگاه کردم که با چشمای تیره از شهوت خیره به من بود

دستشو به سینه زدو گفت

- بریم اتاق بعد

- توضیح نمیدی اینجا چه اتاقی بوده

کنج لبش بالا رفتو کمرنگ لبخند زداومد سمتم

بازومو گرفتو گفت

- اینجا یه اتاق برای خوشگذرونی با عشاقش بوده

با این حرف دستمو گرفتو کشید سمت در بیرون رفتیمو بلافاصله وارد

اتاق بعدی شدیم

دنیل مکث کردو گفت

- اتاق ابزار ...

منو کشید اتاق بعدی

اتاق مخصوص تعویض لباس

اتاق استحمام.

اتاق گفتگو که پنجره های عظیمی داشت....

وارد اتاق آخر شدیمو دنیل دوباره در سنگیو کمی هول داد تا از اندازه

ورود آدم کمتر باز بشه و منو چرخوند سمت خودش

بازوهامو تو دستش گرفتو گفت

- بلاخره اتاق خواب ملکه ... لیا ...

با این حرف حمله کرد به لب هام
همینطور که با حرارت لب هامو میبوسید عقب عقب رفتیم تا رسیدیم
به تخت سنگی اتاق
نور خورشید از دوتو پنجره سنگی وارد میشد
میترسیدم از بیرون دزدا شیم
مخصوصا که خیلی ارتفاعی نداشت
اما دنیل بدون توجا به پنجره ها منو هول داد رو تخت سنگی
نشیتم لبه سنگ که پاهامو بلند کردو لبه تخت گذاشت
شورتمو شلوارکمو کنار دادو انگشت اولشو فشار داد داخل
آهی گفتمو چشم هامو بستم
انگشتشو بیرون کشید
نگاهش کردم تا ببینم در چه حاله که یهو خودشو کامل واردم کرد ...
نفسم رفتو آه عمیقی گفتم که با هم رضایت دنیل ترکیب شد
گردنمو بوسیدو وزنشو رو تنم گذاشت
روی این تخت سنگی تنم درد گرفته بود
اما لذت بیشتر بود
دنیل خودشو بیرون کشیدو دوباره بی هوا وارد کرد
آهم بلند تر از دفعه قبل بود

مماس لبم گفتم

- هیس لیا... میخوای اخراج شیم

با این حرف لب هاش رو لبم نشستو حرکاتشو شروع کرد

دیگه رو ابرا بودم که خودشو بیرکن کشید

اصلا نفهمیدم ارضا شده

خمار نگاهش کردم که متوجه شدم هنوز نشده لبخندی زدو منو دمر

کرد

خیسی بین پامو به پشتم مالید

سریع خواستم برگردمو جلوشو بگیرم

اما بازم با سرعت و قدرت تو یه حرکت واردم کرد

دستشو جلو دهنم گرفت تا صدای جیغم خفه شه

هرچند بازم شنیده میشد

بدنم از درد نبض میزد

کمرمو کمی فشار داد

تو گوشم گفتم

- آروم لیا... یه ملکه که جیغم نمیزنه

دستشو ول کرد اما با حرکت بعدیش دوباره ناله کردم

دردناک بود

خیلی دردناک

کمرمو محکم تو دستاش گرفتمو حرکتاتشو شروع کرد

سنگ زیر تنم بدنمو درد آورده بود

دنیل از پشت سرم انگار داشت پاره ام میکرد

اشکم راه افتادو دنیل حرکت آخرو زد

داغیشو حس کردم

خم شد گردنمو بوسیدو خودشو بزرون کشید

نا نداشتم بلند شم

تو همون حال بودم که دنیل دوباره شلوار و شورتمو کنار داد

فکر کردم باز میخواد کاری کنه

اما وقتی دستمال کاغذیو به بین پام کشید فهمیدم داره تمیزم میکنه

دنیل همیشه حواسش به همه چی بود

خم شد گردنمو بوسیدو کمک کرد بلند شم

لباسمو مرتب کردو گفت

- خب فکر کنم حسابی با مقبره لیا آشنا شدی

پشتم درد میکردو نا نداشتم

نشستم رو تخت سنگی و خواستم جوابشو بدم که کله مت اومد تو

سوالی به منو دنیل که با فاصله بودم نگاه کردو گفت

- شما هم صداها رو شنیدین؟

من فقط متعجب نگاهش کردم که دنیل گفت

- چه صدایی؟

مت درو کمی هول داد

او مد داخل و گفت

- فکر کنم باز دو نفر دارن سکس میکنن. این مقبره همه رو از کنترل

خارج میکنه

سریع بلند شدم و رفتم سمت پنجره تا سرخ شدن گونه هامو ببینم و

دنیل گفت

- بلاخره مقبره عشق و هوسه ...

مت خندید و گفت

- آره ... ملکه لیا ...

لیارو با مکث گفت و حس کردم با منظور داره میگه که دنیل پرید

وسط حرفشو گفت

- بیا لیا... حالا که با مقبرا آشنا شدی بهتره بریم پروژه ات رو هم ببینی

با این حرف منتظر ایستاد تا برم بیرون

نفس عمیق گرفتم و چشمی گفتم

برگشتم تا برم سپتش که با مت چشم تو چشم شدم

نگاهس رنگ شهوت داشت

تنم لرزید

نونه واقعا این مقبره داری کنه؟

به سمتشون رفتمو از بین دنیل و مت رد شدمو از در رفتم بیرون

مت سریع تر از دنیل اومد بیرونو لبخمدی بهم زد

دمیل سریع پشت سرش اومدو دستش پشتمش مشیت منو هدایت کرد

سمت دیگه و گفت

- یک ماه فرصت داری این بخشو تموم کنی لیا ... بهد اون اگه کارت

خوب باشه و خودت بخوای میتونی بمونی

مت اومد سمت دیگه منو گفت

- دوست داری تو گروه کاوش بمونی

- نمیدونم . باید یکم بگذره ببینم چی میشه

مت خندیدو گفت

- اگه خواستی بمونی بهم خبر بده

با این حرفش دنیل یهو ایستاد

رو کرد به مت و جدی گفت

- چرا به تو خبر بده مت ؟ استاد لیا منم

مت خندید و ریلکس گفت

- بلاخره گاهی روابط خارج از استادی نیازه دنیل

با این حرف چشمکی به من زدو از کنارمون گذشت

دنیل با عصبانیت نفسشو بیرون دادو گفت

- داره میره رو اعصابم

خودمو به دنیل نزدیک کردم و آروم تو گوشش گفتم

- بهتره بهش توجه نکنی... کسی که دو دقیقه پیش آه منو بلند کرد تو

بودی... فکر نکنم خارج تر از روابط ما دیگه چیزی باشه

دنیل خندید و دستشو نوازش وار رو کمرم کشید

آروم تر شده بودو با هم به سمت پروژہ من رفتیم

بهم کارمو نشون داد

کنار بقیه بچه ها بودو از اینکه تو این جو کاوش بودم حس خوبی

داشتم

بلاخره بعد اینهمه سال درس خوندن داشتم یه کار واقعی میکردم

تا تایم نهار حسابی سر گرم کند و کاو بودم

دنیل هم واقعا مشغول کار شده بود

نهار رو اون روز برامون آوردن داخل مقبره. ساندویج مرغ بودو هر
کسی تو تایمی که میخواست خورد

موقع نهار دیدم دنیل و باقی استاد ها با هم نشستن

منم پیش دوتا دیگه از بچه ها نشتمو غذا خوردیم

بعد ناهار تا وقتی نور روز اجازه میداد کار کردیمو بعد هم وقت

استراحت شد

دوتا چادر برای دوش گرفتن قرار داشت

یکی مردونه و یکی زنونه

حس میکردم باید حتما دوش بگیرم

مخصوصا با این رابطه هائی که با دنیل داشتم

بهش مسیج دادم من میرم دوش بگیرم

سریع جواب داد و گفت

- باشه... حواسم بهت هست

نفهمیدم منظورش چیه . وسایلمو گرفتمو به سمت اون چادر رفتم .

برای امنیت در چادر با زیپ از داخل بسته میشد . به خاطر کمبود آب

دوتا سطل آب فقط برای هر بار حمام بهت میدادن. یکی برای شستن

خودت و یکی برای آبکشی

لخت شدمو بدنمو شستم

داشتم با سطل دوم بدنمو آب میکشیدم که جریان هوا رو تنم حس
کردم

به در چادر نگاه کردم یه نفر داشت زیپ چادرو باز میکرد

حدس زدم دنیل باشه

خواستم بهش بگم برای امروز ظرفیت تکمیه که یه لحظه شک کردم
سریع حوله ام رو دورم پیچیدم که زیپ چادر باز شد و مت تو قاب در
پیدا شد

با شوک نگاهش کردم و گفتم

- اینجا حموم خانماست پرفسور

بی توجه به این حرفم اومد داخل و گفت

- میدونم عزیزم... منم اومدم تورو ببینم

با عصبانیت گفتم

- برین بیرون تا جیغ نزدم

اخمی کرد و گفت

- آروم باش لیا... من یه وحشی متجاوز نیستم

میخواستم بگم اما الان دقیقا داری مثل یه وحشی تجاوز کار رفتار

میکنی که یهو بازومو تو دستش گرفت و گفت

- من باید برگردم لیا. اما یک هفته دیگه میتونم دوباره پیام کاوش. قبل رفتن میخواستم بهت بگم تا مطمئن شم و برگردم ...
دستم از دستش بیرون کشیدمو یه قدم رفتم عقب که لبخندی زدو
گفت

- لیا... من خیلی وقته چشمم دنبالته عزیزم . انقدر از من فرار نکن
خواست باز بیاد سمتم که سریع از کنارش رد شدمو به سمت در رفتم
اما دوباره چرخیدو بازومو گرفت
عصبانی گفتم

- شما حالتون خوب نیست پرفسور... بزارین من برم
حالا جدا عصبانی شده بود و گفت
- من استادتم لیا... تو باید از خدات باشه که ازت خوشم اومده
دستمو با شتاب بیرون کشیدم
این حرکت باعث شد چند قدم برم عقب که مت بیشتر اخم کرد
با عصبانیت گفتم

- اصلا هم اینطور نیست . دیگه هم به من دست نزنین
با این حرف به سمت در چرخیدم
اما با صورت رفتم تو سینه یه نفر
عطر آشناس میگفت دنیله ...

سرمو بلند کردم و بهش نگاه کردم

چشم های عصبانیش نشون میداد یه طوفان تو راهه...

از زبان دنیل :

اصلا نفهمیدم دارم چکار میکنم

مت ... چادر مخصوص حمام خانما ! لیا توی حوله تن پوش!

فقط به خودم اومدم و دیدم مت با بینی خونی رو زمین نشسته و چشم

هاش نشون میده از ضربات من تو حال خوبی نیست

نفهمیرم اصلا چی گفت

فقط صدای جیغ خفه لیا تو ذهنم بود

یغه مت رو گرفتم و از زمین بلند کردم

سرش داد زدم

- اینجا چه غلطی میکردی عوضی

خواستم دوباره بکوبم تو صورتش که دست مردونه ای مچ دستمو

گرفت

برگشتم پشت سرم

الیور بود

آروم گفت

- کافیه دنیل آروم باش بقیه رو ما بررسی میکنیم.

نفسمو پر حرص بیرون دادم
به لیا نگاه کردم که رنگش پریده بود
با عصبانیت گفتم
- خوبی؟

با شوک سر تکون داد آره که داد زدم
- برو لباستو بپوش پس جای دور زدن با حوله
سریع دوئیدو رفت
الیور و یکی دیگه از مردا متو گرفت تا بیره بیرون
از چادر که بیرون رفتن رو به من گفت
- تو هم بیا دنیل

- میام . اول لیارو بفرستم چادرش
سری تکون دادنو رفتن

کمی که گذشت زیپ چادرو بستمو برگشتم سمت رخت کن لیا
بلاخره اومد بیرون
نگران نگاهم کرد

نگاهش از رو من به زیپ بسته چادر افتاد که به سمتش رفتم
با خشونت کشیدمش بغلمو حمله کردم به لب هاش
دست خودم نبود

این نیاز من بود

میدونستم لب هاش خون مرده میشه

اما برام مهم نبود

بلاخره ازش جدا شدمو گفتم

- برو چادرت. تا نیومدم بیرونم نمیای

از چادر زدم بیرون و به سمت چادر مدیریت رفتم

من این مردو میکشم

مت عوضی

از زبان لیا :

با بدن لرزون وارد چادرم شدمو زیپ درشو بستم

تخت کناری خالی بود

رو تختم دراز کشیدمو خودمو مچاله کردم

نمیدونم اگه دنیل نمیرسید مت چکار میکرد

اما حالا هم نمیدونم با وجود کاری که دنیل کرد چی میشه

نکنه مجبور شیم برگردیم

با ترس نشستم رو تخت

نکنه برا دنیل دردرسه شه

با استرس به دنیل پیام دادم

- بخاطر من خودتو تو در دسر ننداز
اما هیچ جوابی نداد
مثل دیوونه ها تو چادر قدم میزدم
نمیدونستم چکار کنم
- خانم دیزی . مدیریت کارتون دارن
با این صدای غریبه سریع از چادر خارج شدمو همراه اون مرد جوون به
سمت چادر مدیریت رفتم
وارد که شدیم اول از همه نگاهم به چشم های عصبانی دنیل افتاد
اما سریع به خودم اومدمو نگاهم تو سالن چرخید
به همه سلام کوتاهی کردم
مت اونجا نبود
مردی که تو حمام جلو دنیل رو گرفته بود گفت
- سلام لیا. من الیور هستم مدیر مسئول کمپ
سری تکون دادم که گفت
- میخوام ماجرا رو از زبون تو بشنویم
چشمی گفتمو همه چی رو تعریف کردم که یکی از خانما پوزخند زد و
گفت
- اما مت میگه تو از صبح چند بار بهش پیشنهاد دادی ...

ابروهام بالا پریدو به دنیل نگاه کردم که عصبانیت از چشم هاش

میبارید

سریع گفتم

- من امروز تمام مدت با پرفسور آندو بودم و بعد از اون هم اصلا

پرفسور مت رو ندیدم

دنیل عصبانی بلند شد و گفت

- اصلا به فرض که خانم دیزی گفته باشه! مت باید پاشه بره تو حمام

خانم ها؟ جدا از اینکه من با صدای جیغ و درخواست کمک خانم

دیزی متوجه جریانات داخل چادر شدمو رفتم کمک

الیور که گفت مدیر کمچ هست سری تکون دادو گفت

- حق با دنيله مارتا. بيخود گناه مت رو کم نکن . دوست ندارم تو کمپ

من اينجوري آشوب بشه. من مت رو برمىگردونم دانشگاه. شما هم

خانم دیزی...

با اين حرف به من نگاه کرد

قلبم داشت ميومد تو دهنم که گفت

- شما هم زیر ذره بين منى. دست از پا خطا کنى برمىگردى دانشگاه

سرى تکون دادمو گفتم

- اما من کارى نکردم

- میدونم. گفتم حواست باشه
چشمی گفتمو الیور گفت میتونم برم
دیگه به دنیل نگاه نکردمو برگشتم چادر
نمیخواستم دردرس درست کنم . وارد چادر شدم دیدم یه دختر دیگه
اومده و رو تختش خوابیده
کلافه نشستمو به گوشیم خیره شدم
میدونستم دنیل دیر یا زود پیام میده.
درست همونطور که حدس زدم هم پیام دنیل رو گوشیم اومد اما با
خوندنش شوکه شدم. نوشته بود
- همین الان میای چادر من
با تردید به پیام نگاه کردم. بعد حرف الیور! برم چادر دنیل! اونوقت
دردرس جدید درست میشه که . همینجور مردد نشسته بودم که سایه
ای افتاد رو در چادر ما ...
سلام دوستان رمان جدیدمو از امروز شروع میکنم. لینک قسمت جدیدش زیر
پارت امروز قرار گرفته . اسم رمانم #آموروفیلیا هست به معنی کسی که در
رابطه علاقه به تجسم لذت داره ... شما با هشتک #آمور میتونین لینک
قسمت جدید این رمانو هر روز پیدا کنین یا زیر همین عکسی که پائین پارت
هست هر روز لینک قسمت جدیدو لمس کنین و بخونین.

فهمیدم دنیل صبرش تموم شده و اومده
سریع بلند شدم و رفتم سمت در
زیپ چادرو باز کردم آرام خواستم برم بیرون
اما با دیدن مت پشت در چادر خشک شدم
با عصبانیت نگاهم کردو گفت
- تو خیلی احمقی لیا. من بهت ابراز احساسات کردم و تو اینجوری با آبرو من
بازی کردی
از استرس و عصبانیت مثل خودش گفتم
- ابراز احساسات زوری اونم تو حمام خانما!!!! تو دیوونه ای مت ...
اینو گفتمو خواستم برگردم داخل که مت دستمو گرفت
برگشتم سمتش اما با دیدن دنیل پشت سرش نگرانیم صد برابر شد
بازو مت رو گرفتو کشید عقب اینبار مت مکث نکردو مشتش تو صورت دنیل
فرود اومد و درگیر شدن.
در حد کشت همو میزدنشوکه ایستاده بودم که الیور و بقیه اومدن . اونارو از
هم جدا کردنو الیور سرم داد زد
- برو تو چادرت لیا و تا صبح هم بیرون نیا. برای امروز به حد کافی دردرس
داشتیم
از اینکه منو مقصر میدید عصبانی شدمخواستم جوابشو بدم
اما با نگاه دنیل ساکت شدمو برگشتم تو چادر

میدونم اینبار دیگه تو دردرس جدی افتادم
دختر هم چادریم از سر و صدا بیدار شده بود . با شوک گفت
- چی شده؟

نشستم رو تختم گفتم
- پرفسور مت و آندو با هم درگیر شدن...

ابروهاش بالا پریدو پرطید
- سرچی؟

کلافه گفتم

- سر من ...

از زبان دنیل:

تقصیر خودمه ... باید قبل اومدن تکلیفم با لیا مشخص میشد
اگه یه حلقه کوفتی رو انگشت لیا بود

اونوقت کسی جرئت نمیکرد بهش نزدیک شه

تقصیر خودم بود که لیا رو اینجوری برداشتم آوردم وسط یه مشت مرد

حشری

الیور عصبانی نگاهش بین منو مت چرخید و گفت

سلام خوشگلا قسمت دوم رمان جدیدم هم زیر پارت امروزه. لینک پائین

عکسو لمس کنین تا مطالعه کنین . هر چند روز هم فایل pdf این قسمت هارو

میدارم تا اونایی که نمیتونن لینکو باز کنن هم بتونن مطالعه کنن

الیور عصبانی نگاهش بین منو مت چرخید و گفت
- باورم همیشه دوتا پرفسور دانشگاه اینجور به جون هم افتادن
نفسمو پر حرص بیرون دادمو گفتم
- نمیخوام بحث کنم... ما کمپو ترک میکنیم. کمپی که امنیت جنسی نداره جای
موندن نیست
با این حرف بلند شدم تا برم که مت گفت
- من به کسی تجاوز نکردم. فقط میخواستم با لیا حرف بزنم که تو مثل وحشی
ها افتادی به جودن
دستی به بینی خونیم کشیدمو گفتم
- تجاوز فقط فرو کردن آلت نیست. بدون خواست یه نفر به حریم
شخصیش وارد شی یا لمسش کنی هم تجاوزه
الیور عصبانی حرفمو تائید کرد و گفت
- مت تو گزارش زیاد داری ...
مکث نکردم ببینم چی میگن از چادر زدم بیرون
هوا تاریک تاریک بود
اما من حتی یه لحظه دیگه هم حاضر نبودم با لیا اینجا بمونم
میدونستم باید به دانشگاه جواب پس بدم
اون از نینا... این هم از اتفاق خودمون
اما برام مهم نبود. میدونستم چطور قضیه رو جمع کنم.

همینطور که به سمت چادر میرفتم زنگ زدم به پرفسور کات. میدونستم کی
خیلی مشتاقه جای من بیاد اینجا .

دقیقا طبق انتظارم خیلی سریع قبول کردو گفت فردا برم دانشکده حکم
انتقالمونو عوض کنیم

به چادر لیا رسیدم بدون حرفی پرده جلو پادر رو کنار دادم
لیا نگران رو تختش نشسته بود

با دیدنم با ترس و شوک بلند شد که گفتم

- وسایلتو جمع کن لیا. تا ده دقیقه دیگه جلوی چادر من باش. همین امشب
برمیگردیم

از زبان لیا :

کل مسیر اشکام بند نمی اومد

گروه کاوش رویای من بود. دقیقا بخاطر گروه کاوش با دینل وارد رابطه شدم
درسته الان همه چی فرق کرده و بهش وابسته شدم

اما ... این رویام بود که پر پر شده بود . بلاخره رسیدیمو پیاده شدیم.

راننده کیف هامونو پائین گذاشتو رفت

با تنها شدنمون دنیل عصبانی نگاهم کردو گفت

- میشه بدونم اون اشکای لعنتیت چرا تمام راه بند نمی اومد

جا خوردم. انتظار نداشتم حواسش به اشک های من بوده باشه

اما دنیل همیشه حواسش به همه چی بود

اشکامو پاک کردم و گفتم

- گروه کاوش رویای من بود

دستشو به سینه زد و گفت

- خب ؟

سوالی نگاهش کردم که اخمش بیشتر شد و گفت

- گفتم خب؟ خب رویات بود مگه الان چی شده؟ برگشتیم با یه گروه دیگه

میریم. الان مشکل کجاست که چشم هاتو قد گردو کردی

اشکمو پاک کردم و گفتم

- دنیل. من فارغ التحصیل میشم. برای من گروه دیگه معنی نداره

نفس کلافه ای بیرون داد

با تاسف سری برای من تکون داد و گفت

- تو فارغ التحصیل میشی. قرار نیست که بمیری. بعد برای کار اینجا

درخواست میدی. خودم تائید میکنم با هم میایم.

ابروهام بالا پرید که دنیل گفت

- اتفاقا پائیز بهتر هم هست. الان خیلی گرمه

با این حرف کیف منو خودشو برداشتو به سمت گیت ورودی فرودگاه رفت

شوکه و متعجب پشت سرش فتم که بدون برگشتن به سمتم گفت

- لیا اگه میخوای عصبانی تر از این نشم بهتره بیای

سریع پا تند کردم پشت سرش و گفتم

- دنیل ...

- هیش لیا... فقط سکوت کن. یه قطره دیگه هم اشک نبینم. من خیلی

عصبانیم

ساکت شدمو با هم تو سکوت کار های پروازو انجام دادیم

خوشبختانه پرواز ها مثل همیشه خالی بودو لزومی نداشت زیاد منتظر بمونیم

هرچند هواپیما های این خط هوایی کوچیک بودو پرواز های راحتی نبودن

تو افکارم غرق بودم که دنیل گفت

- فکر کنم باید بری سرویس لیا

متعجب به دینل نگاه کردم

سرویس؟ چرا؟

با تکون سر بهم اشاره کرد بلند شم برم و گفت

- درو هم قفل نکن ... عجله کن

مشکوک فقط نگاهش کردم که دستمو گرفتو برد زیر مجله ای که رو پاش بود

با لمس تنش شوکه نگاهش کردم

چطور انقدر تحریک شده بود!

انگار فکرمو خوندو گفت

- خیلی وقته اما تو حواست اصلا به من نیست

نگران به در سرویس نگاه کردم و گفتم

- یه وقت لو نریم دنیل؟

اخم کردو گفت

- برو تا همینجا کارمو نکردم لیا

زود بلند شدمو بدون حرف دیگه رفتم یه سمت سرویس

قبل اینکه وارد شم چشم چرخوندم

خوشبختانه تایم پرواز شب این خوبی رو داشت که همه تقریبا خواب بودن

وارد شدمو درو باز گذاشتم

تو آینه به خودم نگاه کردم

چشم هام مست خواب و متورم از اش بود

دست کشیدم پای چشم هام که دنیل اومد تو

درو قفل کردو برگشت سمتم جای کمی بود

تقریبا مماس هم بودیم

منو کشید تو بغل خودشو گفت

- از اول نباید اینجوری میاومدیم گروه کاوش

خواستم پرسم چطوری که با لب هاش ساکت کرد

بی تحمل لبمو میبوسیدو میمکید

سینه هامو تو دستش فشردو دستش رفت پائین دامنم

یه دامن جین تنم بود که نسبتن تنگ بود

تا کمرم بالا دادو باسنمو تو دستاش فشرد

آه آرومی گفتم که تو گوشم گفت

- هش.... زیاد وقت نداریم

منو تو بغلش چرخوند

پشتم قرار گرفتو گفت

- خم شو یه پاتو رو توالت بذار

سری تکون دادمو اطاعت کردم

زیپ شلوارشو باز کردو خودشو آزاد کرد . شورتمو کمی کنار دادو بین پامو

دست کشید

خیلی خیس نبود اما منم تحریک شده بودم

خودشو تنظیم کردو کمرمو بین دستاش گرفتو گفت

- صداتو کنترل کن لیا

سری تکون دادم که حرکت اولو زد

لب هامو به هم قفل کردم تا جیغم بلند نشه

دنیل بدون مکث ضرباتشو شروع کرد

میتونستم عصبانیت و کلافگیشو تو رابطه حس کنم

انگشتاش انگار داشت تو تنم فرو میرفت

خم شد رو تنمو سینه هامو تو دستش فشرد

با ضربه بعدی به اوج رسیدم و داغی دنیلو هم حس کردم

خودشو بیرون کشید

هر دو نفس نفس میزدیم

دنیل سریع چند برگ دستمال توالت برداشتو بین پامو تمیز کرد

نا نداشتم

به سختی ایستادم که دنیل گفت

- تو اول برو بیرون ... من با فاصله میام

سری تکون دادمو در حالی که دنیل خودشو تمز میکرد لباسمو مرتب کردم

چشم هام حالا خمار خمار بود

درو باز کردممو سریع بیرون رفتم

به هیچ سمتی نگاه نکردمو مستقیم رو صندلیم نشستم

چشم هامو بستمو قبل اینکه دنیل بیاد خوابم برد

کاش به جای هواپیما الان رو تخت اتاقمون بودیم ...

یک هفته بعد :

از زبان لیا :

کلافه تو اتاق قدم میزدم

دنیل از صبح رفته بود دانشگاه.

درسته کار های گروه کاوش خیلی زود انجام شدو کسی بازخواستمون

نکرد ...

اما همه چی از بعد گروه کاوش تغییر کرده بود

دنیل کم حرف شده بودو سرش تو کار خودش بود

قبلا مدام میخواست با هم باشیمو حتی نمیداشت من درس بخونم

اما حالا فرق کرده بودو منو خونه تنها میذاشتو میرفت بیرون
یا حتی تو خونه که بود میرفت اتاق دیگه تا صحبت مکنه
کلافه بودم

تو کل هفته گذشته هر شب سکس داشتیم

اما یه سکس روتین ... نه مثل همیشه

میخواستم با دنیل صحبت کنم

نمیتونستم اینجوری ادامه بدم

حق نداشت از من بخاطر گروه کاوش ناراحت باشه

تقصیر من نبود که این اتفاقات افتاد

یا اگه از من خسته شده بود باید بهم میگفت

دوست نداشتم مثل یه سر بار تو خونه اش باشم

بلاخره صدای ماشین اومدو دوئیدم سمت در

دینل پا تند کردو از پله ها اومد بالا

منو که دید گفت

- لیا... حاضر شو سریع باید بریم

- چی شده ؟

- یه مراسمه برای فارغ التحصیل های رشته شما. من یادم رفته بود

زودتر بهت بگم

کلافه گفتم

- نمیخواد... بیا تو باید صحبت کنیم

دنیل اخمی کرد و گفت

- برو حاضر شو لیا شب میایم صحبت میکنیم

دست به سینه زدم و گفتم

- مگه مراسم برای من نیست؟ خب من نمیخوام برم. این اصرار برای

چییه؟

نفسشو با حرص بیرون داد و گفت

- نیای نمیتونی دوباره بیای گروه کاوش

کلافه گفتم

- نشه... من اصلا اون گروه کاوش لعنتی رو نمیخوام. میشه بیای تو و

بگی چه مرگته که یه هفته از من فرار میکنی؟

دنیل ابرو بالا داد و گفت

- من از تو فرار میکنم؟

سری تکون دادم که دستمو گرفتی منو سمت پله ها کشید و گفت

- بیا حاضر شو تو راه حرف میزنیم

عصبی تر شدم

چرا. چرا انقدر باید مغرور و رئیس بود

تو اتاق ایستادیم

در کمدو باز کردو بین پیراهن هام کشت

یه پیراهن سفید با شکوفه های به روی دامنشو بیرون کشیدو داد

دستم

تو کفش ها دنبال کفش ست کشتو یه دست سفید بیرون کشید

برگشت سمتمو گفت

- زود باش لیا. پای حیثیت منه

کلافه نفس پر حرصی کشیدمو پوشیدم

نگاهش رو من نبود. این کارشم رو اعصابم بود

عصبی گفتم

- تو یه چیزیت هست. وگرنه چرا دارم لخت میشم نگاهم نمیکی

همینطور که پشتش به من بود گفت

- بهم میگم دردم چیه. فقط بیا

بیشتر نگران شدم حوصله آرایش نداشتم

موهامو دورم ریختمو یه برق لب زدم که دنیل گفت

- لنز نمیداری؟

- نه با عینک راحت ترم

چشمی چرخوندو دستمو دوباره گرفت

سوار ماشین شدیمو راه افتادیم
تو سکوت بدون اینکه حتی پامو لمس کنه
عصبی گفتم

- دقیقا کجا داریم میریم
دنیل وارد مسیر ساحلی شدو گفت
- گفتم که یه مهمونی
- مهمونی رشته من نیست درسته ؟
سکوت کرد که به ساحل رسیدیم
عصبی گفتم

- دنیل. نکنه باز منو میخوای ببری از اون رستوران ها
عصبی خندیدو گفت

- محض رضای خدا لیا یکم آروم بگیر انقدر منو عصبی نکن
با کلافگی دستمو به سینه زدمو ساکت شدم
دنیل نزدیک یکی از کشتی های تفریحی نگه داشت
کشتی ساکت و بی صدا بود
مشکوک به دنیل نگاه کردم
اما بدون حرفی پیاده شدو در ماشین سمت منو باز کرد
به کشتی اشاره کردم و گفتم

- اینجا که سوت و کوره پس جشن کو

- دستمو گرفتمو کمک کرد سوار شم و گفت

- با این میریم وسط آب اونجا جشنه

حالا واقعا ترسیده بودم.

نکنه دنیل از من خسته شده بودو میخواست بلائی سرم بیاره ؟

با هم به سمت عرشه رفتیم که کشتی حرکت کرد

نگران گفتم

- کی داره میرونه؟

- کاپیتان... این کشتی منه ...

هوا گرگ و میش شده بود

با دنیل رفتیم جلوی کشتی و رو به دریا ایستادیم که دنیل گفت

- حالا حرفتو بزن

مردد گفتم

- الان ؟

سر تکون داو خیره به دریا گفت

- یا میخوای من اول حرفمو بزنم

قلبم تو دهنم بود

نمیدونستم چی میخواد بگه

میترسیدم بخواد اینجا پایان راه ما باشه

با تردید گفتم

- بگو

برگشت سمت دست هامو گرفتی گفت

- لیا... لیا دیزی... با من ازدواج میکنی؟

با این حرف زانو زد

از جیب کتش یه جعبه کوچیک بیرون آورد و جلوی روی من بازش کرد

تو تاریک و روشن دریا حلقه توی جعبه برقی زدو نگین سبزش خود

نمائی کرد

زبونم بند اومده بود

به دنیل به حلقه و دوباره به دنیل نگاه کردم و گفتم

- تو دیوونه شدی؟

نگران و منتظر نگاهم کرد که جیغ کشیدمو گفتم

- آره... آره... معلومه که آره ...

خودمو انداختم تو بغلش

از این حرکت اونم شوکه شد

اما یهو به خودش اومد بلند خندید و بغلم کرد با هم بلند شدیم

جیغم از خوشحالی بند نمیاومد

حلقه رو از دنیل گرفتمو سریع دستم کردم با ذوق نگاهش کردم و گفتم
- داشتی منو سخته میدادی که

هنوز حرفم تموم نشده بود که صدای بوم بلندی اومد
آسمون بالای سرمون پر از فشفشه شد و صدای دست و جیغ از همه
جای کشتی بلند شد

با شوک برگشتم سمت جمعیت...
خدای من...

همه اینجا بودن
کل خانواده من و کل خانواده دنیل که حدس میزدم اونا باشن
متعجب برگشتم سمت دنیل و گفتم
- پس این ... این مدت ...

خندید و گفت
- خیلی سخت بود لیا. جمع کردن و هماهنگ کردن اینهمه آدم خیلی
سخت بود اما بالاخره تونستم...

دوباره بغلش کردم و گفتم
- مرسی دنیل... تو بی نظیری ...
خندید و گفت

- مرسی از خودت که شیرینش کردی...

دیگه چیزی نمیفهمیدم
شب رویاهام بود
انگار رو ابرا بودم
همه بهم تبریک میگفتن
حتی پدرم و برادر هام
چنان با لبخند بهم تبریک میگفتن که باورم نمیشد همون آدم های
همیشگی هستن
دنیل گاه و بیگاه منو میبوسید
کشتی به آرومی روی دریا جلو میرفت
شام و کیک خورده شد و همه به اتاق هاشون رفتن
جز منو دنیل که زیر نور ماه و ستاره ها خیره به دریا بودیم
آروم گفتم
- حالا اگه دانشگاه بفهمه چی؟
- تو که درست تموم شده
- اما پروژه ام مونده
تو گلو خندید
سوالی برگشتم سمتشو گفتم
- چرا میخندی؟

- خب من زیاد اهل قانون شکنی نیستم ...

مکت کردو نگران گفتم

- تو چکار کردی دنیل؟

با نیش باز نگاهم کردو گفت

- نمره پروژه ات رو رد کردم . تو عملا درست کامل تموم شده

هاج و واج ایستادمو یه دنیل نگاه کردم

چکار کرد؟

نمره منو زد کرد

فارغ التحصیل شدم

با عصبانیت گفتم

- چرا ... چرا این کارو کردی ؟

دست خودم نبود رفتن به پروژه کاوش یکی از رویاهای من بود

دنیل گفته بود برمیگردیم و دوباره میریم

اما .. حالا ... بازو هامو گرفتو گفت

- آروم باش لیا . اون فقط پروژه ...

نداشتم حرفش تموم شه

دستشو پس زدمو گفتم

- فقط ؟ تو که میدونی من ...

بغض نداشت حرفم تموم شه و دوئیدم سمت اتاق ها
باورم نمیشد این شب داشت اینجوری خراب میشد
نمیدونستم کدوم اتاق خالیه.
در اتاقی باز بودو خواستم برم داخلش که دنیل بازومو گرفتو کشید
به سمت اتاق دیگه ای برد
در اتاقو باز کردو وارد شدیم
منو تقریبا هول داد داخل
درو قفل کردو برگشت سمتم . عصبانی گفت
- چرا اینجوری میکنی لیا... یکم آروم باشو گوش بده ... تو درست تموم
شده اما من هنوز سر پرست کاوش هستم و هر وقت بخوای
میبرمت... مگه همینو نمیخواستی؟
یکم با تردید نگاهش کردم
اشکمو پاک کردم و گفتم
- چطوری؟ وقتی من دیگه دانشجو نیستم؟
- خیلی راحت به عنوان داوطلب رایگان
مردد بودم . واقعا میشد؟ اونجا یه سایت دانشگاهی بود! یعنی بدون
دانشجو بودن راه میدادن؟
دنیل که تردیدمو دید اومد نزدیک تر
بازو هامو تو دستش گرفتو گفت
- من که هیچوقت رویای تو یادم نمیره لیا... تو منو اینجوری شناختی؟
مردد نگاهش کردم. من دنیلو واقعا درست نتونسته بودم بشناسم اما
چیزی که مشخص بود این بود که ... دنیل برایش من مهم بودم. انقدر
مهم که تمام خانوادمو جمع کنه ...

که این مراسم و تدارک بده...
که بخاطرم گروه کاوش بهم بزنه
نفس عمیقی کشیدمو گفتم
- معذرت میخوام دنیل... انتظار نداشتم همه چی انقدر رویایی باشه...
انگار همش منتظر یه اتفاق تلخم
منو کشید تو بغلشو گفتم
- نباش لیا... زندگی شیرین ما تازه شروع شده ...
حرفش به دلم نشست. کتفمو بوسیدو دستش شروع به نوازش تنم
کرد ... زندگی شیرین ما ... تازه شروع شده ... چقدر این حرف حس
خوبی داشت ...
" پایان مقبره لیا "

همه رمان های من در کانال @Moooj موجوده

سلام دوستان اینم پایان مقبره لیا. به زودی فایل آخر براتون تو کانال
میدارم . فقط لطفا مثل همیشه حمایت کنین و رمان جدیدمو به
دوستاتون معرفی کنید . مقبره لیا درسته تموم شد اما تو ذهنمه که یه
فصل دوم در آینده براش بنویسم . چون یه صحبت های ناتمامی توش
باقی مونده . امروز فایل pdf رمان آموز تا اینجا براتون میدارم و هر روز
به جای لیا پارت جدید بصورت لینک تلگراف قرار میگیره . هر چند
روز هم فایل قسمت ها بصورت یکجا برای اونائی که لینک تلگراف
راحت نمیتونن باز کنن میدارم. تو این روزای تلگرام که همه رمانشونو
پولی کردن من دارم براتون رایگان مینویسم و رایگان فایل میدارم. پس
لطفا حمایت کنین و به بقیه معرفی کنین. ممنونم . ساحل